

کنکور ۸۶

تا امروز چه کرده اید؟

امروز

جوآنات

سال چهل و یکم - دوشنبه ۲۰ فروردین ۱۳۸۶ شماره ۱۹۷۳ - ۲۵۰ تومان

<http://www.ettelaat.com>

ISSN 1735 - 7470

مسعود زارعی :

آدم باید دل شیر داشته باشد

• آزادی و اختیار، یا کنترل و مهار؟

راهنمای پدر و مادر آزاری!

درمان پرخوری و افزایش وزن

میوه فروشی اسرار آمیز...



برترین عبادت ، شکیبائی و
خاموشی و انتظار گشایش است

امام علی (ع)

خداوند دوستدار جوانی است که جوانی اش را به اطاعت خداوند می گذرانند.

پیامبر اکرم (ص)

دوست ندارم جوانی از شما (شیعیان) را جز به دو گونه ببینم: دانشمند یا دانشجو.

امام صادق (ع)

شما جوانان عزیز می توانید کارهای بسیار بزرگی انجام دهید و کشور را به اوج عزت و اعتلا برسانید.

مقام معظم رهبری



جوانان ۱۹۶
 هفته نامه فرهنگی، اجتماعی، ورزشی، ادبیات داستانی
 صاحب امتیاز: موسسه اطلاعات
 مدیر مسئول: مهندس محمد جواد رفیع
 سردبیر: محمد ولی سهرابی
 صفحه آرا: مجتبی طیری آشتیانی



چاپ: ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
 نشانی: تهران-بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی
 موسسه اطلاعات - جوانان امروز
 کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
 تلفن: روابط عمومی (۲۹۹۹۳۲۰۳) سردبیری (۲۲۲۲۱۲۳۵)
 آگهی (۲۲۲۲۳۵۰۷) پست تصویری (۲۲۲۲۱۲۳۵)
 استفاده از مطالب مجله در فیلمنامه-تلویزیون و... نیاز به مجوز کتبی دارد
 آثار ارسالی عودت داده نمی شود
 مجله در نحوه استفاده از آثار ارسالی آزاد است
 مجله جوانان امروز را می توانید در شبکه اینترنت مطالعه کنید.
 آدرس مجله: <http://www.ettelaat.com>
 پست الکترونیکی: (e-mail) javananemroz@ettelaat.com

الگوی مناسب در خانه

روانشناسی

مهمترین و کارآمدترین نصیحت ها را از والدین قبول نمی کنند در صورتی که پیش پا افتاده ترین حرف های دوستانشان را با سرعت برق و باد یاد می گیرند

معلم یک الگوی تعیین کننده است

فهرست

- | | | | |
|--------------------|-------------------|------------------|-----------------|
| نگاه ۵۵ | سینمای جهان ۳۴ | همراز ۱۶ | باده عشق ۳ |
| از اینجا و آنجا ۵۶ | صدای شما ۳۶ | تازه ها ۱۸ | سخن سردبیر ۴ |
| سنگ صبور ۵۷ | داستان ۳۸ | روزنامه خبری ۲۰ | سخن شما ۵ |
| مجهول ۵۸ | همگام ۴۰ | زنگ خطر ۲۲ | روانشناسی ۶ |
| خنده جام ۶۰ | شعر ۴۲ | قصه های جدایی ۲۳ | جوانان موفق ۸ |
| دلشوخی ۶۱ | کارگاه ادبی ۴۴ | تاریخ ۲۴ | مکتوب هفته ۹ |
| جدول ۶۲ | در وادی داستان ۴۵ | اخبار هنری ۲۶ | گزارش ۱۰ |
| ایستگاه سلامتی ۶۴ | ورزشی خارجی ۴۸ | نقد هنری ۲۹ | دفتر یادداشت ۱۲ |
| مشاوره ۶۵ | گفتگوی ورزشی ۵۰ | معلوم ۳۰ | سبکبالان ۱۳ |
| هنر X خانه ۶۶ | ورزشی ۵۲ | گفتگوی هنری ۳۲ | تا کنکور ۱۴ |

همکارانی

که در این شماره ما را یاری کرده اند

- مریم احمدی، ناهید احمدی
 رضا باقری نژاد، شهره باقری نژاد
 وجیهه تیموری، زهرا جهانشاهی
 محبوبه حیدری، زینب خیرخواه
 غلامرضا صفایی شاد، اکبر شیروعلی
 علی عراقی، جعفر غفاری
 محمود کیمیایی، حبیب... نیک نژاد
 طیبه هاشم زاده



سفن سردبير

سال ۱۵، را که متبرک به نام پیامبر اعظم (ص) بود، با همه فراز و فرودش به پایان بردیم و اینک در سال ۸۶ که از سوی رهبر بزرگوار انقلاب، سال (وحدت ملی و انسجام اسلامی) نام گرفته است، قرار داریم. (وحدت و انسجام) که از آغاز جنبش اسلامی ملت ایران علیه نظام سلطه شاهنشاهی راز و رمز پیروزی بود و از نخستین روزهای پیروزی انقلاب اسلامی، عامل تفرک، یکپارچگی و ایستادگی در مقابل هر آنچه که دستاوردهای نظام اسلامی را تهدید می‌کرد.

من پیام نوروزی رهبر انقلاب و نام‌گذاری این سال به سال (وحدت ملی و انسجام اسلامی) را زمانی شنیدم که ایام تعطیلات نوروز را به قصد دیدار از مناطق عملیاتی جنوب، به اتفاق خانواده در زفول بودم و همین عاملی بود که مثل هزاران نفر دیگر، ضرورت این نام‌گذاری را با تمام وجود احساس کنم. یازده سال‌های ۶۲ و ۶۳ افتادم، یازده روزهایی بودم که کلاس و درس و مشق را با دوستان و همکلاسی‌های خود که هر کدامشان برای من نمونه و الگویی در درس و اخلاق بودند، ولی بنا به ضرورتی در مدرسه را کنار گذاشتند و از غربی‌ترین نقطه ایران که فرسنگ‌ها دور از جبهه و جنگ بود، برای پاسداری از حریم مقدس (ایران) اسلامی عازم جبهه‌ها شدم. یازده روزمان همدلی که بدون توجه به مکان جغرافیایی و قومیت خاص از سرتاسر ایران اسلامی، با یک هدف و انگیزه، یازده روز خود را صرفاً جهت پاسداری از (ایران) ترک کردند. با تمام وجود مقاومت کردند و تا پای شهادت و جان‌بازی رفتند تا مرزهای پرگهر ایران اسلامی از تجاوز یاغیان در امان بماند.

چه عاملی جوان، نوجوان و پیرمرد ایرانی را از خانه و کاشانه‌اش از شمال، جنوب، شرق و غرب کشور به دفاع فرامی‌خواند و هیپکس لفظه‌ای هم به ذهنش فطور نمی‌کرد که از کبای ایران و با چه مرام و مسلک و قومیتی برای دفاع از تمامیت ارضی کشور عازم جنگ و جهاد شده است؟

مگر پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی در گرو وحدت، آن هم با مصوریت اسلام نبود که هیمنه حکومت استبدادی را شکست و ما را به سرمنزل پیروزی هدایت کرد؟ مگر شعار و سفارش همیشه رهبر کبیر انقلاب اسلامی، از اولین روز ورود به کشور حول وحدت و یکپارچگی همه ملت نبود که در سفرانی تاریخی خود در پوشش زهرا فرمودند: «من به پشتیبانی این ملت، دولت تعیین می‌کنم؟ اختصاص یک هفته به بنام (هفته وحدت) نمونه بارز توجه امام راضی به این مهم بود که ثمره آن سال‌هاست امت اسلامی را با وجود تنوع و تکثر قومیت‌ها در ایران، حول محور اسلام، علیه همه توطئه‌های داخلی و خارجی منسجم و متفر سافته است.

یازده سنف یکی از دوستان دوران دفاع مقدس افتادم که در هیاهو و کشمکش یکی از دوره‌های انتخابات ریاست جمهوری که از ائتلاف سلیقه و ائتلاف حزبی برقی از دوستان هم‌زاد دوران دفاع مقدس به تنگ آمده بود، می‌گفت: «یازده دوران مقدس به غیر که نه از ضرب فلان فبری بود و نه از گرایش به فلان دسته و گروه، آنچه سپاهی، ارتشی و بسیبی را به دفاع پائانه فرامی‌خواند (وحدت) برای دفاع از ایران و تعالی اسلام بود و همین ایده رمز ایستادگی ما در مقابل تلاش ۸ ساله همه دشمنان اسلام بود و پس.

نام‌گذاری سال ۸۶ به نام (وحدت ملی و انسجام اسلامی) از سوی رهبر انقلاب، تأکید مجدد بر این نکته است که انقلاب اسلامی در هیچ برهه‌ای از کید و نقشه دشمنان این مرز و بوم برای ضربه زدن به صفوف منسجم این ملت مضمون نبوده و نخواهد بود. تاریخ ثابت کرده است هر زمان که ملت ما اراده کرده جامه تنگ وابستگی را در سایه همت، تلاش و وحدت از تن برون کند، تلاش دشمنان برای مقابله با این ملت دوپندان شده است و آنچه تلاش و هیله‌های دشمن را، چه در تمهیل جنگ و چه در قالب تهاجم و شیفون فرهنگی ناام‌گذاشته، تکیه بر وحدت و یکپارچگی این ملت در مقابله با همه این توطئه‌هاست.

آنچه وظیفه من، تو، او، ما و شماست، حفظ یکپارچگی و اتحاد برای نیل به (وحدت ملی) است و در سایه حفظ این وحدت است که دولت مقتدر و منتخب این ملت هم می‌تواند از موضع عزت و قدرت، روابط سیاسی و دیپلماتیک را با ملت‌های مسلمان و همه ملل و دولت‌های آزاد یقووه جهان بر پایه و اساس (انسجام اسلامی) بنیان نهد.

فتم کلام اینکه وظیفه تک تک ماست که این نام‌گذاری مدبرانه رهبری را به فال نیک بگیریم و بکوشیم تا وحدت آتئیایی را که می‌خواهند وحدت ما را بشکنند، بشکنیم که رمز بقای ما در مقابل وحدت شکنان همین بوده و خواهد بود.



در طول مدتی که این ستون چاپ می‌شد بعضی از دوستان، مطالبی مربوط به آن برای ما فرستادند که اسامی آنها به این شرح است: رضا اولادی از قزوین - مرضیه ن از دهدشت - نیرالسادات ابطی از خمینی شهر و بهاره کاشفی از صحنه.

البته مهدی فلاح صابر هم مطلبی فرستاده بود که چون مناسب این ستون به نظر می‌رسید، چاپ شد اما مطالب دوستانی که اسامیشان را آوردیم، دارای اشکالاتی بود که مانع چاپشان شد از آن جمله که با سیاست کلی ستون، مبنی بر این که «یک نفر را در دو موقعیت متفاوت قرار دهد» منافات داشت و «دو نفر را در یک موقعیت مشابه قرار می‌داد». فکر کردیم بد نیست که از این به بعد هر دوی این حالت‌ها را در دستور کارمان قرار بدهیم و نشان بدهیم همان قدر که یک نفر ممکن است در دو موقعیت متفاوت، دو واکنش متفاوت نشان بدهد که در نهایت امور به نفع خودش پیش برود، ممکن است دو نفر در یک موقعیت مشابه متفاوت عمل کنند که یکی از آنها درست و پسندیده است و دیگری نادرست و ناپسند.

یادتان باشد شعار اصلی این ستون، آن کلام ارزشمند است که می‌فرماید: «آنچه را که برای خود می‌پسندی برای دیگران هم بپسند و آنچه را که بر خود روا نداری بر دیگران هم روا مدار.»



(۱)

سیزده‌به‌در خیلی خوش گذشت. درست است که خودمان روستای قشنگی داریم، اما همین که رفتیم به یک روستای دیگر، سیزده‌را در کردیم. صاحبخانه دومین سال متوالی بود که در چنین روزی میزبانمان می‌شد. فکر می‌کنم یک ذره دلخوره به نظر می‌رسید که خودشان توانسته‌اند نحسی سیزده را از خانه بیرون ببرند ولی از حق نگذریم در پذیرایی سنگ تمام گذاشت!



(۲)

من نمی‌فهمم «سیزده‌به‌در» است یا «سیزده به درون»؟! اینها نمی‌دانند که امروز هیچ‌کس نباید توی خانه بماند؟ بگیریم که ما دو سال رفتیم روستای آنها، به اینجا که می‌رسد اهل دید و بازدید می‌شوند؟ روستای خودشان که از مال ما خیلی بهتر است چرا آمدند و سیزده‌به‌در ما را خراب کردند؟ حالا که این طور شد، من هم در پذیرایی کم می‌گذارم بلکه متوجه ناراحتی‌ام بشوند!

سفر شما

این هم نظر، کو گوش شنوا؟!

من به چند تایی گلایه و چند تایی هم پیشنهاد دارم امیدوارم بخوانیدشان و در موردشان فکر کنید.

۱ - اولاً می‌خواهم تشکر کنم از جناب آقای شمس‌آور، آقای کیهان‌نیا، آقای گنجوی و خواهش می‌کنم از طرف من از این عزیزان بسیار تشکر کنید.

۲ - لطف کنید (مکتوب هفته) را دیگر چاپ نکنید زیرا فهمش مشکل است و کلمات قلنبه سلنبه زیاد دارد و برای هر خطش باید ۵ دقیقه تفکر کنیم. این را از هر کدام از دوستان و اقوام و افراد خانواده‌ام پرسیدم، نظر مرا داشتند.

۳ - بنظر من صفحات معلوم اصلاً خوب نیست شما خودتان فکر کنید آخر این صفحات به چه درد ما می‌خورد؟ معلوم تنها کاری که می‌کند این است که به نامه‌های بچه‌ها جواب می‌دهد. بنظر من که ۲ صفحه بسیار بسیار زیاد است برای معلوم.

۴ - از آقای فولادی طرقي هم بسیار متشکرم داستان‌های ایشان بسیار عالی‌ست. راستی آیا داستان‌های آقای طرقي واقعي است؟

۵ - آقای سهرابی، خیلی دلم می‌خواهد بدانم شما گزارش‌های مرا خوانده‌اید؟

البته من از خانم هاشم زاده یک گله هم دارم و آن این که من حدود ۱ سال و نیم است که خبرنگار مجله هستم ولی نمی‌دانم چه هیزم تری به خانم هاشم‌زاده فروخته‌ام که آن عکس مظلوم مرا فقط برای یکبار هم که شده در کنار صفحه چاپ نکرده؟!

۶ - ایستگاه سلامتی هم که دیگر احتیاجی به تعریف کردن ندارد چون بسیار عالی و مفید است پس لطف کنید و این صفحه را هیچوقت حذف نکنید.

۷ - و اما مطلب مهم من که در اصل بخاطر آن این نامه را نوشتم. آخر چقدر بگوئیم صفحات ورزشی زیاد است؟ شما بگوئید ما چقدر باید بگوئیم تا شما به حرف ما گوش کنید؟ مگه نمی‌گین نظر بدین، انتقاد کنین و... خب اینم نظر و انتقاد. ولی کو گوش شنوا؟!

من با ورزش و مسائل ورزشی مخالف نیستم، ولی نه دیگر تا این حد! شما خودتان بگوئید مسائل ورزشی برای جوانان مهمتر است یا مسائل تاریخی و جغرافیایی (این که در مورد شهرهای کشورشان و کشورهای دیگر اطلاعاتی داشته باشند) آیا حق من نیست که حالا که توانایی سفر به نقاط مختلف کشورم را ندارم، حداقل از طریق یک مجله با کشورم آشنا شوم؟

... به ادبیات کشورمان پردازید، به معرفی شاعران و نیز نویسندگان معاصر و گذشته مثلاً کار خیلی سختی است که به معرفی جلال آل‌احمد یا همسرش (دانشور) یا جمال‌زاده یا... پردازید؟

۸ - لطف کنید در مورد آئین همسرداری (خانه‌داری) و از این قبیل مسائل هم در مجله داشته باشید. به خدا حیف است در مجله‌ای به این قدمت و به این خوبی جای این مطالب خالی است.

من ۲ برادر دارم یکی ۲۳ ساله و لیسانس کامپیوتر و دیگری هم ۱۷ ساله و دانش‌آموز سال سوم کامپیوتر. وقتی مجله‌ی مرا می‌خوانند با خنده مجله را به من می‌دهند و می‌گویند از بس این مجله را خواندی حالا پشت کنکور ماندی! می‌گویند این مجله یک خط، حتی یک خط هم در مورد کامپیوتر چیزی نمی‌نویسد پس به چه دردی می‌خورد؟!

از نظر آنها همه چیز فقط و فقط کامپیوتر است و من هیچگاه نتوانستم در مقابل آنها بایستم و کم نیاورم و از مجله‌ی محبوبم دفاع کنم شما چه فکری می‌کنید؟

پریسا دهکردی
۲۰ ساله - ساوه

خانم دهکردی، سلام، از یار باوفای مجله و صفحه همگام انتظاری جز این نیست که کار ما را واقع‌بینانه به نقد بکشد و نظراتش را صریح مطرح کند. هرچند من و گروهی از خوانندگان مجله با برخی از نظرات ایشان موافق نباشیم. با احترام به نظر برادران بزرگوار شما، باید بگویم کسانی که دنبال موضوعات اختصاصی هستند، مسلماً خواسته‌های خود را در نشریات تخصصی پی‌گیری می‌کنند، هرچند معتقدم بخش زیادی از مخاطبین جوان مجله هم در مقوله کامپیوتر می‌خواهند در مجله ما مطالبی را بخوانند. سعی می‌کنیم به چنین مباحثی هم در مجله پردازیم.

گل بی‌خار - تهران

سلام، راستی، گل بی‌خار کجاست؟! این همه لطف، این همه محبت، اما بی‌نام و نشان؟!

بی‌تا فیضیان - تبریز

با سلام، با سپاس از نظر و لطف شما، برایتان سعادت و کامیابی آرزو می‌کنم.

شکوفه اشک پاییز - گچساران

سلام. امیدوارم حال همیشه مثل یاران باوفایی چون شما باشد که همواره ما را مورد لطف و محبت خود قرار می‌دهید. سرم هر چند شلوغ است، اما برای خواندن نامه‌های پرمهر شما همیشه وقت دارم. موفق باشید.

خانم سحر از شهر رضا - ۲۰ ساله

با سلام. از تماس تلفنی و نظرات ارزشمند شما مجدداً سپاسگزارم.

سیما کیوان - آبادان

با سلام و سپاس از اینکه طی تماس تلفنی، نکته‌های ارزشمندی را یادآور شدید که حتماً به مسئولین صفحات منتقل خواهد شد.

فاطمه محمودی - پشت کنکوری

با سلام. همانگونه که در گفتگوی تلفنی هم عرض شد، دغدغه‌های شما را درک می‌کنم و تا حد توان جهت برآوردن این خواسته‌ها تلاش خواهیم کرد. به پدر بزرگوارتان هم که همگام با شما، خواننده مجله هست سلام برسانید.

خدیجه احمدی - نورآباد ممسنی

با سلام، از احساس صمیمانه شما نسبت به مجله بسیار سپاسگزارم و خوشحال از اینکه با خواهر گرامی‌تان ۳ سال است خواننده وفادار مجله بوده و هستید. امید که تلاش من و همکارانم همچنان برای شما رضایت‌خاطر به همراه داشته باشد.



دکتر اصغر کیهان‌نیا ۸۸۷۷۴۱۹۴

الگوی مناسب در خانه

معلم اول

مسأله یادگیری از نظر والدین بسیار اهمیت دارد. آنها می‌خواهند که هرچه آموخته‌اند و یا تجربه‌هایی را که طی سالها به دست آورده‌اند به فرزندانشان بیاموزند، حق هم دارند. تجربه‌های آنها بسیار گران‌بهاست و به قیمت عمرشان تمام شده است و بچه‌ها نیز اگرچه این موضوع را می‌دانند ولی به طور شگفت‌آوری نسبت به نصیحت‌های والدینشان بی‌اعتنا هستند. اگر بچه‌ها حاضر می‌شدند پند و اندرزهای بی‌شمار والدین خود را به کار ببندند، به یقین هیچ مشکلی در زندگی خود نداشتند. بچه‌ها فقط در سنین کودکی حرفهای پدر و مادر را گوش می‌دهند؛ اما وقتی به دبستان رفتند، به تدریج به جای والدین، بیشتر از حرفهای معلمشان اطاعت می‌کنند. گاهی با آب و تاب می‌گویند که معلم ما چنین و چنان گفت. در حالی که بارها همین نکته را والدینشان به

آنها یادآور شده بودند ولی آنها ترجیح می‌دهند حرف معلم را گوش بدهند. یکی از دوستان تعریف می‌کرد، خواهرزاده‌ام وقتی از مدرسه به منزل می‌رسید، قبل از پرداختن به هر کاری، حتی در نهایت گرسنگی و هنوز روپوش «ژمک» را درنیاورده و سفره غذا پهن نشده، تمام خانه را روی سرش می‌گذاشت و شلنگ‌انداز می‌گفت: «وای مامان جون! نمی‌دونین خانم معلم ما امروز چقدر «ناز» شده بود!» و وقتی از او سؤال می‌شد که چرا؟ با قیافه‌ای حق به جان، اضافه می‌کرد: «آخه شما که ندیدین! یه سنجاق پروانه‌ای درشت‌رو، چسبونده بود روی یقه ماتوی مدرسه‌ش!».

اساساً معلم، یک الگوی تعیین‌کننده‌ای است. پس از سپری شدن دوره راهنمایی، معلم واقعی بچه‌ها، هم‌سن و سالهایشان می‌شوند. راهنمایی‌ها و نصیحت‌های مستقیم پدر و مادر از یک طرف و پند و اندرز معلم از طرف دیگر، باعث می‌شود که نوعی

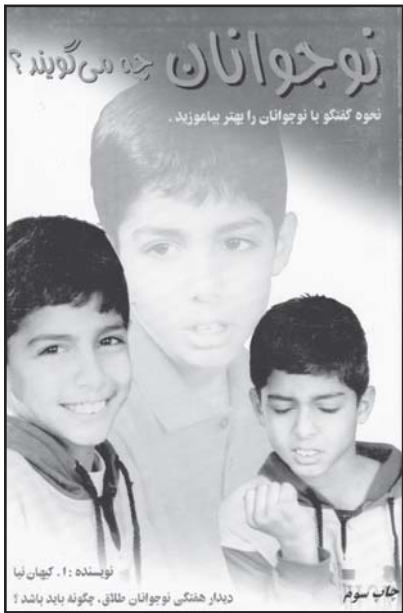
مقاومت در بچه‌ها ایجاد شود؛ به طوری که مهمترین و کارآمدترین نصیحت‌ها را از والدین قبول نمی‌کنند، در صورتی که پیش پافتاده‌ترین حرفهای دوستانشان را به سرعت برق و باد یاد می‌گیرند. نوجوان، نصیحت مستقیم را دوست ندارد، بنابراین پناه به هم‌سن و سال خودش می‌برد، و همان‌ها هستند که تربیت آینده او را رقم می‌زنند. اگر دیدید نوجوان شما حرفهای جدیدی می‌زند و نظریه‌های تازه‌ای ابراز می‌کند، نگران نباشید؛ این آموخته‌های جدید، ناشی از تماس با هم‌سن و سالهایش می‌باشد و یکی از بزرگترین نشانه‌های این نوع آموزش، پیروی از مد است. بچه‌ها مد را از دوستانشان می‌آموزند و در مقابل مخالفت پدر و مادر به طور کامل می‌ایستند. رفتار و کردار سایر بچه‌ها سبب یادگیری فرزندان ما می‌شود و یکی از علت‌های مهم چنین گرایشی این است که ما هنوز یاد نگرفته‌ایم که با بچه‌ها مثل بزرگترها صحبت کنیم، آنها

معلم یک الگوی تعیین‌کننده است

مهمترین و کارآمدترین نصیحت‌ها را از والدین قبول نمی‌کنند در صورتی که پیش پا افتاده‌ترین حرفهای دوستانشان را با سرعت برق و باد یاد می‌گیرند



نوجوانان چه می‌گویند؟



نویسنده: امیر کیهان‌نیا
ناشر: نشر مادر
تیراژ: ۳۰۰۰ جلد
چاپ سوم: اسفند ۱۳۷۶
قیمت: ۷۵۰ تومان

شناخت نوجوان کار چندان آسانی نیست. بیشتر تجربه‌هایی که در گذشته کارساز بودند، امروز کارایی ندارند و عمر تکنولوژی همه چیز را در هم ریخته است. پدران و مادران امروز از نوجوانان خود انتظار اطاعت بدون چون و چرا دارند و همیشه شکایت می‌کنند که ما هیچ چیز نداشتیم و این‌ها همه چیز. مسلماً هیچ پدر و مادری علاقه‌مند نیست که با نوجوانش بگومگو داشته باشد، لذا در این کتاب سعی شده است تا به اختلافات رفتاری و گفتاری نوجوانان با والدین‌شان و ارائه راه‌حلی ساده که به حسن تفاهم می‌انجامد، اشاره شود.

آزادی بیش از حد به همان اندازه خطرناک است که کنترل و مراقبت بیش از اندازه

که صد البته آن هم راه درستی نیست. پس می‌توان نتیجه گرفت که فرزندان ما به همان اندازه‌ای که به مهر و محبت ما نیاز دارند تا پایه‌های اولیه شخصیتشان ساخته شود، همان‌قدر هم به مراقبت‌های ویژه برای شناخت واقعیت‌ها محتاج‌اند. به کسی گفتند «لبه پشت‌بام نرو می‌فتی» آن‌قدر عقب‌عقب رفت که از آن طرف افتاد! آن فلسفه قدیمی که می‌گفت «بچه‌ها را هنگام خواب، ناز و نوازش کنید تا لوس نشوند»، امروزه نادرستی آن ثابت شده است. فرزندی که مهر و محبت ندیده و به طور دائم «بکن، نکن» شنیده و خیلی شدید تحت فشار نظم و انضباط بوده، قادر نیست که به اطرافیانش مهر و محبت بدهد. او آدم خشک و عصا قورت داده‌ای خواهد شد! که ایجاد رابطه سالم برایش مشکل است. یکی از بهترین راه‌هایی که فرزندان ما مهربانی را می‌آموزند، داشتن الگویی مناسب در خانه است. اگر پدر هنگام ورود به خانه، همسر و فرزندان را مورد محبت قرار دهد که این روزها خیلی به ندرت اتفاق می‌افتد و حتی مطرح کردنش هم به نظر عده‌ای مسخره می‌آید - فرزند ما می‌آموزد که در کانون خانوادگی مهر و محبت وجود دارد. متأسفانه این کار برای آقایان که با بافت سنتی پرورش یافته‌اند، بسیار مشکل است. وقتی در مشاوره‌های خانوادگی از آنها می‌پرسیم که چرا این کار را نمی‌کنید، می‌گویند: چه حرف‌ها می‌زنید، این‌ها کارهای تازه‌عروس‌ها و تازه‌دامادهاست. وقتی همسر می‌داند که من او را دوست دارم و صبح تا شب برای راحتی‌اش زحمت می‌کنم، چه لزومی دارد که به این کار هم تظاهر کنیم، من نمی‌دانم چرا بعضی از آقایان اسم این کار بسیار خوب را تظاهر می‌گذارند و از کجا فکر کرده‌اند که این کار عملی مظاهرانه است؟ اگر آنها به خاطر این که عادت نداشته‌اند و به این رفتار محبت‌آمیز خو نگرفته‌اند، دلیلی ندارد که کار آنها درست باشد. من فکر می‌کنم که هنوز آقایان به اهمیت این کار واقف نباشند. در اینجا با اجازه خانم‌ها، رازی را برای آقایان فاش می‌کنم: آقایان محترم! بوسیدن زن و فرزندان به هنگام ورود به خانه و گفتن «خسته نباشید» به همسر و استفاده گاه‌گاهی از عبارت «دوستت دارم» برای خانم‌ها بیش از یک دستبند طلا ارزش دارد. این کار کم خرج - و اغلب، پردرآمد! - را امتحان کنید تا نتایج بی‌شمارش را ببینید، مسلماً فرزندی که در محیط تحکم‌آمیز رشد می‌کند، یعنی جایی که پدر فرمان می‌دهد و مادر فرمان می‌برد، قادر نیست مهر و محبت را تجربه کند؛ او از آزادی و مهربانی که دو بازوی سعادت و سلامت فکرنده، چیزی ندیده و نشنیده که بتواند خلاقیت را با مهر درآمیزد و در سایه‌اش به تعالی برسد. پس برای سعادت فرزندانمان مجبوریم که در بعضی از رفتارهایمان تجدیدنظر کنیم. شاید این نکته را در بخش‌های دیگر گفته باشم: «فرزندانمان موقعی لوس می‌شوند که فرقی بین حق و میل خود قابل نشوند». خانواده‌ای که به خاطر آزادی زیاد، «میل» فرزند را به صورت «حق» به او می‌دهد، باید منتظر عواقب وخیمی باشد. برعکس، والدینی که حق را به خاطر احترام به آزادی فرزند به موقع می‌دهند و جلوی میل را به خاطر حفظ نظم می‌گیرند، و فرقی بین درست و غلط را به فرزندان می‌آموزند، باید خیالشان راحت باشد که گرچه برایشان ثروتی برجای نمی‌گذارند، ولی آنان را با چنان استقلال رأی و بافت شخصیتی محکمی یار آورده‌اند که خود فرزندان می‌توانند گلیه‌شان را از آب بیرون بکشند.

چون فرزندان ما هستند و از ابتدای کودکی بزرگشان کرده‌ایم، بنابراین عادت داریم که همیشه مانند بچه‌ها با ناز و نوازش با آنها صحبت کنیم، در حالی که هم‌سن و سالهای آنها چنین اشتباهی را نمی‌کنند. هر وقت با بچه‌ها مثل بزرگترها صحبت کردید آن‌گاه به حرفتان بهتر گوش خواهند داد.

آزادی و اختیار؛ یا کنترل و مهار؟

سوآلی که در بیشتر موارد می‌شود، این است که فرزندان در سایه آزادی و اختیار بهتر رشد می‌کنند یا باید تحت کنترل و مهار ما باشند؟ طرفداران دسته اول معتقدند آزادی موجب شکوفایی، خلاقیت و ابتکار بچه‌ها می‌شود. فرزند ما در سایه آزادی قادر خواهد بود به تخیلات و آرزوی خود شکل بدهد. انسان آزاده حتی می‌تواند مخترع و مکتشف شود.

دانشمندی می‌گوید: «خیال‌های امروز، اختراعات و اکتشافات فردایند.» پس تخیلات امروز، و مخصوصاً تخیلات نوجوانان را دست‌کم نگیریم. تمامی نوشته‌ها و به عبارت دیگر «خیال‌های اندیشمند شهری به نام «ژول ورن» در قرن ۱۹ میلادی، اکنون اختراع شده و در قرن بیستم، از وسایل مدرن کارهایمان می‌باشند. گروه دوم می‌گویند آزادی بیش از اندازه موجب گمراهی بچه‌ها می‌شود. فرزندان در سایه نظم و انضباط والدین بهتر رشد می‌کنند و وقتی به نظم عادت کردند، در زندگی هم موفق‌ترند. در پاسخ به این دو گروه باید گفت: شخصی پرسید «کدام درست است یا کدام؟» پاسخ شنید «هیچکدام!»

آزادی بیش از حد به همان اندازه خطرناک است که کنترل و مراقبت بیش از اندازه؛ پس اگر هر دو راه غلط است، چه راهی درست است؟ راه بینایی! یعنی بچه‌ها به همان اندازه‌ای که به آزادی و اختیار نیاز دارند، به همان میزان هم به کنترل، راهنمایی و مراقبت احتیاج دارند. اگر ما فرزندانمان را راهنمایی نکنیم آنها از کجا فرق بین خوب و بد را می‌توانند تشخیص دهند؟ مرز بین راستی و کجی، گاهی خیلی باریک است. خروج از اولی، مساوی با سقوط در دومی است. این پدرمادر هستند که باید بدانند کجا بهوش باشند و کجا بگوش، و این مهم میسر نمی‌شود مگر با مطالعه و آگاهی از تربیت فرزندانمان مطابق با عصر خودشان. ما حق نداریم خود را درست در اختیار تجربه‌های تلخ و شیرین گذشته قرار دهیم. تجربه‌های گذشته زمانی می‌توانند مفید باشند که نتیجه استفاده از آنها به بهبود رابطه‌ها انجامیده باشد، وگرنه همان تجربه‌ای که به نظر گران‌بهاست و به ادعای ما، به قیمت سبیدی موی، به دست آمده، ممکن است علیه خودبخشی ما و فرزندانمان به کار رود.

اجازه دهید از این کلی‌گویی خارج شوم و با ذکر مثالی موضوع را بهتر روشن کنم. کسی که خود اکنون یک پدر است در خردسالی از طرف پدر سخت‌گیرش دایماً تنبیه می‌شده است، و چون از تنبیه شدن خاطرات بدی دارد آن را به صورت یک تجربه تلخ در حافظه خود نگه داشته است، بنابراین عکس‌العمل امروزش، یا دادن آزادی بی‌حدوحصر به فرزندش می‌باشد، که چندان مطلوب نیست زیرا موجب سوءاستفاده فرزند رشد نیافته‌اش می‌شود، و یا آنچه را که برسرش آمده، بر سر فرزندانش می‌آورد،

پژوهش و کنفرانس تفریح من است!



اشاره:

پس از طی مسافت طولانی و پرس‌و‌پویی فراوان برای گفتگو، وارد مملتی مشکین دشت شده و بلافاصله پژوهشگاه مواد و انرژی را پیدا کردیم. هنگامی که وارد پژوهشگاه شدیم عکاس‌مان زودتر از ما به مقصد رسیده بود و متأسفانه هماهنگی توسط مخترع جوان فقط با دکتر کاوه‌ای آن هم گفتگو نه عکس صورت گرفته بود. عدم تجربه و عدم آگاهی و ناآشنا بودن به محیط کار و روند آنجا موجب شده بود آقای علی‌نژاد (طراح و سازنده دستگاه ترموالکتریک دو منظوره سرمایی و تولید توان الکتریکی) فقط با سرپرست قسمت فوئیس هماهنگ کند در حالی که تأییدیه مدیر روابط عمومی نیز مدنظر بود. لذا منتظر نشستیم تا مراحل اداری طی شود و بلافاصله موفق به گفتگو شدیم که با هم می‌فوانیم:

* خودتان را معرفی کنید.

بابک علی‌نژاد هجتم متولد ۱۳۶۰ شهر شاهرود، سال ۷۸ وارد دانشگاه متالورژی صنعتی دانشگاه سمنان شدم. دو برادر کوچکتر از خودم (یکی مهندسی هواپیمایی و دانشجوی کارشناسی ارشد مهندسی پزشکی و دیگری دانشجوی روباتیک دانشگاه شاهرود) و دو خواهر (یکی پزشکی سمنان و دیگری پیش‌دانشگاهی) دارم که مشغول تحصیل هستند.

پدرم کارشناس هماتولوژی و بازنشسته و مادرم دبیر هستند. چطور شد رشته متالورژی صنعتی را انتخاب کردید؟ رشته مکانیک و برق را دوست داشتم اما کنکور در این رشته قبول نشدم و با بی‌علاقگی رشته متالورژی صنعتی

این دستگاه به عنوان سرماساز موضعی در کاربردهای پزشکی مانند درمان درد مفاصل، از بین بردن تومورهای سرطانی به وسیله اعمال سیکل کاربرد دارد.

امکان‌پذیر بوده و دمای ۵ درجه C زیر صفر از آن حاصل می‌شود. به این ترتیب کمپرسور، اتصالات مربوط که در تبرید تراکمی معمول است حذف می‌شود. به کارگیری روش متالورژی پودر در ساخت ترموالکتریک موجب کاهش هزینه‌های تولید افزایش کیفیت و استحکام بیشتر قطعات، سادگی و کاهش زمان تولید این دستگاه شده است.

سیستم ترموالکتریک به عنوان سرماسازها در یخچال‌های خانگی و اتومبیل و همچنین به عنوان سرما سازهای موضعی در کاربردهای پزشکی مانند درمان درد مفاصل، از بین بردن تومورهای سرطانی به وسیله اعمال سیکل سریع گرم و سرد کردن، جلوگیری از لخته شدن خون در تصادفات منجر به جراحات مغزی، کمک به عمل پمپاژ قلب در اثر کویل شدن با مواد همچنین در صنایع نظامی و پیشرفته مانند قطعات الکترونیکی حساس، آشکار سازهای مادون قرمز، خنک کننده مدارهای مجتمع، تثبیت کننده دما در لیزرهای دیودی و نوری، دوربین های دیجیتال نظامی و تجهیزات فضایی کاربرد دارد.

* دستگاه ساخته شده مشابه خارجی دارد؟

بله، دانش فنی این قطعات پرورسه مشکلی است که تاکنون در کشور ساخته نشده، ما توانستیم با یکسری مطالعه و چندین مرحله (۵-۶) آن را بسازیم.

* تفاوتش با دستگاه خارجی در چیست؟

* دستگاه ساخته شده در ساده‌ترین شکل است، ما یکسری فرایندها را حذف کردیم که شاید به ذهن آنها نرسیده بود.

* از چه زمان با پژوهشگاه مواد انرژی همکاری دارید؟

از یک سال قبل تاکنون همکاری داریم.

* چطور با پژوهشگاه آشنا شدید؟

از طریق یکی از دوستانم.

دانشگاه تربیت مدرس آنالیز می‌گرفتم، یکی از دوستانم گفتند دکتر کاوه‌ای در این زمینه فعالیت می‌کنند، به ایشان ایمیل کردم و همکاری‌ام را آغاز کردم. البته باید بگویم اینجا جایی نیست که بدون تجربه بتوان وارد شد، بنده در آزمایشگاه‌های مختلف دانشگاه و سابق مرتبط با شرکت گروه صنعتی‌سازان و تجربه کارشناسی داشتم.

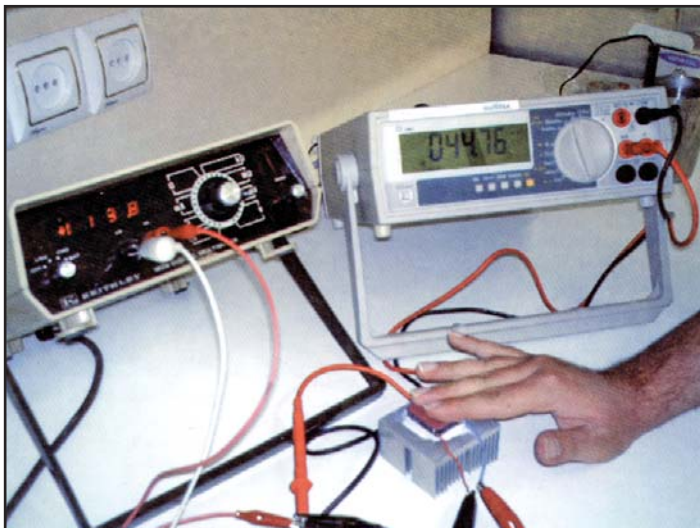
* اهم مشکلاتتان چه بود؟

مشکلات مالی، آزمایشگاهی، هزینه‌های آنالیز از عمده‌ترین مشکلات بود.

* دانشگاه همان جایی بود که تصور می‌کردید؟ تصور می‌کردم دانشگاه یک محیط شاد باشد با اساتید علاقه‌مند به دانشجو، کسانی که در طی دوران تحصیل دانشجویان را همراهی کنند. افرادی که بخواهند استعدادها را کشف کنند و جهت دهند.

* چگونه می‌توان استعدادها را کشف کرد؟

دانشجو وقتی وارد دانشگاه می‌شود ۱۸ سال بیشتر ندارد و چیزی از پژوهش نمی‌داند لذا باید هرچند وقت یکبار جلساتی باشد که به دانشجو پیش داد و استعداد آن‌ها را کشف کرد.



را ادامه دادم، آن هم به اصرار والدینم برای اینکه دانشگاه رفته باشم اما به مرور علاقه‌مند شدم. * اگر یک بار دیگر حق انتخاب رشته داشته باشید چه رشته‌ای را انتخاب می‌کنید؟ رشته‌ای که به برق نزدیک باشد، رشته‌ای بین فیزیک، مکانیک، برق و متالورژی.

* در مورد دستگاه طراحی شده توضیح دهید.

مواد ترموالکتریک براساس اثری معروف به اثر پلته و سبیک، با اعمال ولتاژ و جریان مناسب تولید برودت کرده و برعکس در اثر اعمال اختلاف دمایی در طولشان، تولید ولتاژ و جریان الکتریکی می‌نمایند. با طراحی و ساخت دستگاه ژنراتور ترموالکتریک در ایران، تبدیل مستقیم انرژی تلف شده حرارتی ناشی از اتلاف گرما به انرژی الکتریکی درمقیاس کوچک به ساده‌ترین شکل میسر شده است. ژنراتور ترموالکتریک ساخته شده در اثر ایجاد گرادیان دمایی حدود ۹۰ درجه C در آن، توانی در حدود ۰/۳ وات تولید می‌کند.

همچنین با اتصال این دستگاه به منبع تغذیه الکتریکی مناسب ایجاد تبرید موضعی به ساده‌ترین روش



سالی که نکوست



حلول سال نو بهار در بهار بود. فرزند طبیعت، نوروز، امسال پس از چند سال دوباره با خنده متولد شد و قابلهٔ ربیع وی را در آغوش کشید. تن لطیفش را به قطرهٔ باران بهاری شست و به یمن قدومش کلاه شکوفه بر سر نهاد و در قدمش شکر از عصارهٔ نال فشاند و شاهد فائق در گلویش چکاند و نخل باسق بر قدمش نشاناند. مام بهار نخستین بوسه را بر گونهٔ دختر فروردین زد و نوزاد نوروز در مهد ربیع آرام گرفت. سالی که نکوست از بهارش پیداست.

دخترک بهار هنوز عمر از یک ماه به نیمه نبرده که خود چشم انتظار میلاد است. دَف بر کف و ترانه بر لب، در نیم ماهگی به زبان آمده است که: طلع البدر علینا... هان، که بدر تمام بر ما طالع شد و همای همای بال گشود و سایهٔ غمام رحمت بر سرمان چتر انداخت. ای بهارا! ای دختر شیرین مبارک پای طبیعت! کف از دَف برمیگیر و ترانه از لب برمینداز و چشم از راه برمدار، که آخرین مبعوث از ثنایات الوداع به امر مطاع در راه است....

بی تردید بزرگترین رویداد تاریخ، میلاد و بعثت پیامبری است که آخرین پیام هدایت و سعادت را ارزانی بشریت کرده است. تاریخ هدایت، سرگذشتی شیرین و تلخ و داستانی سخت عبرت‌آموز است. از آن روز که اولین معلم به فدیة دست‌یازی به خوشهٔ ممنوعه، دیباجهٔ هدایت را بر بشر برگشود، تا آن روز که آخرین پیام‌رسان به مهر خاتمیت، کتاب سعادت را مهرآگین نبوت خویش ساخت، رگرگ آب شور و شیرین تاریخ در کام بشر روان بوده است و همچنان در جریان است. در این دو سوی، که آدمیانی کام از آب شور ناکام کردند و انسان‌هایی گلو به شهد شعور آگندند، مقابلهٔ خیر و شر و نزاع میان هدایت و ضلالت لحظه‌ای سکون و فتور نداشته است. آخرین پیام آسمان نیز نتوانست صحنهٔ گیتی را از شورابهٔ تلخ ضلالت پاک سازد؛ هرچند شفافیت و گوارایی آن پیام، رنجویان هدایت را از عطش سرگشتگی وارهانده است. بدین روی بود که آخرین وام‌دار آن پیام به تقدیر الهی روی در نقاب کشید تا صبح دولتش صولت‌کشان و دولت‌نشان بدمد.

پیامبر اکرم صلی‌الله علیه و آله در برهه‌ای از زمان متولد شد که شرک بر تمامی جزیرهٔ العرب و برخی دیگر نقاط عالم حکمفرما بود. در سراسر قرآن از شرک به عنوان زشت‌ترین و نابخشودنی‌ترین گناه یاد شده است. ساده‌انگاری

است که شمار فراوان آیات قرآن را در پیکار شرک، تنها در صورت بت‌های سنگی و چوبی و مجسمه‌های بشرساختهٔ جمادی پنداریم، که این استضعاف به آن هزینهٔ پیکار نمی‌ارزد.

نیز اندکی رمانتیسیم‌گرایی است اگر بت‌های سنگی و چوبی پیشین را امروزه در صورتیک‌های پیشرفته‌تر و متمدثانه‌تر بینگاریم و مثلاً شرک امروز بشر را تنها مال‌خواهی و ماده‌پرستی تعبیر کنیم. البته این هر دو صورتیکی از شرکانند، لیک اگر قرآن پیام آخر و ندای جاوید هدایت است، که هست، می‌باید که شرک را در ظریف‌ترین، مخفی‌ترین و فریبنده‌ترین شکل آن محکوم کرده باشد. راستی این مخفی‌ترین و فریبنده‌ترین کدام است؟ روزگاری آدمیان از سر جهل مطلق به قد و قامت در برابر سنگ و چوب خم می‌شدند؛ روزگاری دگر به فراخور پیشرفت علم و آگاهی، مجسمه‌ها را وناهاند و بر تجسم دیگر خواهش‌های خود، از جمله زر و سیم و مال و داشته، کرنش کردند و زمانی نیز بر بت‌های جاندار به تذلل و نیاز و یا از سر خوف و هراس دل و دین نهادند. هرچند هر سه جلوهٔ این شرک بیش و کم هنوز برجاست، لیک شرک غالب و حاکم در دنیای امروز، خدایی کردن «خود آدمی» در پهنهٔ هستی است که فریبنده‌ترین و پرغرورترین شرک است. فاجعهٔ امروز این است که آدمی، خدایی می‌کند و بر این غرور خدایگانی، حاجبان و دربان‌هایی امر را بر وی مشتبه‌تر می‌سازند.

مشکل از آنجا رخ نمود که بشر امروز در مسیر حقیقت‌جویی و جستجوی سعادت، پیام وحی را یا به فراموشی سپرد و یا حداکثر هم پایه و در کنار دیگر راه‌های بشر یافته نشانند. حاجبان و دربان‌هایی که می‌بایست و می‌توانستند خدمتگزاران زندگی صلاح‌آمیز بشر شوند، از قضا دشمن جان وی آمدند و با تملق و تمجید امر را بر او دشوار و مشتبه ساختند. تعقل و فلسفه، حاجبی بود که می‌توانست مدد رسان فکر بشر در درک بهتر پیام وحی شود؛ علم تجربی و عالم حسّی می‌توانست حاجبی دیگر برای تسلیم و گردن‌گذاری آدمی به عظمت هستی و پیشانی‌سایبی به مقام ربوبی گردد؛ ریاضت و عرفان دربان دیگری بود که می‌توانست به خضوع بشر در بارگاه عالم قدس بینجامد. اما آیا این سه راه حقیقت‌پژوهی: تعقل و فلسفه، حسّ و تجربه، ریاضت و عرفان، تاکنون به وظایف پرده‌داری و حقیقت‌نمایی خویش به درستی عمل کرده‌اند؟ یا این که، آن که فیلسوف است گاه رهن شریعت

می‌شود؛ آن که تیغ علوم تجربی بر کف گرفته، گاه دامن حقیقت می‌درد و آفریدگار نوامیس طبیعت و خالق قوانین هستی را به چالش می‌کشد و آن که دعوی درویشی و عرفان می‌کند، دگه در برابر وارثان معرفت و ولایت پیامبر بگشوده است؟ این مشارکت در خدایی کردن کجا و آن شرک ابلهانه و استضعاف‌آمیز کجا؟!

این سخن ما نه بدان پایه باید بدآموز و سوءتفاهم برانگیز باشد که جواز تعطیل تعقل و یا ستیز با علم و گریز از عرفان از آن برآید، که ناگفته پیداست سخن فراتر از این ساده‌انگاری‌هاست. کلام در این است که اگر ثلثی از همهٔ آیات قرآن در چالش میان توحید و شرک موج می‌زند، پس اندکی عمیق‌تر ببیندیشیم و پیام آخرین پیام‌رسان را در پیکار با مشتی عرب جاهلی که الفبا نمی‌دانستند خلاصه‌نگیریم و خویشتن خویش را میرای آنهمه تحذیر و هشدار پنداریم. آن که عقلش خدای اوست و آن که علمش خدای اوست و هر آن که خرقةٔ درویشی و ادعای عرفانش خدای اوست، همه مشارکت‌جویان خدایگانی عالم‌اند و لاجرم مشرک؛ که حجاب عقل و علم و عرفان را بر چهرهٔ نبوت کشیده‌اند و به جای آن که این هرسه را به خضوع در درگاه شریعت برند و ملاک صحت و سقمش را از آن منبع برگیرند، هر یکی خود به خدایگانی نشست است.



با بابلسر بارانی

"من بهار را در نگاه اطلسی پنجره یافتم و دریا را در یک قاب عکس عشق را در یک کتاب خواندم و بوی احساس را در یک نقاشی من به یک آینه دل بستم و به یک گلیم نه به پونه‌ها و شقایق که می‌روند دل من لطافت را از زنیق آموخت شکستن را از شیشه پرواز را از پرستو و سلام را از رهگذر ای همراه! دل من پریدنی است قفس را بیاور."

این، بخشی از نوشته‌های "صدف ثقفیان"، دختری فعال، هنرمند و دوست داشتنی از همدوره‌ای‌های ما در دانشگاه بود. در سال ۷۸، عده‌ای از دانشجویان فیزیک دانشگاه اصفهان، برای شرکت در یک کنفرانس علمی به شهر بابلسر رفتند. در همان سفر بود که "صدف" به زادگاه اصلی‌اش "دریا" برگشت و خانواده و دوستانش را در حسرت دیدار دوباره خود باقی گذاشت. روحش شاد.

غرق شدن صدف در دریا، اولین خاطره‌ای شد که از شهر "بابلسر" در ذهن من نقش بست و به همین دلیل نام این شهر را با احساساتی نوستالوژیک و غم‌انگیز درم آمیخت.

اما مهر ماه ۸۵ برادرم در دانشگاه بابلسر پذیرفته شد و از آنجا که برایش خانه‌ای اجاره کردیم، طبیعی بود که بخواهیم چند روزی از تعطیلات نوروز امسال را در آن شهر بگذرانیم.

با پیوستن خانواده‌های خاله و دایه به ما، جمعمان تکمیل شد و در قالب یک دوجین آدم! روز ۲۹ اسفند ۸۵ به طرف بابلسر حرکت کردیم.

در طول مسیر، پنجره‌های بزرگ اتوبوس، مناظر بدیعی از طبیعت را در خود قاب می‌گرفتند که آدم را به وجد می‌آوردند. به یاد اولین باری افتادم که دریا را دیده بودم و اتصال آسمان و دریا چنان برایم شگفت‌انگیز و زیبا جلوه کرده بود که تا چند لحظه مات و مبهوت مانده بودم. ترکیب رنگ‌های سبز و آبی در خطه شمال غوغا می‌کند و این ترکیب در هیچ جا این قدر زنده و بدیع نیست. جاده همیشه مرا به فکر فرو می‌برد. همان‌طور که به عبور منظره‌ها از شیشه نگاه می‌کنم ناخودآگاه به یاد قطاری از خاطرات می‌افتم که به همین ترتیب جلوی چشمم رژه می‌روند. به "صدف" فکر می‌کنم که روزی همین جاده را با خاطراتی خوش پشت سر گذاشته بود اما سفرش بازگشتی نداشت، به جوان‌هایی نگاه

می‌کنم که ماشینشان را با چادر و کیسه‌خواب و گاز پیک‌نیک و مواد غذایی پر کرده‌اند و در این جاده به راه افتاده‌اند، زن و شوهرهایی که برای گذراندن ماه عسل، جاده هراز را در پیش گرفته‌اند، آنها که برای دیدن اقوام مسافرت می‌کنند و آنها که خدای ناکرده برای ملاقات یک بیمار... داستان آمده‌ها و تلخ و شیرین زندگی‌هایشان، درست به همین جاده می‌ماند که در تهران آفتابی است و در نزدیکی‌های امامزاده هاشم برفی و در امل و بابل بارانی. ریل قطار زندگی همان قدر پرفراز و نشیب پیش می‌رود که اتوبوس تهران - بابلسر!

دور از ساحل امن و آرام

ما سال ۸۶ را با برنامه شبکه ۳ تحویل کردیم که "مژده بده" نام داشت اما در آن ساعت صبح، با آن ذهن‌های خواب‌آلوده، یکی از ما آن را "مرده بده" خواند! چنین اشتباهی اگرچه در همان لحظه، تصحیح و اسباب خنده شد اما از طرفی ما به شوخی هم که شده، آن را تعبیری از مردن فرض کردیم و هربار که برای قایق‌سواری به دریا می‌رفتیم از قایقران می‌خواستیم نکات ایمنی را رعایت کند تا "مرده ندهیم!"

قایق سواری تجربه‌ای به واقع جالب است، اگرچه حدود ده سال پیش یکی از همکلاسی‌های دبیرستانی من با خانواده برای قایق‌سواری به دریا رفته بودند و متأسفانه قایق‌شان در آب واژگون شد و همه آن خانواده به جز پدر، غرق شدند. این خاطره و مرگ صدف و صدها حادثه مشابه که اخبارشان را در روزنامه‌ها می‌خوانیم، می‌تواند هر کسی را از تجربه قایق‌سواری یا شنا در دریا بترساند اما هیچانی در این کار هست که ترس را اگرچه لحظه‌ای، از بین می‌برد، البته در حال حاضر به سرنشینان قایق‌ها جلیقه نجات می‌دهند و در قایق‌های تندرو روی صندلی‌ها از کمربند ایمنی هم استفاده می‌شود و این موضوع، باعث دلگرمی است.

آن لحظه‌ای که وسط دریا و دور از ساحل امن و آرام، به عمق آب و امواج نگاه می‌کنی دلت از آن همه عظمت می‌لرزد. هربار از قایقران جدید، عمق آب را می‌پرسی و هربار جواب متفاوت و تازه‌ای می‌شنوی: "دوازده متر"، "خیلی زیادت، بیشتر از شصت متر!" و تو همان دوازده متر را که تصور می‌کنی، تبدیل می‌شود به اقیانوس سنگین و سیاهی که نفست را تنگ می‌کند. ترس برت می‌دارد و با امیدواری به ساحل نگاه می‌کنی که موقع برگشتن، لحظه به لحظه نزدیکتر می‌شود.

دوستی با دریا

حسن بابلسر به عنوان یک شهر شمالی این است که هم رودخانه دارد و هم دریا. محتاط‌ترها می‌توانند قایق پدالی انتخاب کنند و در همان رودخانه دور بزنند،

اگرچه در این صورت باید از نیروی خودشان مایه بگذارند و پدال بزنند تا قایق حرکت کند! قایق‌های موتوری که بین رودخانه و دریا تردد می‌کنند انتخاب خانوادگی خوبی است. اگر هیجان بیشتری می‌خواهید، قایق‌های تندرویی گزینه مناسب است که با سرعت بالا حرکت می‌کنند و دور می‌زنند و روی آب به چپ و راست خم می‌شوند. اتوبوس‌های دریایی، ظرفیت مسافران بیشتری دارند اما به یک کشتی کوچک شبیهند که با کمترین دوز هیجان و سرعت روی آب شناورند، مثل اتوبوس‌های دریایی روی رود راین!

صاحبان هر کدام از این قایق‌ها در ساحل رودخانه یا دریا، برای وسایل خودشان تبلیغ می‌کنند. روزی که ما انواع قایق را امتحان کرده بودیم و می‌خواستیم سوار قایق تندرو بشویم، پسر جوانی که اصرار داشت از قایق آنها استفاده کنیم، گفت: "کنترل قایق‌های تندرو از طریق فرمان انجام می‌شود و اگر میله فرمان قطع شود خدای ناکرده دچار حادثه می‌شوید، من حاضرم شما را با قایق تندرو ببرم اما ایمنی این وسیله کم است و بهتر است آن را انتخاب نکنید."

از او پرسیدم کار و کاسبی چطور است؟ گفت: "من که اینجا کارهای نیستم. اگر چند میلیون پول داشتم که قایق بخرم، یک ماشین می‌خریدم!" - "اما به نظر می‌رسد درآمد قایق بیشتر از تاکسی باشد. یک چرخ که می‌زنی حداقل شش هفت هزار تومان گيرت می‌آید."

- "این شغل، فصلی است، همیشه که این قدر شلوغ نمی‌شود، فصل‌های دیگر ارزان‌تر هم حساب می‌کنیم."

- "یادت می‌آید که قایقی دچار حادثه شده باشد؟" - "راستش را بخواهم بگویم بله، یک بار یکی از قایق‌ها با یکی از این رستوران‌های کنار رودخانه که نصفشان روی آب است تصادف کرد، اما کسی طوری نشد."

- "ما امروز می‌خواهیم از همان قایق‌های تندرو سوار بشویم چون مدل‌های دیگرش را امتحان کرده‌ایم."

- "خوب... راستش ما از آن قایق‌ها نداریم!"

- "آهان! پس به خاطر همین در وصف قایق‌های معمولی سخنرانی می‌کردی!"

می‌خندد: "ان‌شاء... به زودی از آنها هم می‌خریم!" قایق سواری مثل هر روز کیف می‌دهد. بچه‌ها هیجانانگیزان را در قالب داد و فریاد تخلیه می‌کنند! یاد که توی صورتت می‌خورد روح تازه می‌شود. کم کم می‌توانی با دریا دوست شوی.

صید غیر قانونی

یک روز در کنار دریا مادرم به جوان ماهیگیری اشاره



بابلسر بیفتم.

در خلوت اولین روزهای نوروز و در خیابان کم تردد و زیبای "فلسطین" می‌توانی هر ژانگولری که دوست داری انجام بدهی! اگر کله معلق هم بزنی کسی نیست که چیزی بگوید! در سینما "شقایق" که درست پشت خانه قرار دارد، فیلم "گیس بریده" را می‌بینم. قیمت بلیت، فقط ۴۰۰ تومان است و تازه محمدرضا می‌گوید که او با کارت دانشجویی، از تخفیف پنجاه درصد استفاده می‌کند! بلیت‌های بالای ۱۵۰۰ تومان در تهران را به یاد می‌آورم و از دیدن فیلمی زرد لذت می‌برم! طی تحقیقاتی محلی متوجه می‌شوم به کوچه دنج و کم رفت و آمد ما می‌گویند "کوچه عشاق" در نزدیکی ساحل هم کوچه‌ای را پیدا کرده بودیم که به آن می‌گفتند "کوچه خاطره‌ها". وقتی کوچه را با سر و صدایمان می‌گذاریم روی سرمان، و چند باری هم توپمان توی حیاط همسایه‌ها می‌افتد و آنها بدون اعتراض و با لبخند آن را به ما پس می‌دهند، متوجه می‌شویم که اینجا بهشت مردم آزارهاست! جایی که به جای منچ و مارپله، والیبال و وسطی می‌چسبند! خیلی زود قزل‌آلا و بهارنارنج و کلوچه هم خاطره می‌شوند و مثل جاده پیش چشمانمان به حرکت در می‌آیند. به تهران که برمی‌گردیم کوله‌باری از خاطرات را پیش غروب و دریا جا گذاشته‌ایم. آفتاب، انگار با ما از تهران آمده و با ما به تهران بر می‌گردد... یا شاید موقع برگشتن که می‌رسد، دل آسمان هم می‌گیرد که باران می‌بارد و ما با بابلسر بارانی خداحافظی می‌کنیم.

دل من هم دوباره می‌گیرد و به یاد شعری می‌افتم که در سوگ "صدف" سروده بودم:
"بنگر دهان دریا از صبح پر ز کف بود
ای همسفر! تو گویی، غوغا از آن طرف بود...
آه از غروب امروز، رنگ افق سیاه است
با آن که پیش از اینها صد رنگ آن به صف بود
غمناله‌های دریا شوری عجیب دارد
در دور دست دریا گویا طنین دف بود
تا آن که موج تندى او را به ساحل آورد
خود را به صخره کوبید، غران و بی‌هدف بود
ناگه طنین دریا، پر می‌شود ز معنا
غمناله‌های دریا فریاد "وا اسف" بود
آن موج تند دریا از دور ناله سر داد:
افسوس! از کف رفت، او بهترین صدف بود."
روح تمام رفتگان را به فاتحه‌ای میهمان کنیم.

طرف خود را نبیند و احتمالاً از چیزی نترسد و رم نکند و حواسش فقط به جلوی پای خودش باشد اما "نازگل" آزادتر به نظر می‌رسید و چشم بند نداشت. یکی از اسب‌ها روی پیشانی‌اش یک گل سر داشت که با رنگ قهوه‌ای پوستش متناسب بود! صاحب یکی از آنها، به زوج‌های جوانی که در زوایای خلوت ساحل نشسته بودند نزدیک می‌شد و به آنها می‌گفت: "لیلی و مجنون نمی‌خواهند سوار اسب بشوند؟!"

مردی که گاهی با خودش حرف می‌زد، مشغول نواختن آکاردئون بود. پولی به او دادم و گفتم یک آهنگ شاد بزنند.

ساحل، کثیف و پر از زباله بود، اما هنوز زیبایی‌های زیادی برای لذت بردن وجود داشت...

باغ وحش یا باغ اهل؟!

باغ وحش بابلسر جای جالبی است. هر نفر هشتصد تومان می‌دهد تا دو تا سگ و یک اسب (!) و چندتا میمون ببیند! با توجه به نوشته‌های بیرون در، به دنبال حیوان عجیبی به نام "موش پلنگ" می‌گشتم و دوست داشتم گراز و گربه وحشی و خرس ببینم اما ظاهراً آنجا بیشتر "باغ اهل" است

تا باغ وحش، چون تا جایی که من می‌دانم اسب و سگ خیلی راحت رام و اهلی می‌شوند! البته یک شیر دپرس! و دو تا طاووس سفید و چند حیوان بسیار بدبو که معلوم نبود گرگند یا روباه، چند شتر مرغ و یک شتر هم دیدیم اما اینها باعث نشد که به یکی از مسؤولان آنجا اعتراض نکنیم. او گفت: "گربه وحشی و گراز را ندیدید؟!؟" و قفس آنها را نشانمان داد. پسر بچه‌ای از آشنایان او ما را همراهی کرد تا یک گربه وحشی که جایی نزدیک سقف قفس تاریک کز کرده بود و نای حرکت نداشت، و دو سه تا گراز که از آنها فقط مقداری پشم از زیر لجن‌ها پیدا بود را ببینیم. پسر بچه گفت: "خرس را بیرون برده‌اند تا به آن غذا بدهند. توی آن قفس قبلا پلنگ بوده، به این زنجیر هم یک زمانی یک شیر ماده وصل بوده!! که مریض بود و باردار نمی‌شد و از بین رفت! اگر دو سال دیگر بیاید حیوان‌های تازه‌ای می‌بینید!"

برادرم محمدرضا با اشاره به این نکته که این باغ وحش خصوصی، همسن اوست و در سال ۱۳۶۶ تاسیس شده! چند شیر آب را در قسمت‌های مختلف باغ وحش نشانمان داد و گفت: "اتفاقاً اینجا "شیر" زیاد پیدا می‌شود!"

وضعیت حیوانات اسفناک بود. وقتی برمی‌گشتم آن مرد جوان که ما را فرستاده بود سراغ قفس گربه وحشی و گرازها، پرسید: "خوب، آنها را هم که دیدید. دیگر چه چیزی را ندیدید؟" گفتم: "بهداشت و رسیدگی به حیوانات و تغذیه مناسب برای آنها را هم ندیدید!!"

شروع می‌کند به گلایه از شرایط و بی‌پولی و بی‌توجهی مسؤولین. لابد راست می‌گوید.

بهار نارنج و کلوچه

به خرید و پرسه زدن در بازار علاقه‌ای ندارم اما یک بار همراه بقیه سری به قسمتی از بازار شهر می‌زنم. مردم بابلسر بسیار خوشرو و مهربان هستند و تا جایی که من می‌دانم این خصوصیت تمام اهالی شمال کشور است. فروشنده‌ها خوش‌برخورد و منصفند و می‌توانی تا دلت می‌خواهد سر قیمت با آنها چانه‌بزنی. دایی زرنگ من برای خرید هر جنس کوچک و ارزان قیمتی، چیزی هم به عنوان "آشناتون" می‌گرفت! من از یکی از مغازه‌های صنایع دستی که اجناسش را حراج کرده بود، یک مجسمه پلی‌استر بسیار زیبا را به چیزی حدود نصف قیمت اصلی‌اش می‌خرم تا با دیدن آن به یاد

کرد و به من گفت: "برو با او مصاحبه‌ای بکن، دوست دارم درباره کارش بیشتر بدانم!" من هم اطاعت امر کردم!

ماه‌گیر گفت: "کار ما فصلی است. وقتی ماهی‌ها تولید مثل می‌کنند صیدشان ممنوع است مثل همین حالا!" - "پس چرا شما..."

- "کارم الان غیرقانونی است! ماموران دولت اگر ببینند، تورم را جمع می‌کنند! همین الان با قایق رد شدند و چند تا تور را جمع کردند اما مال مرا ندیدند!"

- "خوب چرا کار غیرقانونی انجام می‌دهی؟!"

- "چون در فصلی که صید آزاد است، قزل‌آلاها می‌روند به طرف روسیه!"

- "یعنی شما عملاً بی‌کار می‌شوید؟"

- "این تنها شغل من نیست، البته در آن فصل هم می‌شود انواع دیگر ماهی را صید کرد."

به دریا نگاه می‌کنم، آنجا که نیلگون است و از رنگ گل‌آلود رودخانه متمایز می‌شود. شب که می‌رسد، کشتی‌های ماهیگیری به طرف آن قسمت نیلگون می‌روند و روشنی چراغ‌هایشان از ساحل پیداست. آنها حتماً مجوز صید دارند!

"مازیار" و ماهیگیر

شاید شما هم بدانید که خواننده فقید، "مازیار" بچه بابلسر بوده، وقتی در تاریک و روشن غروب به ماهیگیرها نگاه می‌کنم، به یاد همکار خوبم آقای شجاعی می‌افتم که گفته بود در بابلسر و با دیدن همین منظره، به یاد ترانه معروف "ماهیگیر" مازیار می‌افتد:

"این همه اون دستا تو

بالا و پایین نکن

لب بچه ماهی‌رو

با قلاب خوین کن

ماهیگیر، ماهیگیر

بذار تا بچگی‌شو بذاره اون پشت سر

بتونه عاشق بشه وقتی می‌شه بزرگتر

ماهیگیر، ماهیگیر..."

شاید مازیار هم روزی، وقتی در همین ساحل قدم می‌زده و به قایق‌های ماهیگیری در دور دست دریا نگاه می‌کرده، به فکر سرودن چنین ترانه‌ای افتاده باشد...

تفریحات ساحلی

سرگرمی‌ها و تفریحات ساحلی متنوعند. بعضی‌ها بادبادک هوا می‌کنند، بعضی‌ها حمام آفتاب و شن (!!) می‌گیرند. بعضی‌ها دوست دارند آتشی روشن کنند و دورش بنشینند و با صدای ساز یکیشان حال کنند. یک عده چادر مسافرتیشان را همین جا کنار دریا به پا کرده‌اند. قدم زدن در ساحل و احساس خوب برخورد آب به پاها نیز وسوسه‌انگیز است.

اسب‌سواری گزینه‌ای است که نمی‌شود آن را نادیده گرفت. اگرچه چند نفری را دیدم که به طور حرفه‌ای سوارکاری می‌کردند و یا زیر نظر یک مربی تحت آموزش بودند اما اغلب اسب‌ها به مسافران کرایه داده می‌شوند تا با آنها دوری بزنند و عکسی ببندازند و بعدها به این بنازند که تجربه سوارکاری هم دارند!

در بابلسر به دو ساحل مجزا رفتیم و در هر کدام جداگانه سوار اسب شدیم. نکته جالب این بود که رفتار صاحبان اسب‌ها با حیوان، با یکدیگر تفاوت داشت. صاحب اسبی که من سوارش شدم می‌گفت: "با پا به زیر شکم اسب لگد بزنی تا تندتر برود!" اما صاحب "نازگل"، با حرکت خاص افسار اسب به آن دستور می‌داد و به نظرم رسید که او رفتار انسانی (!!) تری با اسبش دارد. صاحب اسبی که من سوار آن شدم چشم‌های حیوان را پوشانده بود تا دو



سانسور دستي مادر بزرگ!

تشکر و یادآوری

با سلام و احترام خاص به همگی شما عزیزان، از اینکه در نظر سنجی مجله، سخاوتمندانه به «دفتر یادداشت» نمره قبولی دادید صمیمانه سپاسگزارم. خوشحالم که من را به عنوان یکی از شاگردان کوچک مکتب خودتان پذیرا شدید. همین طور یک تشکر ویژه دارم از پشت صفحه‌ای‌ها!! که الحق مطالب مجله را با سلیقه و بدون غلط، حروفچینی و تزئین می‌کنند.

راستی... یک خبر دیگر. ایام نوروز، وقتی داشتم چمدانهایم را می‌گشتم، دفتر جدیدی پیدا کردم که برخی از خاطرات گذشته را در آن یادداشت کرده‌ام. نمی‌دانم این خبر خوبی است یا نه، ولی با این حساب، تا چند ماه دیگر هم وبال گردن شما هستم!!

باور کنید تمامی این خاطرات، واقعی است و برای خودم اتفاق افتاده. و گر نه می‌دانید برای نویسندگانی مثل حقیر که سالیان دراز قلم‌زده «تخیل» همیشه آسان‌تر از ذکر «واقعیت» است، اما هیچ‌گاه خود نویسندگانی را راضی نمی‌کند. بازم از همه شما متشکرم.

روزی یک کودک دبستانی، دوستش را با خود به خانه برد. مادر بزرگ آن کودک، زن مؤمنه‌ای بود که کتاب دعا را باز کرده مشغول خواندن بود. دوستش با دیدن او پرسید:

مگر مادر بزرگت هم مثل ما، درس می‌خواند؟

کودک - که برادر بزرگش قرار بود کنکور بدهد - پاسخ داد:

نه مثل ما، او دارد خود را برای کنکور ورودی بهشت آماده می‌کند!!

خدا رفتگان شما را بیامرزد. من هم مادر بزرگی داشتم که یک آن، کتاب دعا از دستش نمی‌افتاد و مرتب در حال خواندن بود.

این مادر بزرگ خوب و دوست داشتنی که ما او را «خانوم جون» صدا می‌زدیم، زن با خدایی بود که به

جز عبادت و نماز و روزه و خواندن روزنامه، به یک چیز دیگر هم علاقه داشت. و آن، هنر هفتم یا «سینما» بود! البته در آن زمان هنوز پای تلویزیون به کشور ما باز نشده بود. مادر بزرگ من، نسبت به زمان خود، انسان روشن‌بینی بود که به هنرهای تصویری و نمایشی، توجه خاص نشان می‌داد. اما برای انجام خواسته‌اش مرتکب یک گناه بزرگ می‌شد: گناه لاپوشانی! او برای آنکه تنها نباشد، مراهم - که در آن زمان به دبستان می‌رفتیم - با خود به سینما می‌برد. اما سفارش می‌کرد که در این باره به هیچ کس حرفی نزنم!

در داخل سینما - که مثل امروز ردیف و شماره‌گذاری صندلی مطرح نبود - خیلی سعی می‌کرد جای خود را حساب شده انتخاب کند. مدتی سالن سینما را برانداز می‌کرد و همین که چشمش به خانمی می‌افتاد که صندلی کنار دستش خالی بود، از راه دور، جای خود را «رزرو» می‌کرد! با هم با عجله به آن ردیف می‌رفتیم. او خودش پهلوی آن خانم می‌نشست و مرا هم کنار خود می‌نشاند. دوست نداشت یک مرد غریبه، کنار دستش بنشیند.

اما وقتی به خانه باز می‌گشتم، من آن قولی که داده بودم فراموش می‌شد و یکهو از نوک زبان می‌پرید و با هیجان و آب و تاب زیاد شروع می‌کردم تعریف کردن که چه طوری آرتیسته، یک تنه از پس همه آدم‌های فیلم برمی‌آمد و لشکر سرخپوست‌ها چه طوری با سفید پوستها می‌جنگیدند. بعدش هم شیور پیاده نظام را با دهان می‌نواختم! و به این ترتیب،

مچ خانم بزرگ باز می‌شد و پته اش روی آب می‌افتاد! او زیرچشمی، نگاه اخم‌آلودی به من می‌انداخت، اما مادر خدایا! مرز که او هم زن روشن‌بینی بود، فقط لبخندی می‌زد و به روی خود نمی‌آورد. اما می‌دانستم توی دلش می‌گوید: «مادر، لاقال با یک نفر به سینما می‌رفتی که دهانش مثل این بچه، لق نباشد!»

اما بعدش، مکافات داشتم. همین که من و مادر بزرگ تنها می‌شدیم، مادر بزرگ، آرنج مرا می‌گرفت و می‌گفت:

دلیل مرده، مگه نگفتم این موضوع بین خودمان بماند. چرا جلوی زبانت را ننگرفتی؟ برای اینکه ادب بشوی، دیگر تو را با خودم به سینما نمی‌برم!

من هم خوش‌زبانی می‌کردم و می‌گفتم: - نه، تو رو خدا نه، قول می‌دهم دیگر حرفی نزنم!

او هم از سر تقصیرات من می‌گذشت. بعد نوبت به مادرم می‌رسید. مادرم هم یواشکی مرا به گوشه‌ای می‌کشید و از من می‌پرسید: «راستش را بگو، رفته بودی سینما؟» من هم راستش را می‌گفتم. او هیچ‌گاه اعتراضی به «خانوم جون» نمی‌کرد. می‌دانست او گناهی مرتکب نشده فقط خواسته است ساعات تنهایی خود را با تماشای فیلم در کنار من سپری سازد. اما من، یک چیزی هم طلبکار می‌شدم و غرولند می‌کردم که «خانوم جون» نمی‌گذارد راحت فیلم را تماشا کنم! روزهای نوروزی، که فیلم‌ها جالب‌تر بود و سینماها شلوغ‌تر، او به جز من، یک خانم دیگر را هم با خود همراه می‌کرد. هدفش از این کار، تأمین امنیت بود.

مادر بزرگ من، زن نجیب و فداکاری بود. در ۱۸ سالگی، شوهرش، سرتیپ حسن خان را - که سن و سالش خیلی بالاتر از او بود - از دست داده بود. او به خاطر فرزندانش (یک دختر و دو پسر) که دختره، مادر من بود، حاضر نشد با هیچ مرد دیگری ازدواج کند. قدم‌ها این جور بود! وقتی در کهنسالی، مجبور به عمل جراحی شد و همان جا، زبردست جراح درگذشت، با توجه به سابقه‌ای که از زندگی او داشتم، با چشمان اشکیار گفتم:

مادر بزرگ ما را، دست غریبه مرد جراح کشت!!

باری، مادر بزرگ من یک عیب دیگر هم داشت. داخل سینما، خودش یک نوع سانسور دستی برقرار

کرده بود. هر جا که تشخیص می‌داد، صحنه ناچوری است - که بچه‌ای به سن و سال من نباید آن را ببیند - دستش را جلوی چشم من می‌گرفت و نمی‌گذاشت درست و حسابی فیلم را تماشا کنم. خیلی سعی می‌کردم دستش را کنار بزنم، اما او سفت و محکم، چشمهای مرا می‌چسبید و آنقدر ادامه می‌داد تا صحنه عوض شود. اما او از یک موضوع خبر نداشت. و آن اینکه ما بچه‌ها وقتی با دوستانمان به سینما می‌رفتیم، از این جور صحنه‌ها زیاد دیده بودیم و برایمان عادی شده بود. بنابراین، از این بابت، او از ما بچه‌ها، عقب‌تر بود!!

من همیشه از این موضوع شاکمی بودم و تهدید می‌کردم اگر دست از سانسور بازی برندارد، پته‌اش را روی آب می‌ریزم و به همه خواهم گفت که کجا رفته‌ایم!

خلاصه، اواسط فیلم، یک جوری با هم کنار می‌آمدیم. هرچند او ذاتاً زنی نواندیش بود، بیرون سینما به زبان قابل فهم، مرا نصیحت می‌کرد و می‌گفت:

حق با توست. بچه‌ها باید از کودکی با خیلی از حقایق زندگی آشنا شوند.

منظورش از این حرف آن بود که میزی، کاری از پیش نمی‌برد. جامعه باید آگاهانه با زمان پیش برود. به زور نمی‌توان کسی را از چیزی محروم کرد. چه بسا که هر چیز ممنوعی، آدمها را حریص‌تر می‌کند! وقتی با من این جور حرف می‌زد، خود را عاقل‌تر و بزرگ‌تر احساس می‌کردم. من هم علاقه نشان دادم که نماز خواندن و روزه گرفتن را از او یاد بگیرم. او هم سعی کرد آموزگار خوش‌اخلاقی باشد و بیش از پیش، شاگردش را بر سر ذوق بیاورد!

پدرم هیچ وقت نمازش ترک نمی‌شد. مادرم هم، یک خط در میان می‌خواند، پدر و مادرم از این که دیدند من با طیب خاطر می‌خواهم به خدا نزدیک باشم، توی دلشان به مادر بزرگ افرین فرستادند. نمی‌دانستند که انگیزه این کار، در یک روز نوروزی، از هنر هفتم و براساس یک تفاهم دوستانه در خارج از سالن سینما نشأت گرفته است.

ما از راهی که خداوند پیش پیمان گذاشته بود به او نزدیک شدیم و هیچ‌گاه پشیمان نیستیم. روحش قرین شادی باشد.



سفر به سرزمین نور

پس از تحقق و اجرای موفق این طرح‌ها، شهید صیاد شیرازی، با دو درجه ارتقا، با درجه سرهنگ تمامی به فرماندهی عملیات غرب کشور و در مهرماه ۱۳۶۰ از سوی امام خمینی (ره) به فرماندهی نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی منصوب شد. در این منصب، فرماندهی نیروهای ارتش اسلام در عملیات‌های پیروزمند ثامن‌الائمه، طریق‌القدس، فتح‌المبین و بیت‌المقدس را برعهده داشت.

در اردیبهشت ۱۳۶۶ با حکم امام خمینی (ره) به درجه سرتیپی و در ۱۶ فروردین ۱۳۷۸ همزمان با عید غدیر با حکم مقام معظم رهبری به درجه سرلشگری نایل آمد.

اما کوردلان شب‌پرست و زخم خورده‌های مرصاد در صبح روز ۲۱ فروردین ۱۳۷۸، فاتح بزرگ فتح‌المبین و بیت‌المقدس را آماج تیرهای کینه خود قرار دادند و قامت استوار امیر ارتش اسلام را به خاک افکندند. روح بلند و سرفرازش در آسمان‌ها پر کشید و به آرزوی دیرینه خویش که همانا شهادت در راه معبود و وصال معشوق بود، نایل گشت. بوسه بر تابوت حامل پیکر مطهر آن شهید والامقام توسط رهبر معظم انقلاب، اوج تجلیل از مقام شامخ این سردار عشق و تمام شهیدان گلگون کفن بود. روایتش شاد.

راوی فتح و حماسه

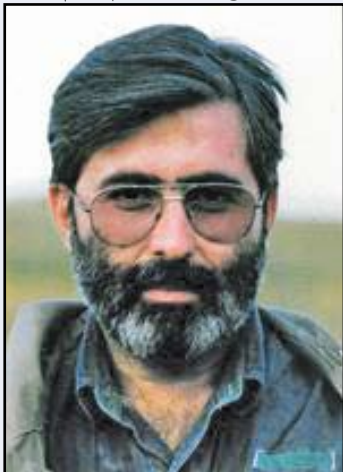
شهید سیدمرتضی آوینی در سال ۱۳۲۶ در شهرری متولد شد. پس از تحصیلات ابتدایی و متوسطه به عنوان دانشجوی معماری وارد دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران شد.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی معماری را کنار گذاشت و به اقتضای ضرورت‌های انقلاب به فیلم‌سازی پرداخت. شهید آوینی فیلم‌سازی را با ساختن چند مجموعه درباره غائله گنبد و ظلم خوانین آغاز کرد. سپس به همکاری با جهاد سازندگی پرداخت.

گروه جهاد اولین گروهی بود که بلافاصله بعد از شروع جنگ به جبهه رفت. کار گروه جهاد در جبهه‌ها ادامه یافت و با شروع عملیات والفجر هشت، شکل کاملاً منسجمی پیدا کرد. آغاز تهیه مجموعه زیبا و ماندگار روایت فتح که پس از این عملیات تا پایان جنگ به‌طور منظم پخش شد، به همان ایام بازمی‌گردد.

در اواخر سال ۱۳۷۰ «مؤسسه فرهنگی روایت فتح» به فرمان مقام معظم رهبری تأسیس شد. تا به کار فیلم‌سازی درباره دفاع مقدس بپردازد و تهیه مجموعه روایت فتح را که بعد از پذیرش قطع‌نامه رها شده بود، ادامه دهد.

شهید آوینی با سفر به مناطق جنگی طی مدتی کم‌تر از یک سال کار تهیه شش برنامه از مجموعه ده قسمتی «شهری در آسمان» را به پایان رساند و مقدمات تهیه مجموعه‌های دیگری را درباره آبادان، سوسنگرد، هویزه و فکه تدارک دید، اما برنامه‌ی وی برای تکمیل این مجموعه‌ها با شهادتش در روز بیستم فروردین ۱۳۷۲ در قتلگاه فکه ناتمام ماند. راهش پر رهرو باد.



سفر آغاز شده، اما این سفر از جنسی دیگر است. در این سفر راهمان از زمین نمی‌گذرد، بلکه راهی به سوی آسمان باز شده و دست تقدیر ما را به این راه کشانده است و راهی شده‌ایم. اگر گرد و غبار روزمرگی‌ها را از آینه‌ی دلت پاک کنی و پا در راه گذاری، در می‌یابی که هنوز امیدی باقی است برای پرواز دوباره‌ی روح. شهدا نیز روزی از همین نقطه آغاز کردند، اما چنان شتاب گرفتند که خیلی زود نه به مقصد بلکه به «مقصود» رسیدند. تفاوت در این است که آنها تمام بندهای دلبستگی را گسستند و سبکبال شدند.

خورشید رفته رفته کنار آروند رود می‌نشیند تا وضویی سازد و سر به سجده گذارد. نسیم دل‌انگیز نوروزی نیز که گویی پیشتر روی در محراب داشته، منتظر است تا دمی دیگر ترنم خوش اذان را با خود بدین سو و آن سو، چشم روشنی برد. آن سوتر نخل‌های بلند قامت هم صفوف خود را منظم کرده‌اند تا بر زمین طهارت یافته از خون شهیدان، نماز عشق به پا دارند.

عاشقان از جای این مرز و بوم اسلامی به ضیافت عشق شتافته‌اند، تا شیفته و شیدا تربت مطهر شهدا را در آغوش کشند و مرهمی بردل مجروح خویش جویند، که از امام خود به گوش جان شنیده‌اند: «همین تربت پاک شهیدان است که تا قیامت مزار عاشقان و عارفان و دلسوختگان و دارالشفای آزادگان خواهد بود.» آری؛ ضیافتی منعقد است با شکوه و روح‌افزا. اما من این جا چه می‌کنم؟! من بی‌بال و پر کجا و عرصه‌ی مرغان تیزتک سبکبال کجا؟!

از این شماره هر هفته با شما خواهیم بود و صفحه‌ای از اینارگری‌های سبکبالان را ورق خواهیم زد از شهیدان خواهیم گفت که وجود ما مدیون خون پاکشان است، از جانبازان خواهیم نوشت که شهیدان شاهدند و از هر آنچه که به دفاع ۸ ساله ملت سلحشور ایران مربوط است خواهیم نوشت. با ما همراه باشید و نظرات خود را با ایمیل اختصاصی این صفحه به نشانی:

sabokbalan86@yahoo.com

و یا روابط عمومی مجله با ما در میان بگذارید.

صیاد دل‌های عاشق

امیر کم‌نظیر ارتش اسلام - سیهید علی صیاد شیرازی یکی از پر و بال سوختگان وصال نور است که لباس زیبای شهادت زینده‌ی قامتش و کمترین مزد اخلاص، فداکاری، ایثار و پرواگی اوست. سردار سرفراز جبهه‌ی توحید و بسیجی آشنای جبهه‌های افتخار و شرف و نور، پس از عمری جهاد خالصانه و جانبازی در خطوط مقدم دفاع از اسلام و ولایت، با پیکر خونین به دیار معشوق شتافت.

او عاشق دلسوخته‌ای بود که در گستره‌ی خونین جبهه‌های نبرد از کوه‌های سر به فلک کشیده‌ی کردستان تا دشت‌های تفتیده‌ی خوزستان به جهاد و نماز و نیایش پرداخت و در جهاد اکبرش اوج بندگی خویش را به نمایش گذاشت. او فرماندهی متدین، جدی، امیدوار، سخت‌کوش، شجاع و با اخلاص و الگویی کم‌نظیر و برتر در خدمتگزاری و وفاداری به نظام و عشق به ولایت بود. زندگی مشحون از مجاهدت‌های بی‌وقفه‌ی او با شهادت به کمال رسید؛ چون که این، هنر مردان خدا است.

شهید سیهید علی صیاد شیرازی در سال ۱۳۲۳ در شهرستان درگز استان خراسان دیده به جهان گشود. او پس از اتمام تحصیلات ابتدایی و دبیرستان وارد دانشکده‌ی افسری شد. پیش از پیروزی انقلاب اسلامی به مدت چند سال در بخش‌های مختلف ارتش به پاسداری از کشور پرداخت و در سازماندهی و فعالیت نیروهای انقلابی در ارتش تلاشی گسترده داشت.

از مهم‌ترین اقدامات او پس از پیروزی انقلاب اسلامی و برپایی غائله‌ی کردستان، می‌توان به تهیه‌ی طرح‌های عملیاتی که منجر به شکستن حصر شهرهای سنندج و پادگان‌های مریوان، بانه و سفرز شد، اشاره کرد.



چقدر درس خواندند تا رتبه‌ی یک رقمی آوردند؟!

گروه ریاضی

رتبه‌ی ۱: پاییز هفته‌ای ۴۹ ساعت - زمستان هفته‌ای ۶۵ ساعت و بعد از ۲۵ اسفند، فقط درس خواندم و درس خواندم و درس خواندم.
رتبه‌ی ۷: پاییز و زمستان هفته‌ای ۵۷ ساعت و بعد از عید ۶۵ ساعت
رتبه‌ی ۷ شاهد: پاییز روزانه ۹ ساعت - زمستان ۱۰ ساعت و بعد از عید ۱۲ تا ۱۳ ساعت.
رتبه‌ی ۲ منطقه ۲: هفته‌ای ۴۵ ساعت در پاییز - زمستان ۵ ساعت و بعد از عید هفته‌ای ۷۲ ساعت.
رتبه‌ی ۸: تابستان روزانه ۲ ساعت، زمستان ۵ تا ۶ ساعت و بعد از عید روزانه ۷ ساعت.
رتبه ۸ شاهد: تابستان روزانه ۳/۵ ساعت - پاییز ۵ ساعت، زمستان روزانه ۷ ساعت و بعد از عید ۸ ساعت.
رتبه ۹: زمستان روزانه ۵ تا ۵/۵ ساعت و بعد از عید ۸ تا ۱۰ ساعت.

گروه انسانی

رتبه‌ی ۱: پاییز هفته‌ای ۳۵ ساعت - زمستان ۳۰ ساعت و بعد از عید ۴۵ ساعت.
رتبه‌ی ۴: هفته‌ای ۴ تا ۵ ساعت در تابستان، پاییز و زمستان هفته‌ای ۵۰ ساعت و بعد از عید ۵۵ تا ۶۰ ساعت.
رتبه‌ی ۹: تابستان هفته‌ای ۳۰ ساعت، پاییز و زمستان ۵۰ تا ۶۰ ساعت و بعد از عید ۶۰ تا ۷۰ ساعت.
رتبه‌ی ۳: تابستان هفته‌ای ۳۵ ساعت، پاییز ۳۳ ساعت - زمستان ۴۰ ساعت و بعد از عید ۵۳ ساعت.
رتبه‌ی ۵: پاییز ۴۰ تا ۴۵ ساعت، زمستان ۵۰ تا ۶۰ ساعت و بعد از عید ۶۰ تا ۶۵ ساعت. (ادامه دارد.)
از این تاریخ به بعد چه کار کنیم تا درصدمان افزایش یابد؟
در زمان باقیمانده تا کنکور، ۱۱ راهکار را برای رشد درصدتان پیشنهاد می‌کنم.
۱- برگزاری آزمون از نقاط مثبت و تنظیم جداول مربوط به آزمون.
۲- گوش کردن نوارهای صوتی در کلیه دروس در وقت‌های باطله و غیردرسی.
۳- مرور مشکلات در پایان هر شب، ۱ ساعت قبل از خواب.
۴- مطالعه‌ی صفحات جمع‌بندی در هر فصل.

توضیح هر یک از مراحل:

۱- برگزاری آزمون:

هر روز هفته را به یک درس در یک یا چند مبحث که وضعیت بهتری دارید اختصاص دهید. برای هر درس عمومی ۳۰ سؤال در ۲۵ دقیقه، هر درس اختصاصی ۳۰ سؤال در ۳۵ دقیقه آزمونی برگزار کنید رأس ساعت آزمون را به پایان برسانید و بعد از آن نتایج را در جدول (۱) ثبت کرده و در نهایت صفحه‌ی مشکلات درست کنید و از فرداشب صفحه مشکلات را در ساعات مختلف مرور کنید.
نحوه‌ی تنظیم صفحه‌ی مشکلات
۱- صورت سؤال را خلاصه بنویسید.
۲- پاسخ تشریحی جامع و قدم به قدم آن را یادداشت نمایید.
۳- نکته‌ی سؤال.
۴- علت غلط حل کردن یا نزدن تست با رنگ متمایز
۵- در صورتیکه می‌توانید یکی از گزینه‌ها را بصورت چشمی حذف کنید نکته و علت آن را بنویسید.
۶- در صورتیکه یکی از گزینه‌ها دارای دام تستی می‌باشند حتماً آن را مشخص کنید.

... تا کنکور (۲۲)

تا به امروز چه کرده‌اید؟!

بهتر است بعد از خواندن این قسمت، تمام کارها و برنامه‌های درسی‌تان را تعطیل کنید و به جمع‌بندی واقعی عملکردتان بپردازید. در این جمع‌بندی سعی کنید خیال‌پردازی را کنار بگذارید و ریز مبحث هر درس را در یکی از این صفحات وارد کنید.

گام اول

صفحه اول: مبحث را خوانده‌ام و تست‌های آن را می‌توانم حل کنم. (حتی اگر در این قسمت نتوانسته‌اید کل تست‌های موجود را حل کنید، اشکالی ندارد.)

صفحه دوم: مبحث را خواندم و در بعضی از تست‌ها و انواع مختلف تستی با مشکل مواجه می‌شوم. درصدی در حدود ۵ درصد کسب می‌کنم.
صفحه سوم: مبحث را نصف و نیمه خواندم و در زدن تست با مشکل مواجه می‌شوم.

صفحه چهارم: مبحث را نخواندم ولی احساس ضعف زیاد در آنها ندارم.
صفحه پنجم: مبحث را نخوانده‌ام و در آن مبحث بسیار ضعیف هستم.

گام دوم:

مطابق با جداول بودجه‌بندی، تعداد سؤالات موجود در هر صفحه را یادداشت کنید. (منظور گام دوم اینست که از هر ریز مبحث چند سؤال در سالهای اخیر در کنکور، تست طرح شده است.)

گام سوم:

تعداد تست در هر صفحه را یادداشت کنید و برای خود درصدگیری کنید.

گام چهارم:

تابع هدف‌تان (شهر - رشته - دانشگاه موردنظر) را بنویسید و میانگین درصدی که باید برای کسب آن قبولی بدست آورید را در دروس عمومی و اختصاصی یادداشت نمایید.

گام پنجم:

درصدهای خود را با تابع هدف‌تان مقایسه کنید. حال به راحتی متوجه خواهید شد که در کجای مسیر قرار گرفته‌اید و از این پس چگونه مطالعه کنید و باید چه تغییراتی در برنامه‌ی تحصیلی خود ایجاد کنید.

این عمل به شما امکان رسیدن به تابع هدف‌تان را خواهد داد. فقط واقع‌بین باشید و خیال‌پردازی را کنار بگذارید. الآن وقت هر گونه تغییری را دارید به شرط اینکه درست و منطقی و حساب شده قدم بردارید.

بسیاری از دانش‌آموزان موفق در سالهای گذشته، جهش‌های بزرگ تحصیلی خود را از این تاریخ به بعد آغاز کرده‌اند. پس اگر دوستانتان توانسته‌اند شما هم می‌توانید.

*از حذف حتی ساده‌ترین مطلب یا مفهوم در تنظیم صفحه جداً خودداری نمایید. این صفحات باید بسیار جامع و کامل باشند.
*در صورتیکه زمان تنظیم صفحات مربوطه را ندارید می‌توانید با روابط عمومی مجله تماس گرفته و کل صفحات مربوط به مباحث را دریافت نمایید.

برای اینکه به هدف برزید:

۱- اهداف خود را روی کاغذ بنویسید.

توجهات:

*هر چقدر برای یک تست و تنظیم صفحه مشکلات وقت بگذارید باز هم کم است.
*به هیچ وجه بخاطر دلایل مختلف از نوشتن تست‌های غلط و نژده، فرار نکنید.
*حتماً در روزهای بعدی، صفحات تنظیمی را مرور کنید.
جدول شماره (۱): جدول ثبت نتیجه‌ی آزمون

درس

| ردیف | تاریخ | روز | ساعت برگزاری آزمون | زمان آزمون | تعداد درست | تعداد غلط | تعداد نژده | درصد | میزان بی‌دقتی |
|------|-------|-----|--------------------|------------|------------|-----------|------------|------|---------------|
| | | | | | | | | | |

۲- نوارهای صوتی

یکی از مواردی که باید در طول روز در برنامه‌ی کاری خود بگذارید استفاده از ساعات باطله و غیردرسی‌تان است که تنها راه آن گوش کردن خلاصه‌ی مطالب کتب درسی است.
بدین ترتیب می‌توانید مطالب را به کمک حافظه شنوایی به حافظه‌ی درازمدت خود به راحتی انتقال دهید. (همکاری ۲ نوع حافظه در شما معجزه به وجود می‌آورد.)

توجه

*کل دروس اختصاصی در ۱۷ ساعت و کل دروس عمومی در ۱۴ ساعت در نوار یا سی‌دی ضبط خواهند شد.
*حداقل در هر روز ۴۰ دقیقه را به دروس عمومی و ۴۰ دقیقه به دروس اختصاصی اختصاص دهید.
*مهم نیست که شما در گوش کردن، تمرکز داشته باشید، مهم اینست که صدا را به کرات گوش دهید.
*در صورتیکه نتوانستید مطالب و نکات را کنار هم ضبط کنید با روابط عمومی مجله تماس برقرار نمایید تا CDهای صوتی در اختیارتان قرار داده شود.

اگر با یک برنامه‌ی منظم روزی ۱/۲۰ ساعت را به گوش کردن نوار اختصاص دهید به راحتی می‌توانید ظرف مدت ۱۸ روز کل مطالب را از پایه تا کنکور در وقت‌های باطله دوره کنید.

۳- مرور مشکلات

تمام مطالبی که از اول سال به عنوان مشکلات جمع‌آوری کرده‌اید یا مجموعه‌ای از تست‌های نکته‌دار و دام دار را می‌توانید بصورت روزانه (در پایان شب) قبل از خواب به مدت ۱ ساعت در پوشه‌ی مرور قرار دهید و با کمک از عملکرد جعبه‌ی لایتینر مطالب ضعیف و مشکل را به نقاط مثبت تبدیل کنید.

۴- صفحات جمع‌بندی

در این صفحات شما کل مطالب درسی را در یک جا و در کنار هم خواهید دید و به راحتی می‌توانید نکات کتاب درسی، کمک درسی و مطالب موجود در تست‌ها را در درخت حافظه آورده و ظرف مدت حداکثر ۵ دقیقه یک مبحث گسترده را به همراه انواع تست‌های مختلف آن دوره نمایید.
اشکال موجود در این صفحات به شما کمک خواهد نمود که با امکان ارتباط تصویری مطالب را راحت‌تر در ذهن خود جای دهید. بعلت وقت کم در مرور صفحات شما، به راحتی می‌توانید در فواصل کوتاه مطالب درسی را دوره نمایید. در ترسیم صفحات باید به این نکات توجه کنید که:
*هر فصل در یک صفحه جمع‌آوری شود.
*نکات موجود در تست‌ها، کتب درسی و کمک درسی در یکجا قرار بگیرد.

*به انواع مختلف تست‌ها توجه شود.
*شکل ترسیمی مرتبط با مبحث باشد تا امکان به یادآوری را بیشتر کند.
*برای ترسیم اشکال می‌توانید از تکنیک‌های گفته شده در ۳ شماره پیاپی قبلی استفاده کنید.
*به این مطلب توجه داشته باشید که به نکات مازاد که در هنگام مطالعه پس از تنظیم صفحه برمی‌خورید باید به این صفحه اضافه شود.

۲- اهداف خود را در قالب جملات مثبت بگنجانید.
۳- برای اهداف خود ارزش قائل شوید.
۴- هدف‌های واقع‌بینانه داشته باشید.
۵- اهداف خود را تشریح کنید و به شرح جزئیات پردازید.
۶- روش رسیدن به آن را مشخص کنید.
۷- برای کلیه اهداف و ریز اهداف خود مدت تعیین کنید.
هر روز به خود بگویید:
*من هر روز در پرتو الهام مستقیم قرار دارم و بی‌درنگ و درست تصمیم می‌گیرم.
*خدا روزی رسان من است و هر روز، روز خداست.
آن چه حق من باشد در پرتو عنایت به من عطا می‌شود.
*آن چه در ملکوت مقدر نشده در هیچ جا رخ نخواهد داد.
*پیش از سحر تاریک است اما تاکنون نشده که آفتاب طلوع نکند به سحر اعتماد کنید.
*آن که حافظ مراد دل من است خواهد خوابید.

موفق باشید

بقیه از صفحه ۸

پژوهش و کنفرانس تفریح من است!

* قبلاً در جشنواره و سمیناری شرکت داشته‌اید؟

بله، دوم دبیرستان بودم که با ارائه طرح ساخت و طراحی دستگاه لکه‌گیر نیمه اتوماتیک اصفهان رتبه دوم استانی را کسب کردم، سال ۷۶ در کنفرانس دانش‌آموزی فیزیک کرمان و اصفهان شرکت جستم، سال ۷۵ مقاله ساخت ژنراتور بدون سیم (استفاده از پلاسما به عنوان رسانا) را ارائه دادم و باتری خازنی با تخلیه تدریجی را (با کمک همکار و برادرم) ساختم.

* اوقات بیکاری دارید؟

خیر، پژوهشگر تمام مدت یا کار می‌کنم یا به فکر ایده است، بنده حتی زیر دوش حمام به دنبال پیاده کردن طرح هستم؛ بنابراین فرصتی نمی‌ماند. یک سال است که هیچ تفریحی ندارم، تفریح‌ام همان کنفرانس‌هایی است که به شهرهای مختلف می‌روم.

* چه توصیه‌ای برای پژوهشگران دارید؟

اگر عاشق پژوهش هستید، وقت‌تان را صرف پژوهش کنید وگرنه دنبال پژوهش نروید زیرا قدم گذاشتن در این راه مشکلات زیادی دارد. متأسفانه دانشگاه آزاد با زیاده روی در پذیرش دانشجو این مسأله را لوٹ و حرمت پژوهش را لکه‌دار کرده است، لذا جوانها گرایش‌شان به پژوهش کم‌رنگ‌تر می‌شود در نتیجه برماست که، با شناخت به امر تحقیق، پژوهش را ثبات بیشتری بخشیم. پژوهش سختی زیادی دارد، فرد باید از خیلی چیزها بگذرد، به عنوان مثال بنده از همه نوع تفریح گذشتم تا پژوهش نتیجه دهد.

* تصمیم به ازدواج ندارید؟

خیر، آنقدر دنبال پژوهش و تحقیق بوده‌ام که هیچ پس‌انداز و سرمایه‌ای ندارم و هیچ کس به فارغ‌التحصیل بی‌پول، زن نمی‌دهد. متأسفانه ارزش دانشجو آنقدر کم شده و مردم نگرش‌شان به دانشجو بی‌ارزش و بی‌اهمیت که جای تأسف است. یادم هست یک روز فردی به من می‌گفت: «دانشجو را خاک هم نمی‌پذیرد.» شاید یکی از علل فرار مغزها همین بی‌اهمیت بودن نسبت به قشر دانشجو است. این‌همه تلاش می‌کنی و درس می‌خوانی اما جایگاهی نداری. شاید دیدن من خیلی منفی است. خدا می‌داند!

از دست خودم خسته شده‌ام

استاد عزیز سلام، ابتدا می‌خواهم بگویم دیگر از دست خودم و روزگار خسته شده‌ام و چون احساس می‌کنم خدا هم آرزوهایم را برآورده نمی‌کند، دیگر به زندگی امید ندارم. همراز عزیز در پاسخ به نامه‌های گذشته‌ها تا مدودی مشکلاتم را برطرف و سعی کردم تا مدودی روش زندگی‌ام را تغییر دهم. اما مشکل جدیدم مربوط به علاقه‌ای است که به میوانات خانگی پیدا کرده‌ام به گونه‌ای که شب و روز را وقف رسیدن به آنها کرده‌ام. امیدوارم فکر نکنید که دچار مشکلات رومی شده‌ام. زیرا من به درس و ادامه تحصیل علاقه زیادی دارم و معدل هم بالا است ولی یک لطمه از میواناتم نمی‌توانم جدا شوم و هر کجا که می‌روم آنها را هم با خودم می‌برم و این مسأله باعث شده که با خانواده‌ام دچار مشکل شوم و مدام سر آنها با خانواده‌ام جروبمتم می‌کنم. ولی همراز عزیز من فکر می‌کنم ارتباط برقرار کردن با میوانات قبلی رامت‌تر و بهتر از آدمهاست. زیرا من نمی‌توانم با برادرها و فواره‌هایم درددل کنم چون بعضی مواقع با آنها اختلاف سلیقه پیدا می‌کنم و به خاطر اختلاف سنی که با پدر و مادرم دارم با آنها هم رامت نیستم ولی باور کنید که من تمام درددل‌هایم را با میواناتم می‌کنم و هر زمان که با آنها صحبت می‌کنم، آرامش می‌گیرم. حالا از شما می‌خواهم کمک کنید تا بتوانم خانواده‌ام را متقاعد کنم که آنها را از من دور نکنند.

الناز - (خوشبخت‌ترین دختر دنیا)



نه چسبیده به هم... دوست داشتن شما در مورد مسأله مورد اشاره متأسفانه حالت چسبیده به هم را به خود گرفته که به هیچ‌وجه پسندیده نیست، نمی‌خواهم از آنچه که این همه به آن یا آنها علاقه دارید نام ببرم ولی می‌گویم عواطف لطیف خود را اگر در جای دیگری مثل دوست داشتن پدر و مادر و اطرافیان و دوستان صالح به کار ببرید خیلی مفیدتر خواهد بود از طرف دیگر نمی‌خواهم بگویم در مورد مسائل و موارد مورد علاقه‌تان هم اشتباه می‌کنید بلکه می‌خواهم بگویم در هر چیزی اعتدال پسندیده‌تر است بخصوص در مورد آن‌هایی که نام برده‌اید... امیدوارم حالا که در دوره پیش‌دانشگاهی با دروس تقریباً مشکل‌تری مواجه می‌شوید و رقبا خود را برای موفقیت در کنکور دانشگاه‌ها آماده می‌کنند شما هم که بحمدالله همیشه معدل‌تان بالای نوزده بوده است باز هم با فکر و خیال راحت‌تر و با قبول اینکه خوشبخت‌ترین دختر دنیا هستید با برنامه‌ریزی‌های دقیق‌تر برای ورود به دانشگاه و رشته مورد علاقه‌تان سعی و تلاش دو چندان داشته باشید و فعلاً زیاد درباره مسائل مورد اشاره وقت و فکر و حواس خود را صرف نکنید. اگر توانستید تماس تلفنی با من داشته باشید تا بهتر و بیشتر باهم صحبت کنیم این کار ضمن هماهنگی با روابط عمومی مجله امکانپذیر است یا دوباره برایم نامه بنویسید.

دختر خوبم دو تا نامه از طرف شما هم‌زمان به دستم رسید، در یکی از آنها از همراز مجله تشکر کرده‌اید که به نامه قبلی شما پاسخ داده است و شما توانسته‌اید از آن استفاده کنید و از آن طریق به دوستان خود هم خدمت بکنید، امیدوارم هیچ‌وقت مشکل خاصی نداشته باشید و دوستان شما هم همچین. از اینکه همیشه در درسها موفق هستید خوشحالم. در رابطه با پدر و مادر و خوبی‌ها و محبت‌های آنها مطالب جالبی نوشته‌اید که امیدوارم همیشه قدرتان محبت‌های آنها باشید. از بعضی از مطالب نامه قبلی‌تان که مثلاً گویا نوشته بوده‌اید که (خانواده‌ام روزگارم را سیاه کرده‌اند...) ابراز پشیمانی کرده و گفته‌اید این جملات را در حالت عصبانیت نوشته‌اید و اینطور نبوده است. انشاءالله که این نوشته‌تان که مطالب فوق در حالت عصبانیت بوده است واقعیت داشته باشد که حتماً هم دارد... در این نامه خیلی مطالب جالب درباره خود و دوستان و پدر مهربانتان نوشته‌اید و این نشان می‌دهد که واقعا خوشبخت‌ترین یا یکی از خوشبخت‌ترین دختران دنیا هستید و انشاءالله خواهید بود و خواهید ماند... اما در نامه دوم بخاطر یک مسأله عاطفی قابل حل باز هم عصبانی شده و گفته‌اید تعجب نکنید چرا نامه‌ام را با... شروع نکردم... دختر عزیزم در رابطه با دوستی و دوست داشتن بارها نوشته‌ام که (در کنار هم باشید ولی

نمی‌خواهم زندگی دیگری را ویران کنم

پدر فوبم سلام، دختری ۲۴ ساله و دارای شغل مقدس معلمی در یکی از روستاهای دور هستم که بنا به علاقه و داشتن سابقه کار می‌بوسر شدم این منطقه را قبول کنم ولی قبلی فوشالم که هر روز تعدادی از بچه‌های ممره از امکانات تحصیل به انتظار نشسته‌اند تا درسی جدید از زندگی را بیاموزند. همراز عزیز متأسفانه چند وقتی است که دچار مشکلی بزرگ شده‌ام و احساس می‌کنم این مشکل به مرور باعث می‌شود ایمانم دچار فدشه شود. متأسفانه در مسیر رفت و برگشت به محل کار هم مسافر چهار مرد همکار شده‌ام که با وجود اینکه به لطف خداوند هیچ حرکتی نمی‌کنم تا باعث شود آبرویم لکه‌دار شود اما یکی از همکارانم که متأهل هستند و دو فرزند دارند ابتدا از روی همکاری و تازه‌وارد بودن بیشتر به من محبت می‌کردند اما به تازگی حرف از علاقه و ازدواج می‌زنند و هر چه به ایشان تذکر می‌دهم بی‌فایده است. بارها هم گفته‌ام که من نمی‌خواهم فوشبفتی، آینده و موقعیت‌های بهتر را فراب کنم و اصلاً راضی نیستم که بناهای یک زندگی فوشبفت را ویران کنم. اما همراز عزیز ایشان دست‌بردار نیستند و هر روز بیشتر ابراز علاقه می‌کنند ولی من احساس می‌کنم که این علاقه هوسی بیش نیست. حالا از شما می‌خواهم که راهی نشانم دهید تا بتوانم از این موقعیت عذاب‌آور نجات یابم. به نظر شما به خاطر نجات یک زندگی آینده‌ام را نادیده بگیرم و قید کار را بزنم چون اصلاً نمی‌توانم در مورد مل مشکلم با هیچ یک از همکارانم صحبت کنم زیر احساس می‌کنم با مطرح کردن این موضوع آبرو و موقعیت شغلی‌ام به فطر می‌افتد.

نیکی - ماکو



پاسخ‌های محرمانه همراز

دختر عزیزم خانم ه - ش ۲۲ ساله از تبریز

نامه زیبای تایپ شده شما را زیارت کردم خیلی خیلی در حق همراز مجله ابراز محبت کرده بودید، امیدوارم همیشه خوش و خرم باشید و خداوند به من هم عنایتی داشته باشد که بتوانم در حد توان خودم اگر خدمتی از دستم برمی‌آید برای جوانان عزیز این کشور انجام بدهم. از اینکه از پدر و مادر بسیار مهربان خودتان اظهار رضایت کرده‌اید توفیقی است که خداوند به شما دختر حق شناس داده است و امیدوارم دعای خیر پدر و مادر پشتیبان موفقیت‌های شما باشد. اینکه پدر خود را کمی با افکار قدیمی معرفی کرده‌اید خیلی بی‌ربط نبوده. بالاخره فاصله سنی پدر و مادر با فرزندان همیشه محسوس است ولی این فاصله سنی نمی‌تواند تغییری در دوست داشتن فرزندان شما بوجود بیاورد و شاید هم محبت و دوست داشتن این قبیل افراد از روی تجربه و آگاهانه باشد به علاوه اینکه یک مسأله غریزی نیز هست. از شهر زیبای تبریز و از اشعار به یاد ماندنی شاعر افتخارآفرین دیار آذربایجان، شهربار عزیز یاد کرده و ابیاتی از سروده جاویدان ایشان برایم نوشته بودید که خیلی متشکرم. اگر فرصتی داشتید بعضی وقت‌ها برایم نامه بنویسید و از وضع و حال خودتان و دوست عزیزتان سارا خانم هم که محبت کرده بودند مرا باخبر سازید، سلام متقابل مرا هم خدمت سارا خانم برسانید و حتما در نامه بعدی چند خطی هم ایشان از خودشان بنویسند. با توجه به اینکه خدا را هزار مرتبه شکر مشکلی ندارید فقط خواستم بگویم نامه‌تان به دست همراز مجله رسید و سپاسگزارم و اگر سؤال خاصی داشتید آمادگی پاسخگویی دارم. زیارت شما از نزدیک هم باعث افتخار خواهد بود. خوشبخت باشید و خوش زندگی کنید. امیدوارم در رشته مورد علاقه‌تان (روانشناسی) موفق شوید...

دختر خانم غ-ر ۱۷ ساله از رامشیر

نامه شما رسید و با اینکه نیازی به پاسخ نداشت حیفم آمد که به مطلبی از نامه‌تان اشاره نکنم. نوشته‌اید: (حقیقتش هیچ مشکلی تو زندگی من نیست...) خدا را هزار مرتبه شکر که هیچ مشکلی ندارید و اما از اینکه به راهنمایی‌های دلسوزانه خواهر گرمی‌تان گوش کرده و به قول خودتان خوشبختانه توانسته‌اید از منجلابی نجات پیدا کنید عامل اصلی برای پاسخ به نامه‌تان می‌باشد. می‌گویند (ذهن‌های مستعد آماده پذیرش واقعیات هستند...) خدا را شکر که ذهن پاک و مستعد شما، راهنمایی خواهرتان را پذیرفته است که می‌تواند برای سایر همسالان شما که بعضاً بدون توجه به عواقب کار خود را درگیر مسائلی می‌کنند که عاقبت خوشی ندارد آموزنده باشد و مایه عبرت. من هم مانند شما آرزوی منم و از خداوند می‌خواهم به آن عده از جوانانی که بدون شناخت کافی از طرف و بدون مطالعه موقعیت خود و خانواده در بعضی تصمیم‌گیری‌ها عجله به خرج می‌دهند عنایت بفرماید که هیچ وقت هیچ کس فریب چرب‌زبانی‌های افراد مغرض را نخورد. باز هم برایم نامه بنویسید و از وضع خود باخبرم سازید. همیشه خوش و خرم باشید و شکرگزار محبت‌های خواهر گرمی و خداوند هم باشید.

موفق باشید

دختر خانم عزیز ع-ش؟ از دلجان

شما دختر خانم محصل و نوشته‌اید: «فکر کردن به او به درسم صدمه‌ای (سدمه‌ای!) زده است اما یک ماهی است که دچار افسردگی شده‌ام...» و اصل موضوع این است که حدود یکسال است با پسری آشنا شده‌اید و از حرکات، رفتار و کردارش متوجه شده‌اید که شما را دوست دارد! آفرین به توجه شما و بعد چون او گفته بوده شما را دوست ندارد به مغازه‌اش رفته‌اید تا از زبان خودش بشنوید که آیا شما را دوست دارد یا نه؟ که گفته دوستان دارد ولی شما ول کن ماجرا نیستید و در عالم رویا انتظارات خاصی دارید مثلاً اینکه هر وقت دل‌تان برایش تنگ می‌شود سی دی دریافتی از او را گوش می‌کنید یا پرسیده‌اید که آیا به پنهان کردن خودم ادامه بدهم و به قولم عمل کنم؟ دوستش داشته باشم و یک روزی بهش بگم؟ یا برای همیشه فراموشش کنم؟...

من که خیلی از موضوع سر در نیآوردم. اگر M شما را دوست دارد که دیگر جای این حرفها نیست. منتظر باشید تا اقدامی کنند و اگر دوست ندارند که جای این پرسش‌ها نیست با این همه گرفتاری خود ساخته باز معتقد هستید که به درس و مدرسه شما آسیب نخواهد رسید؟ منظورتان چیست؟ آیا او کار و زندگی‌اش را رها کند و همیشه دنبال شما باشد؟ نوشته‌اید «آری، آغاز دوست داشتن است...» اما کدام آری؟ کدام دوست داشتن؟ اصلاً شما فکر نکرده‌اید در این سن دوران محصلی این کارها خیلی زود است و اینکه از حرکات و رفتار و کردار کسی یقین داشته باشید که شما را دوست دارد اشتباه محض است. شما در سن و موقعیتی نیستید که بتوانید معنی این حرکات و رفتار را بدون دخالت مسائل احساسی تجزیه تحلیل کنید و نتیجه قطعی بگیرید پس ضمن اینکه حتماً مواظب خودتان خواهید بود سعی کنید فعلاً این کارها را به بعد موکول کنید تا انشاءالله وقتی وارد دانشگاه شدید و شما هم مثل آقای M دانشجو شدید فکر بهتری خواهید کرد. از حرفهای خانم Z و یا هر کس دیگر هم زیاد ناراحت نباشید که در این موقعیت سنی از این حرفها بسیار گفته و شنیده می‌شود. از آخرین تصمیم خود و کارهایی که انجام داده و می‌دهید برایم بنویسید و برای آینده خود برنامه‌ریزی دقیقی داشته باشید. خیلی هم به حرکات و رفتار دیگران حساس نباشید.

از این همه پابندی شما به مسائل اخلاقی و مذهبی بی‌نهایت خوشحال شدم، امیدوارم خداوند باز هم به شما کمک کند و جرأت مقابله با مشکلی که ناخواسته برایتان پیش آمده است به شما عطا فرماید. شما خانم جوان و معلم حتماً دارای این شهامت هستید که در مقابل خواسته‌های همکار متأهل خودتان مقاومت کنید و باعث نابودی خانواده‌ای که مردش به خاطر هوس‌های زودگذر دست به هر گدایی محبت می‌زند نباشید. همانطوری که خودتان هم اشاره کرده‌اید چنین فردی، هیچگاه مرد زندگی نخواهد بود چون وقتی با داشتن زن و دو بچه با این روش به فکر تجدید فرارش باشد نشان از بی‌خبری ایشان از اوضاع جامعه دارد و از عدم اعتنا به سرنوشت بچه‌هایش حکایت می‌کند. حتماً شما مواظب خودتان باشید که اولاً به دلیل اصرار بی‌خود این همکار مرتکب گناه نشوید ثانیاً باعث نابودی خانواده بی‌گناهی نگردید. بیشتر مواظب خودتان باشید و اگر امکان دارد مسیر رفت و برگشت به محل کار یا وسیله نقلیه مورد استفاده را تغییر دهید و یا با توجه به باورهای قلبی خاصی که دارید موضوع را با بزرگترهای خانواده مطرح کنید تا شخص مورد نظر را از تندروی‌هایش منصرف کنند ضمن اینکه به این ضرب‌المثل توجه خواهند داشت که (آتش را با آتش نمی‌توان خاموش کرد). زیبایی هدیه الهی است که به شما اعطا شده است و وظیفه دارید از این هدیه الهی به نحو خداپسندانه محافظت کنید و بدانید که (قطرات کوچک، کشتی بزرگی را غرق می‌کند). با توجه به اینکه خود شما هم معلم هستید و مربی جامعه، نمی‌خواهم بیشتر از این توصیه‌هایی واضح‌تر داشته باشم و راه‌حلی‌هایی که در این مورد هر فرد فهمیده‌ای می‌تواند به تناسب موقعیت خود و فهم طرف مقابل به کار بندد را یادآوری کنم فقط تکرار می‌کنم خیلی مواظب خودتان باشید و حتماً با من تماس تلفنی داشته باشید یا نامه دیگری برایم بنویسید و از وضع خودتان باخبرم سازید. زدن قید کار هم اگر بخاطر جلوگیری از به هم پاشیدگی خانواده‌ای باشد می‌تواند مورد بازنگری قرار گیرد، با توجه به اینکه توصیه قلبی را در رابطه با اطلاع موضوع به بزرگترهای خانواده تکرار می‌کنم. پنهان کاری توأم با احتیاط کاری ممکن است به ضرر شما و خانواده باشد. شکرگزار نعمت‌های خداوند باشید.

جلوی سگته را بگیریم



طبق تحقیقات انجام

شده دانشمندان دریافته‌اند که فشار

خون سیستولیک بهتر از فشار خون دیاستولیک به پیش‌بینی خطر سگته در مردان به ظاهر سالم کمک می‌کند اما نقش آن در پیش‌بینی خطر سگته در زنان و گروه‌های نژادی مختلف هنوز مشخص نیست.

فشارخون سیستولیک عدد بالایی در خواندن فشار خون و فشارخون دیاستولیک عدد پایینی را تشکیل می‌دهند.

در مطالعه‌ای که پژوهشگران انجام دادند ۳ هزار و ۲۹۵ مرد و ۳

هزار و ۴۶۲ زن به مدت ۱۵ سال بررسی شدند که در این مدت ۱۱۳ مورد سگته مرگبار رخ داد.

پژوهشگران دریافتند افزایش فشارخون سیستولیک، فشارخون دیاستولیک، فشار نبض و میانگین فشار سرخرگی هر کدام با افزایش خطر سگته مرگبار مرتبط است. با این حال در نظر گرفتن سایر شاخص‌ها میزان دقت فشارخون سیستولیک در پیش‌بینی خطر سگته را بهبود نبخشد. به ازای هر ۱۰ میلی‌گرم جیوه افزایش فشارخون سیستولیک خطر نسبی سگته در مردان ۱/۱۹ برای زنان ۱/۱۵ مشاهده شد. این بررسی لزوم کنترل فشار خون سیستولیک را نشان می‌دهد.

روبات امدادگر



پژوهشگران ژاپنی روبات انسان‌نمایی را ساخته‌اند که می‌تواند کار امداد به بیماران ناتوان را انجام دهد.

این روبات انسان‌نما ۱۵۵ سانتی‌متر قد و ۷۰ کیلوگرم وزن دارد. پوشش خارجی بدن این روبات از پوست مصنوعی ساخته شده و در بخش‌های مختلف آن حدود یکهزار و ۸۰۰ دستگاه حس‌کننده کار گذاشته شده است.

این روبات همانند حرکات انسان قادر است هنگام بلند کردن اجسام از روی زمین، کمر و زانوی خود را خم کرده و آن را بلند کند.

این روبات می‌تواند جسمی به وزن ۳ کیلوگرم را به طور کامل بلند کند و اجسامی سنگین‌تر از آن را نیز به طور محدود جابه‌جا کند.

پژوهشگران امیدوارند که از این روبات بتوان در آینده برای پرستاری از بیماران زمین‌گیر استفاده کرد.

نانو قیچی

دانشمندان ژاپنی موفق به تولید کوچکترین قیچی جهان در سطح مولکولی شده‌اند که با دریافت نور باز و بسته می‌شود.

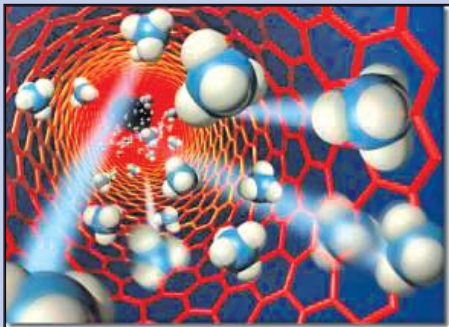
با استفاده از این قیچی بسیار ریز ممکن است بتوان ژن‌ها، پروتئین‌ها و سایر مولکول‌های موجود در بدن انسان را به نوعی کنترل کرد.

این قیچی فقط ۳ نانومتر طول دارد و به عبارتی طول آن حدود ۱۰۰ بار از طول موج نور فرابنفش کوتاه‌تر است. هر نانومتر برابر با یک میلیاردیوم متر است.

این قیچی درست شبیه قیچی‌های معمولی دارای یک لولا، دو دسته و دو تیغه است. تیغه‌های این قیچی از ماده‌ای از جنس کربن و هیدروژن به نام «فیل» ساخته شده‌اند و لولای این قیچی نیز با کمک مولکولی به نام «چیرال‌فروسین» تولید شده است که در آن یک اتم آهن میان دو صفحه از اتم‌های کربن قرار می‌گیرد و این صفحات کربن می‌توانند آزادانه حول اتم آهن گردش کنند.

دسته‌های قیچی نیز از موادی آلی موسوم به «فیلین» ساخته شده‌اند که به کمک مولکول‌های موسوم به «آزوبنزن» به یکدیگر متصل می‌شوند. تابیدن نور به دسته‌های این قیچی سبب می‌شود «آزوبنزن» منبسط شده و دسته‌های قیچی را از یکدیگر باز کند که این امر سبب بسته شدن تیغه‌های قیچی می‌شود و تاباندن نور فرابنفش به قیچی با اثری معکوس، باز شدن تیغه‌های قیچی می‌شود.

دانشمندان ژاپنی عقیده دارند با کمک این قیچی می‌توان همانند ابر، مولکول‌های کوچک را گرفته و روی آنها عملیات موردنظر را انجام داد.



ژن‌های مهلک

بر اساس یک تحقیق معلوم شده است که شمار زیادی از ژن‌ها و بسیار بیشتر از آنچه که قبلاً تصور می‌شد در بروز سرطان نقش دارند.

دانشمندان بیش از ۵۰۰ ژن

را که مسؤول سرطان هستند را شناسایی کرده‌اند. سرطان

بر اثر جهش در ژن‌ها ایجاد می‌شود و ژن‌های جهش

یافته، سلول‌های غیرطبیعی و در نتیجه تومور تولید

می‌کنند. اگرچه ممکن است سال‌ها طول بکشد علامت

سرطان ظاهر شود، اما تا آن زمان

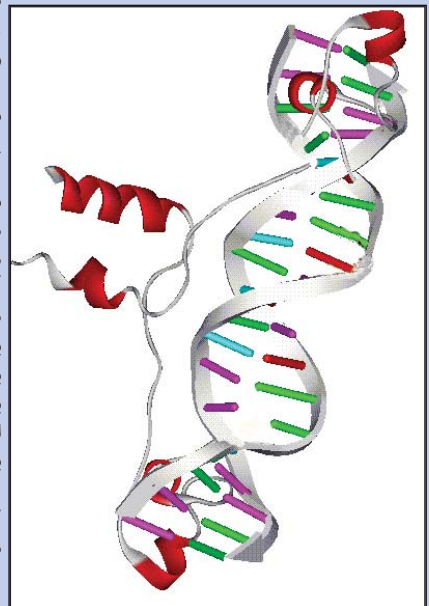
میلیاردها سلول سرطانی شده‌اند. اگر چه

برخی از جهش‌های ژنتیکی بی‌ضرر هستند و تنها در اثر

بی‌نظمی در تکثیر سلولی ایجاد شده‌اند و نقشی در

بروز سرطان ندارند. اما محققان

۱۲۰ نوع ژن یافته‌اند که جهش‌های سرطان‌زا دارند.



سوخت شیرین



دانشمندان موفق به تولید باتری‌های جدیدی شده‌اند که از شکر برای تولید برق استفاده می‌کنند و طول عمر آنها سه تا چهار برابر باتری‌های «یون‌لیتیوم» است که امروزه در تجهیزات الکترونیکی شامل لپ‌تاپ‌ها و تلفن‌های همراه مورد استفاده قرار می‌گیرند و به علاوه در طبیعت نیز تجزیه‌پذیر هستند. سازندگان این باتری گفتند که با ترکیب زیست‌شناسی و علم شیمی امکان تولید باتری‌هایی وجود دارد که عمر طولانی‌تری داشته و با محیط زیست نیز سازگاری بالاتری دارند.

شکر در طبیعت توسط سلول‌های گسترده وسیعی از موجودات زنده به عنوان سوخت مورد استفاده قرار می‌گیرد و هم‌اکنون پژوهشگران سازنده باتری فوق با استفاده از آنزیم‌های طبیعی موفق به تولید برق از شکر در باتری‌های سوختی شده‌اند.

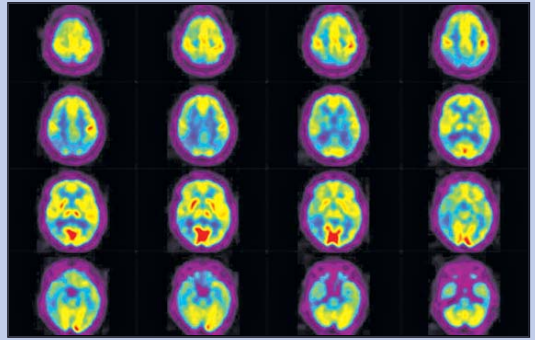
در این باتری سوختی، سوخت، یعنی شکر، با هوا ترکیب می‌شود تا آب و جریان الکتریسیته تولید شود. در ضمن تمام مواد مورد استفاده در این باتری‌های جدید در طبیعت تجزیه‌پذیر هستند.

ماده اصلی مورد استفاده در این باتری‌ها، آنزیم تولیدکننده برق است. دانشمندان این آنزیم را با ماده موسوم به «کتوسان» که معمولاً از بدن خرچنگ، میگو و سایر سخت‌پوستان گرفته می‌شود، ترکیب کردند و ماده حاصل را داخل باتری سوختی قرار دادند که این باتری در نهایت از محلول شکر برای تولید برق استفاده می‌کند.

نمونه اولیه باتری جدید با ابعادی مشابه ابعاد یک تمبر پستی می‌تواند برق مورد نیاز، یک ماشین حساب کوچک را تأمین کند. نمونه نهایی این باتری‌ها بین سه تا پنج سال دیگر به تولید انبوه می‌رسند.

این باتری‌ها را می‌توان با شیر درختان، شربت‌های خوراکی، آب قند و ریختن هر نوع محلول شیرین دیگری درون آن، شارژ کرد.

واکسن حافظه



پژوهشگران موفق به ساخت واکسن خوراکی که برای درمان بیماری آلزایمر مفید است، شدند.

بیماری آلزایمر ناشی از انباشته شدن ماده پروتئینی به نام «بتا‌آمیروید» در مغز است که سبب مرگ سلول‌های مغزی شده و در نهایت منجر به از بین رفتن حافظه و قدرت تشخیص مغزی انسان می‌شود.

پژوهشگران برای تولید واکسن خود، ژن سازنده پروتئین «آمیروید» را در درون پوسته یک ویروس بدون عامل بیماری کار گذاشتند.

این واکسن تشکیل شده از ویروس قلبی، پس از ورود به دستگاه گوارش که از طریق دهان صورت گرفت با واکنش سلول‌های روده روبرو می‌شود و غدد لنفاوی شروع به ساخت پادتنی برای حمله به پروتئین «آمیروید» در بدن می‌کند که این پادتن‌ها به «آمیروید» انباشته شده در مغز چسبیده و آن را از بین می‌برند.

پژوهشگران امیدوارند با استفاده از این دستاورد به روش بی‌خطر و مفیدی برای درمان بیماری سخت آلزایمر دست یابند.

حافظه‌ای پر سرعت



یک شرکت کره‌ای موفق به تولید نخستین حافظه رایانه‌ای از نوع «فلش» با گنجایش ۶۴ گیگابایت شده است. این حافظه می‌تواند جایگزین مناسبی برای «دیسک‌های سخت» مورد استفاده در رایانه‌های شخصی و لپ‌تاپ‌ها مورد توجه قرار گیرد.

پیش از این حافظه‌های فلش ۱۶ گیگا بایتی و ۳۲ گیگابایتی به بازار ارائه شده بود. ابعاد حافظه فلش فوق به ابعاد دیسک‌های سخت ۱/۸ اینچی است و سرعت خواندن اطلاعات در آن ۶۴مگابایت در ثانیه و سرعت نوشته شدن اطلاعات در آن ۴۵ مگابایت در ثانیه است که بسیار بالاتر از دیسک‌های سخت است. حافظه‌های فلش به دلیل عدم برخورداری از قطعات مکانیکی متحرک، هیچ صدایی در هنگام فعالیت تولید نمی‌کند و در مقایسه با دیسک‌های سخت که قطعات مکانیکی زیادی دارند، برق بسیار کمتری مصرف می‌کنند و دارای عمر طولانی‌تری هستند.

حافظه‌های فلش در حال حاضر به صورت گسترده در تجهیزاتی نظیر دوربین‌های دیجیتالی، دستگاه‌های ام‌پی‌تری پلیمر و گوشی‌های تلفن همراه مورد استفاده قرار می‌گیرند.

کوآلا

عکس هفته



ارائه کارت پایان خدمت به نخبگان در ازای انجام پروژه پژوهشی

رئیس ستاد کل نیروهای مسلح با بیان این که نخبگان، به ازای خدمت وظیفه عمومی با انجام پروژه تحقیقاتی، از نظر قانونی و خدمت وظیفه تدارک و پشتیبانی می‌شوند، گفت: به نخبگان معرفی شده از سوی بنیاد ملی نخبگان در ازای انجام پروژه پژوهشی مورد نیاز کشور کارت پایان خدمت سربازی ارائه می‌شود. سرلشکر بسجی دکتر سیدحسن فیروزآبادی در جمع فرماندهان و مسؤولان نیروهای مسلح درخصوص حمایت از نخبگان کشور اظهار کرد: برای تحقق چشم‌انداز ۲۰ ساله و موفقیت سیاست کلی تعیین شده از سوی مقام معظم فرماندهی کل قوا برای تولید علم و توسعه علمی کشور، ضرورت دارد به نخبگان توجه لازم شود.

اعلام نتایج اولیه آزمون کارشناسی ارشد در اردیبهشت

رئیس سازمان سنجش آموزش کشور از اعلام نتایج اولیه آزمون کارشناسی ارشد ۸۶ در اردیبهشت‌ماه و اینترنتی شدن انتخاب رشته این آزمون خبر داد.

«عبدالرسول پورعباس» با بیان اینکه آزمون کارشناسی ارشد امسال با شرکت بیش از ۵۰۰ هزار داوطلب طی روزهای ۹ تا ۱۲ اسفندماه به طور همزمان در سراسر کشور برگزار شد، اظهار کرد: با توجه به ویژگی‌های آزمون کارشناسی ارشد امسال، نتایج نهایی اردیبهشت‌ماه اعلام می‌شود. وی افزود: از آنجا که فایلهای آزمون توسط سیستم طراحی شده است، قطعاً انتخاب رشته به صورت اینترنتی خواهد بود و داوطلبان برای انجام انتخاب رشته به کد رهگیری و مشخصات فیش کارت اعتباری خود احتیاج دارند البته اگر این کدها را فراموش کرده باشند مکانیزمی برای ارائه این ارقام به آنان طراحی شده است.

پورعباس با اشاره به اعلام نتایج نهایی آزمون کارشناسی ارشد در کوتاه‌ترین زمان ممکن، تصریح کرد: از دیگر مزایای این طرح، آماده شدن سریع فایلهای انتخاب رشته است که به دنبال آن در کوتاه‌ترین زمان نتایج نهایی آزمون کارشناسی ارشد استخراج و در اختیار داوطلبان قرار می‌گیرد.

برگزاری کنکور ۸۶ به صورت یک مرحله‌ای در تیرماه

دکتر توکلی معاون سازمان سنجش آموزش کشور با بیان اینکه آزمون سراسری ۸۶ دانشگاه‌ها و موسسات آموزش عالی کشور در روزهای ۷ الی ۹ تیرماه به طور همزمان در سراسر کشور برگزار می‌شود، ادامه داد: این آزمون از لحاظ محتوا و مراحل اجرا همانند سال ۸۵ خواهد بود و براساس برنامه زمان‌بندی، آزمون‌های عمومی و اختصاصی گروه‌های پنجگانه آزمایشی در روزهای پنج‌شنبه الی شنبه هفتم الی نهم تیرماه ۸۶ به صورت تستی در حوزه‌های سراسر کشور به طور همزمان برگزار خواهد شد. وی همچنین زمان توزیع کارت ورود به جلسه آزمون را در روزهای دوشنبه ۴ و سه‌شنبه ۵ تیرماه ذکر کرد.

افتتاح حساب قرض الحسنه اینترنتی برای دانش‌آموزان راهنمایی

بنابر تفاهم نامه وزارت آموزش و پرورش و وزارت ارتباطات و فناوری اطلاعات، برای کلیه دانش‌آموزان دوره راهنمایی کشور حساب قرض‌الحسنه اینترنتی افتتاح می‌شود.

همچنین براساس این تفاهم‌نامه، ۱۵۰ مدرسه راهنمایی شهر تهران به شبکه ملی اینترنتی تجهیز و متصل می‌شوند؛ بنابراین گزارش تولید و تهیه نرم‌افزارهای آموزشی و کمک آموزشی و تدوین طرح توسعه و کاربرد فاوا در ۶۲ مدرسه راهنمایی کشور از دیگر پروژه‌هایی است که در سال جدید اجرا خواهد شد.

عشق جارو برقی!

یک پسر بچه ۱۲ ساله در آمریکا کلکسیونری از جارو برقی‌های مختلف در خانه‌اش دارد. این پسر از سن ۳ سالگی به جارو برقی علاقه خاصی پیدا کرد و به همین دلیل والدینش همواره برای او جارو برقی اسباب‌بازی می‌خریدند. به هر حال وی هم‌اکنون در کلکسیون خود ۱۵۰ جارو برقی مختلف دارد و جالب‌تر اینکه قادر است با چشمان بسته و تنها با شنیدن صدای جارو برقی‌ها، مدل و نوع آن‌ها را تشخیص بدهد.

دختری به نام کریستینا

روزگاری بود که اگر زن بارداری به هر دلیلی فوت می‌کرد، چنین داخل رحم او هم محکوم به مرگ بود. اما ظاهراً این روزها دیگر آن قدر علم پزشکی پیشرفت کرده که بتواند چنین چنین مادری را زنده نگه دارد. شاید گمان کنید، چنین مادر متوفی را از رحم در می‌آورند و داخل دستگاه‌های مخصوصی نگه می‌دارند. اما قضیه کاملاً برعکس است. یعنی جسم مادر متوفی را زنده نگه می‌دارند تا چنین داخل رحمش رشد کند و سر موقع به دنیا بیاید. این اتفاقی است که اواخر خردادماه سال گذشته برای کریستینای ایتالیایی رخ داد.



قضیه وقتی در سطح رسانه‌های بین‌المللی سروصدا کرد که یک زن دچار مرگ مغزی برای بیش از ۲ ماه به صورت مصنوعی در بیمارستان نیگارو شهر میلان، زنده نگه داشته شد تا دخترش به دنیا بیاید. چند ساعت بعد از اینکه این دختر تازه متولد شده، شروع به نفس کشیدن کرد، مادر ۳۸ ساله و دچار مرگ مغزی‌اش از دستگاه‌های تنفس و ضربان

ساز مصنوعی جدا و به آرامی برای همیشه ساکت شد. این نوزاد دختر که ۲ ماه زودتر از موعد به دنیا آمد به نام مادرش یعنی کریستینا نام‌گذاری شد. او وقتی به دنیا آمده، خودش نفس کشیده و اکنون سالم است. ۷۸ روز قبل از تولد این دختر ایتالیایی، آنوریسم شریان مغزی شده بود تمام این ۷۸ روز را او به کمک دستگاه‌های مصنوعی زنده نگه داشته شده بود تا بتواند فرزند خود را به دنیا بیاورد.

اجرای برنامه درسی ملی در سال ۸۶

دبیرکل شورای عالی آموزش و پرورش با اعلام این که نقاط ضعف و قوت آیین نامه اجرایی مدارس پس از گذشت چند سال از اجرا، مشخص و اکنون در کمیسیون‌های آموزش و پرورش در دست بازنگری و اصلاح است، خبر داد: برنامه درسی ملی سال ۸۶ اجرایی می‌شود.

محمدیان با بیان این که سال گذشته برای اولین بار کتاب‌های درسی از نظر محتوا با اهداف و برنامه‌ها تطبیق داده شد، اظهار کرد: براین اساس برای تولید هر کتاب درسی باید چارچوب‌های تعیین شده‌ای در نظر گرفته شود و پس از تولید، کتاب‌ها در شورای عالی آموزش و پرورش بررسی شود. وی گفت: تاکنون نظارت و تغییرات در کتاب‌های درسی از سوی شورای عالی آموزش و پرورش تنها در حد اصلاح بوده؛ اما در آینده این تغییرات بنیادی است.

دبیرکل شورای عالی آموزش و پرورش طرح «جمعه با مدرسه» را نیز جزئی از طرح مدرسه زندگی دانست و بیان کرد: دانش‌آموزان و معلمان برای انجام بسیاری از فعالیت‌های ورزشی - پرورشی و حتی برگزاری جلسات گفتگوی خود در ساعاتی جز ساعات مدرسه با مشکل مکان

یورو هزینه دارد که در ۶۳ درصد موارد والدین، ۲۳ درصد دامادها، ۹ درصد داماد و عروس به‌طور مشترک و در ۵ درصد نیز با کمک دیگران، پرداخت آن را به عهده می‌گیرند.

بیشترین هزینه مراسم ازدواج صرف پرداخت هزینه ناهار یا شام می‌شود که برای هر میهمان نسبت به رستوران برگزیده حدود ۶۰ تا ۱۳۰ یورو هزینه است. طبق این گزارش، در شهرهای مادرید و بارسلون حداقل غذا در مراسم ازدواج ۹۰ یورو است.

در حالی که لباس عروسی را در اسپانیا می‌توان با ۸۰۰ یورو خریداری کرد اما این کار با هزینه‌های آرایشگاه، دسته گل و دیگر جزئیات حداقل دو هزار یورو برای آن‌ها تمام می‌شود.

هزینه لباس و آرایش داماد بسیار کمتر است و بین ۵۰۰ تا یک‌هزار و ۳۰۰ یورو می‌توان آن را سامان داد هزینه مهم دیگر مراسم ازدواج، سفر ماه عسل است که بین سه تا شش هزار یورو برای زوج‌ها هزینه دارد.

طبق این گزارش، هزینه‌های ازدواج در سال جاری ۲/۳ درصد نسبت به سال گذشته افزایش پیدا کرده است.

فدراسیون یاد شده به همین دلیل از زوج‌های اسپانیایی خواسته است وقت کافی برای برنامه‌ریزی مراسم ازدواج خود در نظر بگیرند چون به این صورت می‌توانند مبلغ چشمگیری را صرفه‌جویی کنند.

وفاداری تا سرحد مرگ

زن و شوهر هندی به دنبال مرگ سگ باوفا، به اتاق خوابشان رفتند و خودکشی کردند.

به مرکز فوریت‌های پلیس حیدرآباد خبر رسید: زن و شوهر سالخورده‌ای خود را در خانه‌شان حلق‌آویز کرده‌اند. بنابراین مأموران به ساختمان مورد نظر رفتند و با جنازه‌های کبود «مادانراج» ۶۷ ساله و همسرش «تارابایی» ۶۳ ساله روبه‌رو شدند. بررسی‌های مقدماتی نشان داد این زوج هندی از نعمت فرزند بی‌بهره بودند و ۱۳ سال از یک سگ که «پایی» نام داشت مراقبت و بی‌اندازه به حیوان دست‌آموز محبت می‌کردند.

وابستگی این زن و شوهر به پایی تا جایی پیش رفت که وقتی سگ برائر بیماری مرد، مراسم تدفین برایش برگزار و مهمانان زیادی دعوت کردند.

مادانراج و تارابایی که به شدت افسرده شده بودند و تحمل دیدن جای خالی سگ باوفا را نداشتند سرانجام به اتاق خوابشان رفتند و خود را حلق‌آویز کردند.

فنجان غول‌آسا و قهوه پانامایی

یک تولیدکننده قهوه در پاناما به مناسبت آغاز یکصدمین سال راه‌اندازی شرکت خود ۲/۸۳۹ لیتر از این نوشیدنی را درون فنجان غول‌آسا تهیه کرد.

«ریکارδο دوران» طی آیین ویژه‌ای در یک فنجان بسیار بزرگ که ۲/۷۵ متر بلند و ۱۵۰ متر عرض دارد ۱۳۶ کیلوگرم قهوه ریخت. او و کارگانش چهار ساعت تمام قهوه را هم زدند تا نوشیدنی گرم آماده شود.



ریکارδο امیدوار است نامش به عنوان رکورددار تهیه کننده بزرگترین فنجان قهوه جهان در کتاب گینس جاودانه شود. پیشتر یک مدیر آمریکایی با تهیه ۲۵۰۰ لیتر قهوه در یک بشکه بزرگ، نام خود را سر زبان‌ها انداخت. ریکارδο می‌گوید: تنها هدفم از این کار، جلب توجه مردم جهان به صنعت بزرگ قهوه‌سازی در پاناما است.

مواجه‌اند و در این شرایط این سؤال مطرح شد که آیا مدارس باید فقط از ساعت ۸ صبح تا ۱۲ یا یک بعدازظهر باز باشد؟ براین اساس به این نتیجه رسیدیم که باید امکان استفاده ۲۴ ساعته از فضای مدارس ایجاد شود. وی با بیان این که از زمان فعال شدن معاونت پرورشی، طرح‌ها و لوایحی در این زمینه در دست بررسی است، گفت: در کمیسیون درسی شورای عالی، رویکرد پرورشی در مدارس را بررسی می‌کنیم.

معجزه کیسه‌های زباله!

پسر بچه ۶ ساله یونانی پس از پرتاب شدن از طبقه پنجم آپارتمان محل سکونتش از مرگ جان سالم به در برد. ماجرا از این قرار است که این پسر بچه همراه برادر کوچکتر ۳/۵ ساله‌اش در حال بازی در بالکن منزلشان در طبقه پنجم یک ساختمان بودند که ناگهان برادر کوچکتر او را که نزدیک زرده‌ها ایستاده بوده به شدت هل داد و این پسر بچه از طبقه پنجم به پایین پرتاب شد. خوشبختانه او قبل از آنکه یگراست با آسفات برخورد کند ابتدا روی انبوه کیسه‌های زباله آپارتمان افتاده بعد به زمین خورد که این موضوع سبب شد او تنها چند استخوان شکسته داشته باشد. پدر و مادر این دو پسر بچه شیطان زنده ماندن پسرشان را معجزه می‌دانند.

قتل به خاطر حاضر نبودن شام

یک مرد مکزیکی که به خاطر حاضر نبودن شام همسرش را به قتل رسانده

است به اتهام قتل عمد تحت تعقیب پلیس قرار دارد. به گفته شاهدان این دعوا که دو کودک ۱۰ و ۱۲ ساله این زوج هستند، پدر آن‌ها پس از بازگشت از کار روزانه به منزل وقتی متوجه شده است که همسرش شامی را برای او آماده نکرده است، ناگهان به شدت خشمگین شده و در عملی غیرمنتظره با برداشتن یک گلدان و کوبیدن آن به سر همسرش وی را به قتل رسانده است. این مرد که پس از افتادن همسر نکون بختش به زمین متوجه کار وحشیانه‌اش شده فوراً منزل را ترک کرده و از آن زمان پلیس به دنبال وی می‌گردد و هنوز هیچ ردی از او پیدا نکرده است.

بلندقدترین مرد جهان به آرزویش رسید



بلندقدترین فرد جهان که سالها به دنبال همسر بود سرانجام به آرزویش رسید و زندگی مشترکش را آغاز کرد.

«یاوژیون» که ۵۶ ساله است و ۲ متر ۳۶ سانتیمتر قد دارد، پس از فرستادن آگهی ازدواج به سراسر جهان سرانجام همسر ایده‌آل خود را یافت. همسر او به نام «شیاتوجان»، یک متر و ۶۸ سانتیمتر قد دارد و ۲۹ ساله است. این زن وقتی کنار شوهرش می‌ایستد، نصف اوست. این زوج چینی، ۷ فروردین در آیینی ویژه به عقد هم درآمدند و زندگی مشترکشان را آغاز کردند.

ازدواج پردردسر در سرزمین ماتادورها

برگزاری مراسم ازدواج در اسپانیا به‌طور متوسط ۲۳ هزار یورو معادل ۲۸ میلیون و ۵۰۰ هزار تومان هزینه دارد.

فدراسیون مصرف‌کنندگان و استفاده‌کنندگان مستقل اسپانیا با انتشار گزارشی در این زمینه گفت: مراسم ازدواج در اسپانیا بین ۱۵ تا ۳۰ هزار

نارفتیق

نم نم باران طراوت خاصی به طبیعت بخشیده، هوا کاملاً بهاری و مطبوع است. پسرها با همان شیطنت نوجوانی به سر و کول هم می‌پرند، گاهی مواقع احساس می‌کنم دنیای اینها چقدر شاد و قشنگ است، حتی از اینکه در بند هستند و گرفتار، ناراحت نیستند اما وقتی پای صحبت‌ها و درد دل‌هایشان می‌نشینم خلاف ظاهرشان غصه دارند، همپای دیگران غمگین می‌شوند و ناراحت، ولی هر حادثه و موضوع تازه‌ای فکرشان را هم می‌پراند و به دنیای دیگر می‌برد. یکی از همین پسرها را چندین بار در کتابخانه دیده بودم، هر بار که می‌آمد کتابی برمی‌داشت و کناری می‌نشست و مشغول خواندن می‌شد؛ جوانی ساکت و مؤدب لاغر اندام و قدبلند با موهایی کوتاه و محاسن مشکلی. کاری به کسی ندارد و در دنیای خود غرق است. تصمیم گرفتم مصاحبه‌ای با او داشته باشم. با مسؤل کتابخانه هماهنگ کردم، مصاحبه همانجا بر میزی کوچک انجام گرفت. خاطرات ۱۷ ساله‌اش را در این زمان کوتاه مرور می‌کند، مرور می‌کند و اشک می‌ریزد، البته بی‌سر و صدا، اشک‌هایی که همچون مروارید غلطان از صورتش به روی میز می‌غلند از اینکه با ناراحتی‌اش مرا هم ناراحت و دگرگون کرده است. عذرخواهی می‌کند و به شرح زندگی‌اش می‌پردازد:

هفته سال قبل در خانواده‌ای فقیر پا به دنیا گذاشتم. مادرم خانه‌دار و پدرم کارگر است. بچگی‌ام در محله‌های خاکی و کوچه‌های تنگ و باریک جنوب شهر گذشت و فقر را با تمام وجود حس کردم، چه شبها که بایا دست خالی به خانه می‌آمدو ما سر گرسنه به بالش‌ت گذاشتیم. همه اینها را می‌شود تحمل کرد اما ناجوانمردی و نارفتیقی را نه. راهنمایی و دبیرستان را در مدرسه... درس خواندم. از دوره راهنمایی رفیقی صمیمی به نام «محسن» داشتم که خیلی باهم قاطی بودیم. اواخر متوجه شدم کسی خانه‌مان تلفن می‌زند و برای خواهرم مزاحمت ایجاد می‌کند. هر زمان خواهر یا مادرم گوشی را برمی‌داشتند قربان صدقه‌شان می‌رفت و هر زمان من و بابا گوشی را برمی‌داشتیم تلفن را قطع می‌کرد. یک بار که تلفن زنگ زد و خواهرم حسابی عصبانی شده بود گوشی را گرفتم و با کمال تعجب متوجه شدم پشت خط محسن است، کسی که سالها رفیقم بوده، از زندگی و همه چیزم خبر دارد، نان و نمک خانه‌مان را خورده آن وقت مزاحم مادر و خواهرم می‌شود. پشت تلفن با او صحبت کردم که دیگر از این کارها نکند و تکرار نشود. اما محسن روزهای بعد هم تماس گرفت. وقتی اعتراض کردم پشت تلفن فحش داد که مرا خیلی عصبانی کرد، نیم ساعتی صبر کردم و رفتم خیابان، محسن سر خیابان ایستاده بود، نزدش رفتم و دوستانه گفتم: «چرا مزاحم می‌شوی، خواهرم انگار خواهر خودته و...» به جای اینکه معذرت خواهی کند با تندی جواب داد: «خوشم می‌آد، به تو هم هیچ ربطی نداره، راه تو بگیر و برو.» باورم نمی‌شد محسن این حرفها را بزند، نگاهش کردم، دستش را زیر چانه‌ام گذاشت و سرم را به طرف بالا پرت کرد، با این رفتارش ناخودآگاه درگیر شدم و بچه‌های محل جدایمان کردند. به خانه رفتم، بدجوری عصبانی و به هم ریخته بودم. کلافه بودم، نمی‌توانستم یک جا بنشینم، انتظار چنین رفتاری را نداشتم. اشتباهم این بود که در این مدت محسن را نتشناخته بودم، آدمی که هیچگونه معیار اخلاقی را رعایت نمی‌کرد، البته اهل خلاف و دود نبود اما فرد چشم پاکمی هم نبود. آن شب هر کاری کردم نتوانستم در خانه بمانم، کاپشن تنم کردم و از خانه زدم بیرون؛ ساعت ۹ شب بود، همین که به سر خیابان رسیدم باز هم محسن را دیدم، شروع کرد طعنه زدن که «بچه ننه رو ببین، ناموس دار شده و...» باز هم درگیر شدیم. آنقدر عصبانی بودم که با یک حرکت او را نقش زمین کردم. باورش نمی‌شد، آخر زور من زیاد نیست اما انگار یک کاغذ را از زمین بلند کردم و کوبیدم رو آسفالت. در همین هنگام دست به جیش برد و چاقوی ضامن‌دارش را درآورد، بالاچاره گلاویز شدم، من سعی می‌کردم که چاقو را از او بگیرم، محسن هم تلاش می‌کرد چاقو را به قلبم فرو کند، نمی‌دانم چه مدت باهم درگیر بودیم، فقط همین قدر می‌دانم که ضربه‌ای محکم با چاقو به ران‌اش زدم و از روی او بلند شدم. او چند قدم برداشت و افتاد به زمین، چون چاقو به پایش رفته بود، باورم این بود که به خاطر چاقو نتوانسته راه برود، از ترسم فرار کردم و از مهلکه گریختم، منتها به خانه نرفتم. در کوچه و پارک می‌گشتم و قدم می‌زدم. آخر شب خسته و مستأصل به خانه رفتم، همین که پا به داخل خانه گذاشتم زنگ در به صدا درآمد، از کلاتری محل بودم، ظاهراً کسی کشیک می‌داد و به محض اینکه وارد خانه شدم با کلاتری تماس گرفته بود، آمدند و مرا دستبند به دست سوار ماشین کردند و به کلاتری بردند. در آنجا متوجه شدم محسن مرده و به جرم قتل دستگیر شده‌ام.

هر چند محسن جوان بزهکاری بود و کاری جز مزاحمت نداشت برایش آشنا و دوست و غریبه فرق نداشت، از هر دختری خوشش می‌آمد آنقدر پاپی‌اش می‌شد تا آن دختر از محل برود. ولیکن کار من اشتباه بود و همه چیز در یک لحظه اتفاق افتاد و حالا باید منتظر حکم قاضی باشم بینیم چه حکمی صادر می‌کند. اگر در انتخاب دوست دقت می‌کردم، اگر با محسن درگیر نمی‌شدم، اگر دوستی‌ام را با نارفتیق ادامه نمی‌دادم، اگر الان زندگی عادی داشتم و پیام به اینجا باز نمی‌شد.



بدجوری عصبانی
و به هم ریخته
بودم، کلافه بودم،
نمی‌توانستم یک جا
بنشینم

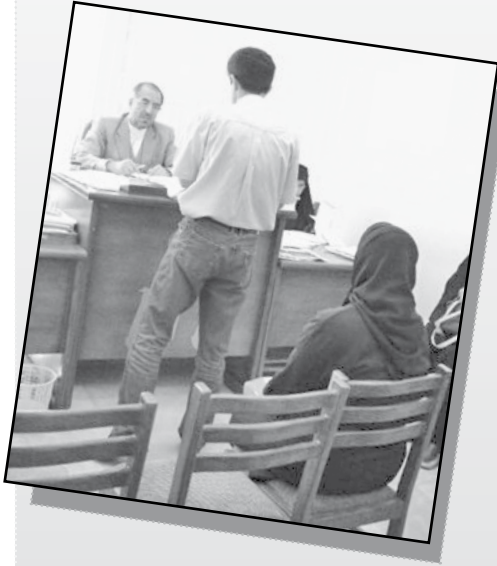
انگار یک کاغذ
را از زمین بلند
کردم و کوبیدم
رو آسفالت

مانند زندگی

فاصله میان رویا و کابوس فقط به اندازه یک تلنگر است. مانند زندگی ما. همه چیز خوب بود اما تمام آن دوست داشتن‌ها و دل بستگی‌ها همه از میان رفت.

«شهاب» واسطه آشنایی من و «سمیرا» شد. سمیرا دختر خاله همسرش بود. شهاب تعریف زیادی از او می‌کرد. می‌گفت با همسرش رابطه خوبی دارد و در شناختی که از او به دست آورده مطمئن است که او برای من مناسب است و هزار و یک تعریف دیگر تا مرا راغب به دیدنش کرد. راست می‌گفت. سمیرا دختر خوبی بود. اعتماد به نفس بالایی داشت، یک دختر خوش برخورد و اجتماعی که روحیه جنگنده‌ای داشت. مثل خیلی از دخترهای دیگر شکسته و زودرنج نبود. با همه چیز جدی برخورد می‌کرد. نمی‌دانم چرا فکر می‌کردم با دیگران تفاوت دارد. شیفته خلق و خویش شده بودم. شهاب همیشه دیدارهایمان را طوری ترتیب می‌داد که اتفاقی به نظر بیاید. اما او بهتر از هر کس می‌دانست که هیچ کدام از دیدارهایمان اتفاقی نیست و من برای دیدنش رفته‌ام. بالاخره تمام این رفت‌وآمدها و دیدارها به این منتهی شد که من برای زندگی مشترک به سمیرا فکر کنم. شک نداشتم که سمیرا زن زندگی است. نیاز نبود مثل دختر بچه‌ها بد و خوب را به او بیاموزم. وقتی پیشنهاد ازدواج را شنید، هیچ مخالفتی نکرد. قرار شد به طور رسمی خانواده‌ها پیش قدم شوند.

مراسم خواستگاری به خوبی پیش رفت و همه چیز به خوبی انجام شد. شناختی که ما نسبت به یکدیگر داشتیم موجب شد زمان زیادی را به شناخت از روحیات یکدیگر نگذرانیم. چند هفته بعد از خواستگاری ما رسماً نامزد شدیم. تنها شرط سمیرا برای ازدواج با من ادامه کارش بود و من هیچ مخالفتی با کارکردنش در بیرون از خانه نداشتم. چهار ماه دوران نامزدیمان هم مانند قبل گذشت، با این تفاوت حالا ما با یکدیگر نامزد بودیم و رابطه صمیمانه‌تری داشتیم. بعد از چهار ماه دیگر زمان برگزاری مراسم ازدواج فرا رسیده بود. در تکاپوی میزبانی مراسم بودیم. دیگر اکثر روزها به خرید می‌رفتیم. سمیرا مثل یک زن سردوگم چشیده از پس همه کارها برمی‌آمد. سفارش کارت‌های عروسی و دسته گل، همه کارها را خودش انجام می‌داد. حتی مدل و رنگ کت و شلوار دامادی‌ام را هم با سلیقه او انتخاب کردم. همه چیز به خوبی پیش رفت. مراسم ازدواجمان به پایان رسید و یک هفته بعد از برگشتن از ماه عسل زندگی مشترکمان رسماً آغاز شد. از صبح هر دو با یکدیگر از خانه خارج می‌شدیم و بعد از ظهرها گاهی اوقات سمیرا دیرتر از من به منزل می‌رسید. اما همیشه به همه کارهایش می‌رسید. از عهده همه وظایفش به خوبی برمی‌آمد. گاهی اوقات به پشتکار و تلاشش در کارها حسادت می‌کردم. نمی‌دانم بعضی وقت‌ها از اینکه از عهده هر کاری بر می‌آمد ناراحت می‌شدم. اما زندگی‌مان در کل زندگی خوبی بود. دخل و خرج خانه به عهده سمیرا بود. او به تمام مخارج زندگی رسیدگی می‌کرد و پس‌انداز هم به عهده او بود. عملاً همه چیز به عهده او بود. من فقط نقش فرعی داشتم. کار می‌کردم و پول در می‌آوردم. نمی‌دانم از چه زمان این ناراحتی در من بوجود آمد؛ اما کم‌کم از اینکه می‌دیدم سمیرا در راس هر کاری وجود دارد اعصابم بهم می‌ریخت. انگار جای من با او عوض شده بود. حتی خانواده خودم هم مرا در زندگی نفر دوم می‌دانستند. سمیرا اجازه نمی‌داد من در کاری مشارکت داشته باشم. به یاد ندارم که حتی میوه‌ای خریده باشم و او به طور غیرمستقیم روی خرید من ایراد نگذاشته باشد، همین رفتارهایش باعث شد من کمتر رغبت کنم کاری انجام دهم. با پس‌انداز سمیرا وام‌هایی که از اداره گرفتیم توانستیم خانه کوچکی بخریم. بیشتر از سه سال از ازدواجمان می‌گذشت. حس می‌کردم سردی خاصی در روابطمان وجود دارد. زندگی‌مان روح نداشت. احساس می‌کردم فقط انسانی هستم که از خستگی کار و خیابان به آن خانه پناه می‌برم. اما سمیرا بر خلاف من داشت زندگی می‌کرد. متوجه هیچ چیز برخلاف میل خودم نبود. دوست داشتم بچه‌دار شوم. فکر می‌کردم وجود یک بچه احساس خلأی را که دارم پر می‌کند اما سمیرا مخالف بود، می‌گفت هنوز شرایط بچه‌دار شدن را نداریم. به عقیده او باید برای بچه‌دار شدن همه چیز داشت: خانه، ماشین، حساب پس‌انداز. اما من موافق نبودم. مگر این همه انسان که بچه‌دار می‌شدند از نظر مالی همه شرایط را داشتند. خیلی تلاش کردم تا بالاخره راضی شد بچه‌دار شوم اما بالاخره یک سال بعد با انجام آزمایشات متعدد متوجه شدم که سمیرا توان مادر شدن ندارد. از آن به بعد سمیرا وقتی تنها بود در لاک خود فرو می‌رفت، اما در جلوی دیگران خودش را مانند گذشته نشان می‌داد. چند ماه بعد از اطلاع از جواب آزمایش‌ها پیشنهاد جدایی داد، با آنکه زندگی‌مان چیزهایی کم داشت اما من به او علاقه داشتم، نمی‌خواستم او را از دست بدهم. شش ماه طول نکشید توانست مرا متقاعد کند به طور توافقی از یکدیگر جدا شویم. به نظر همه سمیرا مرا صاحب همه چیز کرد اما من آن آرامش و آزادی که در زندگی می‌خواستم نداشتم و حالا بعد از جدایی نمی‌دانم به آن چه که می‌خواهم می‌رسم یا نه؟!



به او حسادت
می‌کردم

من نقش فرعی
داشتم

میوه‌فروشی اسرار آمیز خیابان لسنایا



بی‌حوصلگی به سؤالات رهگذران پاسخ نمی‌دهند. اگر شما نشانی محلی را می‌خواهید، بهتر است از مسن‌ترها سؤال کنید که کاملاً شما را راهنمایی کنند تا از جوانی که یا با بالا انداختن شانه اظهار بی‌اطلاعی می‌کند و یا با جوابی مختصر - و گاهی گمراه کننده - شما را در موضعی دشوارتر از قبل قرار دهد.

به هر حال این پیرزن مهربان از من سؤال کرد: «دنبال در موزه می‌گردی؟» این سؤال مرا متعجب‌تر کرد. پرسیدم: «موزه؟ چه موزه‌ای؟» با لبخند پاسخ داد: «اگر میوه می‌خواهی بهتر است به یکی از بازارها بروی، اما اگر می‌خواهی موزه‌ای جالب را تماشا کنی از پشت این ساختمان باید وارد موزه بشوی. اینجا میوه‌فروشی نیست، موزه چاپخانه مخفی شبنامه‌ها طی سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶ است.»

دیگر موضوع برایم خیلی جالب شد. لازم بود از نزدیک این موزه را ببینم. از پیر زن برای این راهنمایی مفیدش تشکر کردم و به طرف دالانی که به پشت ساختمان راه داشت حرکت کردم. در آنجا چند پیرزن مهربان دیگر با چهره خندان از من استقبال کردند. جوان بسیار مودب با رفتاری متین از طبقه بالا که ظاهراً امروزه مسکونی است پایین آمد تا توضیحاتی را به من بدهد. آنچه می‌خوانید چکیده اطلاعاتی است که او داده است:

این موزه یادگار کسانی است که در بدترین شرایط اختناق با فداکاری نه تنها قلم به دست گرفتند و به افشای رژیم تزاری پرداختند، بلکه با جانبازی افکار خود و دیگر انقلابیون را چاپ و به اقصی نقاط فرستادند و زمینه‌های سقوط استبداد را فراهم آوردند.

این چاپخانه شامل دو بخش علنی و مخفی بود. در بخش علنی یک مغازه که در آن میوه و پنیر فروخته می‌شود و دو اتاق متصل به آن و انبار و زیرزمینی مغازه قرار دارد. در دو اتاق متصل به مغازه یک زن و شوهر انقلابی با پوشش فروشنده زندگی می‌کردند. اتاق نشیمن و خواب آنها و یک اتاق هم برای آشپزی، شستن لباس و... و بالاخره دستشویی، مجموعه امکانات زیستی این مغازه بود که در معرض دید

در اواخر خیابان لسنایا (بین ایستگاه‌های مترو مندلیفسکایا و بلاروسکایا) در مسکو - پایتخت روسیه، ساختمان سه طبقه‌ای با آجر قرمز به شماره ۵۵ قرار دارد که در و دیوار آن نشان می‌دهد حداقل صد سالی از ساختش می‌گذرد. در بخشی از ساختمان و رو به خیابان تابلویی با این عنوان دیده می‌شود: عمده‌فروشی میوه‌های قفقاز!

آن روز که از کنار این میوه‌فروشی می‌گذشتم متوجه شدم گرچه نه روز تعطیل است و نه ساعت به اصطلاح ناهار، ولی مغازه فعال نیست. وقتی با دقت بیشتر به داخل آن نگاه کردم تعجب بیشتر شد: داخل ویتترین و جعبه‌ها تنها میوه‌های پلاستیکی وجود داشت!

با حیرت به در و دیوار نگاه می‌کردم که پیرزن رهگذری از راه رسید. آنهایی که مدتی در مسکو زندگی کرده‌اند می‌دانند روحیه مسن‌ترهای این شهر تفاوت‌های زیادی با جوانان دارد. بطور مثال آنها مثل جوانان از سر



پترهوف، کاخی با زیبایی جاودانه

* حمیدرضا برزو

کاخ پتر را مروارید هنر می‌نامند. این «شهر - پارک» در حومه‌ی سن پترزبورگ، کنار ساحل خلیج فنلاند قرار گرفته و در آن آثار نفیس هنر مجسمه‌سازی، معماری و نقاشی جمع‌آوری شده است. کاخ پتر بخصوص با فواره‌های زیبا و افسانه‌ای خود که از نوادر هنر معماری جهان به‌شمار می‌رود معروفیت به‌سزایی دارد.

در سال ۱۷۰۴ در اینجا باغ کوچکی در کنار قصر سلطنتی پتر اول - تزار روسیه احداث گردید و به نام «پترهوف» یا با تلفظ روسی‌اش «پیترگوف» نامیده شد. پترهوف به سرعت رو به توسعه نهاد. به دستور پتر اول استادان و هنرمندان برجسته و نامدار اروپایی دعوت شدند، کسانی همچون یوهان برنشتین، ژان باتیست لگلون آثار هنری نفیس و ارزنده‌ای در اینجا ایجاد کردند.

گارفیل و باریسف طراحی و ساخت باغ را برعهده داشتند و استرلی و بنو ساخت مجسمه‌ها را. اما در بین تمامی هنرمندان، طراحان و معماران کار برادران براتینی که تکنیک و مکانیزم فواره را برعهده داشتند شگفت‌انگیزتر است. نباید فراموش کرد که در آن زمان موتور و لوله آب وجود نداشت و بدین لحاظ ساخت چنین فواره‌هایی ظرافت‌های فنی ویژه‌ای را می‌طلبید.

بنا به دستور پتراول که خود شخصاً بر پیشرفت امور نظارت داشت، بسیاری از مصالح و مواد از دیگر کشورها به پترزبورگ حمل شد. شهر از زمان حیات خود پتر اول شهرت یافت و سال به سال شهرت آن بیشتر گردید.

در جریان جنگ جهانی دوم و محاصره سن پترزبورگ (که در آن زمان لنینگراد نامیده می‌شد) نیروهای آلمانی پس از ورود به حومه سن پترزبورگ در سپتامبر سال ۱۹۴۱ اشیاء نفیس و گرانبهای کاخ پتر را غارت کردند. آنها بیش از ۳۰ هزار تابلوی نقاشی و مجسمه و آثار هنری برنزی، چینی و شیشه‌ای گران‌بها را با خود بردند. کاخ‌ها را ویران کردند، به غرفه‌ها، باغ‌ها و فواره‌ها آسیب زیادی وارد آوردند.

پس از نجات سن پترزبورگ از حلقه محاصره آلمان‌ها، بلافاصله کارهای ترمیم خرابی‌های کاخ آغاز گردید و ۱۴۰ فواره و ۳۰۰ مجسمه و نقش برجسته از نو ساخته و کاخ‌های ویران شده مجدداً احداث شدند.

پترهوف در سال ۱۹۴۴ به نام کاخ پتر نامیده شد و به صورت یکی از بهترین نقاط دیدنی سن پترزبورگ درآمد. جهانگردان با دیده‌ی حیرت آثار منحصر به فرد هنرهای روس را در اینجا تماشا می‌کنند. هرکس به اینجا می‌آید خاطره دلپذیر فراموش‌نشده‌ی همراه خود می‌برد. از هر طرف آبشارها فرو می‌ریزند و فواره‌ها سر به آسمان می‌کشند. از هر سو قطرات آنها به اطراف پراکنده می‌شود و صدای خروشان آنها تالو مجسمه‌های طلائی، همه اینها شما را به شوق و شغف در می‌آورد و شما واله و حیرت‌زده و مفتون این منظره دلفریب و سحرآمیز می‌شوید.

امروزه پترهوف یکی از نقاط دیدنی و مورد علاقه جهانگردان است و روزانه صدها نفر از گوشه و کنار دنیا از آن دیدن می‌کنند.

همگان، از جمله ماموران و پلیس مخفی تزار قرار داشت. آنچه از دید همگان مخفی بود یک اتاقک کوچک با یک دستگاه چاپ ملخی بود که قطعات آن را بطور جداگانه به این اتاقک منتقل و در آنجا آن را مونتاژ کرده بودند. این اتاقک کوچک ظاهراً هیچ دری نداشت. اما در کف زیرزمینی که به عنوان انبار استفاده می‌شد یک پنجره شبکه قرار دارد که آب فاضلاب تمیز محل از آنجا خارج می‌شود. ورودی اتاقک چاپ نیز از همینجا بود! با برداشتن دریچه آهنی و براساس فرمول خاصی راه ورود باز می‌شد.

این مغازه به شخصی به نام کلویایف تعلق داشت و او با همکاری همسرش آن را اداره می‌کرد. پشت‌سر این دو - از اوت ۱۹۰۵ تا ژوئن ۱۹۰۶، یعنی زمان تصویب و اجرای قانون آزادی نشریات - کراسینا و انوکیدزه قرار داشتند که با کار شبانه‌روزی خود با این ماشین چاپ کوچک و در شرایطی که هر لحظه انتظار می‌رفت مامورین تزار به سراغشان بیایند، نشریات و شبنامه‌های مختلفی از جمله روزنامه «کارگر» به سردبیری باگدانف و برخی نوشته‌های ماکسیم گورکی را به چاپ رساندند که تیراژ آنها بیش از یک و نیم میلیون نسخه می‌شد! چاپ چنین تیراژی در کمتر از یک سال و در شرایط امنیتی کاری بس دشوار است.

نخستین بخش ظاهراً یک مغازه معمولی است. در مغازه که باز می‌شد زنگوله‌ای به صدا در می‌آمد که به صاحب مغازه نوید می‌داد (یا اعلام خطر می‌کرد!). زیرپای فروشنده و درست پشت میز فروش که روی آن ترازو و وسایل دیگر قرار داشت، دریچه‌ای بود که به زیرزمینی ختم می‌شود. در نظر اول این زیر زمین یک انبار معمولی است با جعبه میوه‌ها و بشکه پنیر که در گوشه و کنار چیده شده‌اند. اما در داخل جعبه میوه‌ها و بشکه پنیر، روزنامه‌ها و اعلامیه‌های انقلابی جاسازی شده‌اند. این «میوه‌ها» توسط یک شبکه توزیع به نقاط مختلف می‌رفت و در اختیار «مشتریان» قرار می‌گرفت!

محل زندگی صاحب مغازه، در حقیقت جایی برای استراحت کارگران شب کار چاپخانه هم بود. بیشتر کسانی که در این محل فعالیت داشتند گرجی‌های انقلابی بودند و وضعیت زندگی در اتاق‌ها هم نشان از فرهنگ و آداب مردم این سرزمین است.

کار اصولی و با دقت کامل آنها باعث شد که پلیس مخفی قوی و با تجربه تزار هیچگاه نتواند محل را کشف کند.

چند سال پس از پیروزی کمونیست‌ها و انقلاب اکتبر در روسیه، تصمیم گرفته شد به عنوان قدردانی از زحمات گردانندگان چاپخانه مخفی، این محل تبدیل به موزه شود.

از زمان افتتاح موزه در سال ۱۹۲۴ تاکنون چند بار آنجا تعمیر و بازسازی و یا به دلایلی تعطیل شده است و بالاخره در سال ۱۹۹۵ و در نودمین سالگرد آن، موزه بطور کامل و دائمی فعالیت خود را آغاز کرد.



مختارنامه همچنان ادامه دارد

فیلم برداری سریال «مختارنامه» از روز سه شنبه - چهاردهم فروردین ماه در احمد آباد مستوفی آغاز شد.

این سریال که از فروردین ماه سال ۸۳ به کارگردانی داوود میرباقری و به تهیه کنندگی محمود فلاح در مرکز سیما فیلم مقابل دوربین رفته، امسال وارد چهارمین سال فیلمبرداری خود شده و پیش بینی می‌شود تا پایان پاییز سال ۸۶ فیلم برداری آن به پایان برسد. در سال جدید نیز دو بازیگر به گروه مختارنامه پیوستند. اکبر زنجان‌پور در نقش «سعید بن مسعود ثقفی»، عموی مختار و فرماندار کوشک سفید و ویشکا آسایش در نقش «جعه» همسر امام حسن (ع) به زودی در این سریال مقابل دوربین خواهند رفت.

گروه سازنده سریال مختارنامه، در اواخر اسفند سال ۸۵ بعد از پشت سر گذاشتن صحنه‌های فیلمبرداری سریال در جنوب به تهران بازگشتند و در روزهای پایانی سال ۸۵، چهار روز در احمد آباد مستوفی برنامه فیلمبرداری داشتند که روز شنبه ۲۶ اسفند ماه آخرین روز کاری گروه در احمد آباد مستوفی بود.

به گشته‌ی مسوول روابط عمومی این سریال از پنجم فروردین ماه هم گروه صحنه و دکور مختارنامه آماده سازی برخی لوکیشن‌های این سریال را آغاز کردند و همزمان گروه نور نیز، نورپردازی «کوشک سفید» را آغاز کردند.

فیلم برداری این سریال از روز سه شنبه گذشته با صحنه "حمام عمر سعد" آغاز شد. در این بخش صحنه‌های فیلمبرداری می‌شود که عمر سعد - با بازی مهدی فخیم زاده - طیب خود را در حمام به قتل می‌رساند. دست اندرکاران مختارنامه از روز پنج شنبه هم وارد کوشک سفید شد.

فیلمبرداری سریال مختارنامه به شیوه ۳۵ میلی‌متری انجام می‌شود. این سریال داستان زندگی و قیام «مختار ابوعبید ثقفی» ملقب به ابو اسحاق را در سه مقطع جوانی، میانسانی و پیری روایت می‌کند. او یک علوی است که عشق و ارادت زیادی به خاندان پیامبر دارد. شهرت مختار به دلیل قیامی است که پس از واقعه عاشورا به خونخواهی از شهدای دشت کربلا توسط او شکل می‌گیرد و به پیروزی می‌رسد. در مختارنامه گروه کثیری از بازیگران تئاتر، سینما و تلویزیون ایران ایفای نقش می‌کنند. فرهاد اصلانی، ژاله علو، نسرین مقانلو، پرویز پورحسینی، مهدی فخیم زاده، امین زندگانی و... برخی از بازیگران این سریال هستند.

روزنامه استرالیایی «کانبر تایمز»:

فیلم «۳۰۰» گوشه‌ای از توطئه‌های آمریکا علیه ایران است

روزنامه استرالیایی «کانبر تایمز»، ضمن انتقاد از فیلم جنجال برانگیز «۳۰۰»، این فیلم را گوشه‌ای از توطئه‌های آمریکا علیه ایران دانست. روزنامه استرالیایی «کانبر تایمز»، در چاپ اخیر خود، طی مقاله‌ای به بررسی فیلم «۳۰۰» پرداخته و این فیلم را یکی از توطئه‌های جدید آمریکا علیه ایران خواند.

«کانبر تایمز» نوشت: این فیلم مردم ایران و بسیاری از مسئولان بالاخص مسئولان فرهنگی ایران از جمله «جواد شمشق‌داری»، مشاور هنری این کشور را به خشم آورد. به عقیده ایرانیان آمریکا با توهین و تحقیر اجداد ایرانیان در فیلم «۳۰۰» جنگی روانی علیه ایرانیان عصر حاضر راه انداخته است. این روزنامه مقاله خود را با استناد به خبرهایی که در این رابطه در خبرگزاری فارس و روزنامه آینده نو منتشر شد، ادامه داد و در پایان نوشت: اگرچه این فیلم تصویرگر پیروزی آمریکاییان یونانی غیور بر ایرانیان است ولی دوستان ایرانی ما نباید نگران این مساله باشند که این فیلم جوانان آمریکایی را برای حمله به کشورشان برانگیزد، زیرا چنین پیامی را درک نخواهند کرد. در هر حال هیچ کس ایرانیان اعصار قدیم را با ایرانیان عصر حاضر یکی نمی‌داند.

هشدارهای پلیس در قالب انیمیشن از شبکه‌های سیما پخش می‌شود

پلیس آگاهی با تولید یک مجموعه انیمیشن ۱۰۰ ثانیه‌ای هشدارهای پلیسی را مطرح می‌کند.

این مجموعه که در راستای اهداف پلیس آگاهی تهران بزرگ در زمینه فرهنگ سازی، مشارکت عمومی و پیشگیری جرائم تولید می‌شود در ۶۰ قسمت از شبکه‌های مختلف صدا و سیما پخش خواهد شد.

بنا به اعلام سازندگان این مجموعه برای نخستین بار در این اثر از نرم‌افزاری جدید به نام مایا استفاده شده که شکل ظاهری آن را از دیگر انیمیشن‌ها متمایز کرده است. در هر قسمت از این مجموعه انواع جرائم از قبیل سرقت، کیف قاپی، قتل، آدم ربایی، زورگیری و سرقت مسلحانه بررسی خواهد شد و هشدارهای لازم نیز داده می‌شود.

محمدرضا نجفی امامی مدیریت اجرایی این پروژه را عهده دار است و داود اسدی نیز به عنوان نویسنده و مشاور هنری با این کار همکاری دارد. این انیمیشن محصولی از سیما پردازان شرق به کارگردانی مهدی رحیم‌نژاد است و انجمن گویندگان جوان به سرپرستی مهرداد ریسی دوبله شخصیت‌های این انیمیشن را برعهده دارند.



"قلقلک" به سینماها می آید

فیلم سینمایی «قلقلک» به کارگردانی مسعود نوایی بعد از اکران «شب بخیر فرمانده» به نمایش درمی آید. بیژن امکانیان تهیه کننده این فیلم با اعلام این مطلب گفت: اکران «قلقلک» قرار بود از این هفته آغاز شود که به هفته آینده موکول شد. وی این فیلم را متفاوت از سایر فیلمهای کمدی دانست و معتقد است: ایده و فیلمنامه «قلقلک» کاملا اورژینال است و یکی از ویژگیهای فیلم محسوب می شود و در این فیلم تماشاگر با یک اثر تازه روبرو خواهد شد. این فیلم به کارگردانی مسعود نوایی داستان دو آدم آسمون-جل روایت می شود که تصمیم می گیرند یک داور بین المللی فوتبال به نام خسرو ماجدی را که برنده دو میلیون دلار جایزه نقدی فیفا شده بدزدند و به جایش رفیقشان امیر سرخوش زاده را که شباهت عجیبی به داور دارد را به فینال جام حذفی بفرستند تا در پایان بازی جایزه را گرفته و بین خود تقسیم کنند. بیژن امکانیان، رضا شفیعی جم، شقایق فراهانی، سیامک انصاری، سحر ولدبیگی، الیزابت امینی، ساعد هدایتی، ابراهیم آبادی و کاظم افرندیا از بازیگرانی هستند در این فیلم به ایفای نقش می پردازند.



جایزه ۲۰ میلیون تومانی به بهترین فیلمنامه دفاع مقدس

معاونت هنری بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس به برترین فیلمنامه دفاع مقدس جایزه ۲۰ میلیون تومانی اهداء می کند. معاونت هنری بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس در سال ۸۶ مراسم انتخاب برترین فیلمنامه دفاع مقدس را برگزار می کند که برای این مراسم دبیرخانه ای جدا ایجاد شده و هیات داوران بعد از مطالعه و ارزیابی فیلمنامه ها با موضوع دفاع مقدس، بهترین آن را انتخاب کرده و معاونت هنری به بهترین فیلمنامه بر اساس ساختار و محتوا جایزه ۲۰ میلیون تومانی اهداء می کند. همچنین در حوزه نمایشنامه نیز، بهترین نمایشنامه دفاع مقدس از سوی هیات داوران انتخاب خواهد شد که جایزه ۱۰ میلیون تومانی به برترین نمایشنامه اختصاص خواهد یافت. زمان دقیق برگزاری این دو جایزه مشخص نیست و انتخاب برترین نمایشنامه دفاع مقدس با جایزه ۱۰ میلیون تومانی ممکن است در ایام برگزاری دوازدهمین جشنواره تئاتر دفاع مقدس صورت گیرد.



نخستین فستیوال گروه نوازی دانشجویی برگزار می شود



نخستین فستیوال گروه نوازی دانشجویان سراسر کشور ۲۹ اردیبهشت الی ۳ خردادماه در دانشگاه امیرکبیر تهران برگزار می شود. «سینا بطحایی» دبیر این جشنواره گفت: این فستیوال با هدف حمایت از گروه های موسیقی دانشجویی توسط مجمع موسیقی دانشجویان کشور و کانون موسیقی دانشگاه صنعتی امیرکبیر از ۲۲ اردیبهشت ماه الی ۳ خرداد ماه برگزار می شود. وی با بیان اینکه این فستیوال در زمینه موسیقی اصیل ایرانی برگزار می شود، افزود: گروه های شرکت کننده در این فستیوال تا ۳۰ فروردین ماه مهلت دارند آثار خود را به صورت تصویری به دبیرخانه جشنواره ارسال نمایند. همچنین پس از بازبینی ۸ گروه برای شرکت در این جشنواره انتخاب و در مدت برگزاری به اجرا می پردازند. «بطحایی» در خاتمه خاطرنشان کرد: در طول برگزاری فستیوال گروه نوازی موسیقی یک گروه با عنوان منتخب تماشاچیان مشخص خواهد شد.

پور شیرازی در ماه قرمز

فیلمبرداری سینمایی «ماه قرمز» به کارگردانی سعید ابراهیمی فر به پایان رسید.

ابراهیمی فر در مورد تجربه ساخت یک فیلم جنگی گفت: «پس از خواندن فیلمنامه، متن را اثری متفاوت در ژانر دفاع

مقدس دیدم که طنزی مدرن دارد. به همین خاطر احساس کردم می توانم تجربه جدیدی در این عرصه انجام دهم. از نتیجه حاصل از فیلمبرداری نیز رضایت دارم.»

وی در خصوص روند آماده سازی فیلم اظهار داشت: «فیلمبرداری پس از ۲۶ جلسه کاری در شهرک سینمایی دفاع مقدس به پایان رسید و طی چند روز آینده در مورد شروع تدوین و انتخاب تدوینگر تصمیم می گیریم.»

«ماه قرمز» اثری در ژانر دفاع مقدس است که بر اساس فیلمنامه ای از رضا مقصدی به تصویر درمی آید. این فیلم روایتگر زندگی نوجوانی به نام نوید است که وظیفه رساندن آمبولانس اهدایی اهالی روستای محل زندگی خود به جبهه را بر عهده می گیرد. این نوجوان طی حوادثی که در منطقه جنگی تجربه می کند، به بلوغ فکری و جسمی می رسد.

حسن پور شیرازی، علیرضا مهابادی، کورش سلیمانی و حسین فلاح بازیگران اصلی «ماه قرمز» هستند. همچنین مهدی جعفری مدیر فیلمبرداری، علی مرئی طراح صحنه و لباس، فرامرز منطقی صداپردار، بهروز شعبی طراح چهره پردازی و دستیار اول کارگردان و برنامه ریز و مهدی کریمی تهیه کننده آن هستند. فیلم محصول سینما فیلم است.

پروین اعتصامی به تلویزیون می آید



فریدون حسن پور فیلمنامه فیلم تلویزیونی پروین اعتصامی را بازنویسی مجدد می کند و تحقیقات گسترده تری درباره این شاعره کشورمان صورت خواهد داد. فریدون حسن پور درباره ساخت فیلم تلویزیونی پروین اعتصامی گفت: سال گذشته روی فیلمنامه آن کار کردم و وارد پیش تولید هم شدم اما احساس کردم که ساختن آن نگران کننده است. فیلم را به این نیت می خواستم بسازم که کسانی که اسم پروین را شنیده اند اما نمی دانند چه شخصی بوده ترغیب شوند و این شخصیت را بشناسند. اما یک عده که کنج خانه هایشان بسته اند و عملاً هیچ کاری نمی کنند نگران این هستند که در فیلم انطور که باید به شخصیت پروین پرداخته نشود. وی ادامه داد: به این جهت بهتر دیدم که با دقت روی این پروژه کار کنم و اکنون دوباره مشغول تحقیقات و کار روی فیلمنامه هستم. این فیلم تلویزیونی که قرار بود دی ماه سال گذشته تولید شود یکی از قسمت های مجموعه ستارگان خاموش است که زندگی بزرگان فرهنگ ایران را به تصویر می کشد. این فیلم به سفارش گروه فیلم و سریال شبکه دوم سیما ساخته خواهد شد.

«کامکارها» در سوئد به روی صحنه می روند



گروه موسیقی کامکارها به سرپرستی «هوشنگ کامکار» از ۱۰ تا ۱۵ شهریورماه در سوئد به اجرای برنامه می پردازند.

«هوشنگ کامکار» گفت: همزمان با افتتاح یکی از بزرگترین سالن های اروپا در اوپ سالای سوئد، گروه ما به همراه گروه های معتبر دنیا برای شرکت در مراسم افتتاحیه این سالن دعوت و به اجرای برنامه می پردازد. وی افزود: گروه کامکارها به صورت کامل و به خوانندگی «بیژن کامکار»، «صبا کامکار» و «مریم ابراهیم پور» قطعاتی از موسیقی فارسی و کردی را اجرا خواهد کرد که البته بسیاری از این قطعات را در کنسرت سال گذشته در وزارت کشور اجرا کرده ایم.

این آهنگساز با بیان اینکه اکثر مخاطبان کنسرت های ما در خارج از کشور خارجی ها هستند، اظهار داشت: با این وجود کنسرت های ما و دیگر گروه های ایرانی در خارج از کشور تاثیر زیادی در شناخت موسیقی بر روی مخاطبان بر جای می گذارد و از آنجایی که تمام افرادی که هماهنگ کننده برگزاری برنامه ها در نقاط مختلف جهان هستند همگی با ما و دیگر گروه های ایرانی معتبر در ارتباط هستند، گروه های ایرانی با عنوان یک مقوله مطرح در جهان همیشه وجود دارند و در تمام اتفاقات بزرگ دنیا حضور می یابند.

«کامکار» در خاتمه خاطرنشان کرد: به غیر از برگزاری کنسرت در سوئد رایزنی هایی نیز برای اجرا در آمریکا، کانادا و اسپانیا نیز انجام داده ایم که هنوز قطعی نشده اند.



مجموعه تلویزیونی «شهری که دوست می دارم» به کارگردانی رسول صدرعاملی شامل ۱۵ فیلم سینمایی است و به اتفاقاتی می پردازد که برای زائران می افتد.

سیدکمال طباطبایی، تهیه کننده مجموعه تلویزیونی «شهری که دوست می دارم»، درباره این سریال گفت: «این مجموعه در ۱۵ تله فیلم سینمایی به کارگردانی رسول صدرعاملی برای شبکه اول سیما تهیه می شود. تصویربرداری یک تله فیلم از این مجموعه قبل از ایام نوروز در مشهد به پایان رسید و هم اکنون مراحل مونتاژ را سپری می کند. نام موقت قسمت اول این مجموعه «شب» است و به احتمال زیاد تغییر می کند و در آن عزت اله انتظامی، امین حیایی، خسرو شکیبایی و ... بازی کرده اند. کامبوزیا پرتوی قصه را نوشته است. وی در ادامه افزود: «حدود یک سال زمان صرف نگارش شد و ما چهار تا پنج ماه پیش تولید داشتیم و اواخر بهمن ماه سال ۸۵ عازم مشهد شدیم و با تلاش دوستان قبل از ایام نوروز اولین تله فیلم این مجموعه ساخته شد. دومین تله فیلم را اواخر اردیبهشت ماه کلید می زنیم. هنوز بازیگران این تله فیلم مشخص نشدند.»

طباطبایی درباره طرح اولیه این مجموعه توضیح داد: «آقای اصغر فرهادی سال ۸۴ طرح اولیه این مجموعه را ارائه داد و من به شبکه اول منتقل کردم. بعد از مذاکرات بسیاری که برای ساخت این مجموعه انجام شد، مسئولان شبکه معتقد بودند نباید این کار با شتابزدگی تولید و باید تعمق بیشتری انجام شود. آقای فرهادی هم طرح کلی و خلاصه اکثر قسمت های این مجموعه را نوشتند و هنوز هم در جلسات ما شرکت می کنند.»

تهیه کننده مجموعه «شهری که دوست می دارم» خاطرنشان کرد: «هم اکنون ۹ فیلمنامه از این مجموعه آماده شده و نویسنده گانی چون کامبوزیا پرتوی، محمدرضا گوهری، رضا مقصودی، مینو فرشچی، اصغر عبداللهی، زهرا فرجی و محمودی زاده با ما همکاری داشتند. البته با فرهاد توحیدی هم صحبت کردیم تا نگارش دو قسمت از این تله فیلم را برعهده داشته باشد. رسول صدرعاملی هم سرپرستی متن ها را بر عهده دارد.»

طباطبایی درباره محتوای مجموعه «شهری که دوست می دارم» گفت: «این سریال نگاهی ویژه به اتفاقاتی دارد که برای زائران می افتد. با توجه به محتوای این مجموعه که اجتماعی است، تهیه آن حساسیت ویژه ای می طلبد و باید تمام تلاش خود را انجام دهیم تا مجموعه مناسبی تهیه شود.»

تهیه کننده مجموعه «شهری که دوست می دارم» درباره انتخاب صدرعاملی به عنوان کارگردان این پروژه گفت: «با توجه به حساسیتی که برای تهیه این مجموعه وجود دارد، تصمیم گرفتیم کارگردانی با تجربه انتخاب کنیم، چرا که کارگردانی این مجموعه توانایی بالایی می طلبد. با توجه به سابقه خوبی که از صدرعاملی سراغ داشتیم، به همین دلیل بهترین انتخاب بودند. ما قصد داریم این کار به لحاظ تکنیک و مفهوم تعادل لازم را داشته باشد و ریتم آن حفظ شود.»

عوامل این مجموعه عبارتند از ابراهیم غفوری مدیر تصویربرداری، محمد مختاری صدابردار، محمد قومی طراح گریم، دانش آقباشاوی دستیار اول کارگردان، میلاد صدرعاملی برنامه ریز، بهرام دهقانی تدوین. محصول گروه فیلم و سریال شبکه اول سیما.

شهری که دوست می دارم و بازیگران بزرگ

جهنم تعبیری است از عدالت خداوند!



* فرق شیوه اجرایی تئاتر ایران با تئاتر اروپا را در چه می‌بینید و بفرمایید تئاتر ایران در چه جایگاهی قرار دارد؟

ما وقتی با نگاهی به نمایش ایرانی کاری را برای اروپا طراحی و اجرا می‌کنیم تجربه نشان داده همیشه با استقبال خوبی مواجه بوده، زیرا عامه تماشاگران اروپایی زمانی که نمایشی از کشورهای دیگر می‌بینند دنبال نشانه‌هایی از آن کشورند، و گرنه استفاده از تئاتر غرب نه در ایران خیلی به نفع ماست و نه در خارج از ایران.

قطعا در پیروی از تئاتر دنیا خوش‌بینانه که نگاه کنیم ۵۰ سال عقیم، و گرنه جایگاه تئاتر ایران هم از نظر اندیشه و هم شیوه اجرایی دارای غنایی بسیار بالاست که جایگاه ویژه‌ای را در حضور اهالی تئاتر دنیا برای خودش ایجاد کرده و وقتی یک تئاتر ایرانی را ولو میدانی باشد یا صحنه‌ای با نشانه‌های تئاتر ایرانی اجرا می‌کنیم همیشه جزو بهترین‌هایی است که اروپاییان و دنیا از آن استقبال می‌کنند. که نمونه بارز استفاده از شیوه‌های تئاتری ایران در اروپا سفر پتربوک به ایران بود که با مشاهده تئاتر ایران هم از نظر محتوا و مضمون و شکل اجرایی آثار متعددی را به روی صحنه برد که یکی از بهترین‌های دنیا قلمداد می‌شود. مثل کنفرانس برندگان با اجرای بروک که از نظر مضمون و محتوا در واقع برگرفته از منطق الطیر عطار بود و از نظر شکل اجرایی نشانه‌شناسی تئاتر ایرانی را می‌توان دید.

* امکانات تئاتری مثل سالن‌های نمایش در اروپا چطور بود و در مقایسه با ایران چگونه است؟

سؤال خوبی مطرح شد. متأسفانه وقتی صحبت از سالن تئاتر می‌شود دنبال سالنی هستیم که همه امکانات یک تئاتر کلاسیک را دارا باشد. در واقع الگوهای ما برای داشتن امکانات، سالن‌های مجلل قرن ۱۷



اروپاست در حالی که اروپا تمام این مراحل را پشت سر گذاشته و الان هر مکانی با هر امکاناتی می‌تواند در اختیار تئاتر قرار گیرد و یک تئاتر خوب در آن اجرا شود. به طوری که امروزه آثار مدرنی را شاهدیم که در یک اتاق کوچک حتی ۲۴ متری یا کمی بزرگتر اجرا می‌شود و بینندگان خاص خود را دارد.

در هیچ جای دنیا سالن‌های مجلل جوابگوی همه نیاز تئاتر نیستند و عموماً برای اینکه نیاز تئاتر مرتفع شود و در هر مکان کوچکی مثلاً از زمانی که سالن‌های بلک‌باکس (Black box) سالن‌های جمعی‌های شکل سیاه رنگ به وجود آمد، عموم گروه‌های تئاتری به این سمت و سو رو کردند و متأسفانه وقتی ما از

گرگان - فیروزه شیخ ویسی - خبرنگار جوانان:

«حسین مسافر آستانه» یکی از کارگردانان عرصه تئاتر کشور و رئیس انجمن نمایش ایران متولد ۱۳۳۹ آستانه‌اشرفیه، فارغ‌التحصیل کارگردانی در دانشکده هنرهای زیبا و فوق‌لیسانس کارگردانی - بازیگری از دانشگاه تربیت مدرس است او از سال ۵۸ به طور جدی با گروه‌های حرفه‌ای تئاتر در شهرستان وارد این عرصه شده و از سال ۶۸ که به دانشگاه راه یافته همچنان فعالیت تئاتری وی ادامه دارد. او یکی از شخصیت‌های خوب تئاتر کشور است که همواره

مسئولیت‌های مهمی در این عرصه داشته است. «نمایش غزل کفر» به کارگردانی وی که اثر برگزیده مرکز هنرهای نمایشی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی شناخته شده در تالار فخرالدین اسعد گرگانی در شهر گرگان به روی صحنه رفت که به همین بهانه سراغ وی رفتیم و مسافر با فروتنی خاص دعوت ما را پذیرفت. محاصل گفتگوی ما را بخوانید:

* ضمن خیرمقدم به شما و گروه اجرایی‌تان به گرگان، لطفاً در خصوص این نمایش توضیحاتی بدهید.

نمایش غزل کفر برگرفته یکی از قصه‌های مثنوی معنوی مولانا به نام موسی و شبان است که تنها بهانه‌ای است برای این نمایش و در واقع رجعتی دارد به قصه کربلا، داستان پیرشیدایی است که بسیار عارفانه و عامی با خدا ارتباط برقرار می‌کند و برای درک آنچه از خواب و تصویری از جهنم دیده دچار تناقض می‌شود و او که خدا را همیشه به رحمان و رحیم بودن و صفات کریمه می‌شناخته جباریت و غضب خدا را در تصویر جهنم نمی‌تواند درک کند و شخصیت «صبا» در نمایش که پیامبرگونه است به او می‌رسد تا او را هدایت کند. اما در راه هدایت باز مانده ولی توسط یکی از فرشته‌های خدا مأمور می‌شود تا او را از آزدگی خاطر نجات دهد و قصه عاشورا را برای وی بازگو می‌کند تا دلیل وجود جهنم را به او بگوید و در نهایت او را به این نتیجه می‌رساند که جهنم تعبیری است از عدالت خداوند نه ظلم او

* ساختار و شیوه اجرایی این نمایش چگونه است؟

ساختار و شیوه اجرایی ترکیبی است و مخصوصاً از تعزیه هم در شکل و هم در مکانیزم درون ساخت الهامات بسیار گرفته است. نگاه ما به تعزیه در این نمایش اجرای نوعی تعزیه نیست بلکه معاصر سازی تعزیه برای ایجاد جذابیت بیشتر برای مخاطب معاصر است، برای اینکه مخاطب معاصر شاید شکل اجرای تعزیه را به شکل سنتی خیلی نپسندد و ما سعی کردیم با بهره‌گیری از تعزیه یک نمایش را به روز و مطابق سلیقه امروز طراحی و نیاز زیبایی‌شناسانه امروز جامعه را بتوانیم پاسخگو باشیم. بنابراین نمایش غزل کفر از کلام، حرکت و موسیقی و نور شکل گرفته که همه آن‌ها در تشکیل شیوه اجرایی نقش داشتند.

* آقای مسافر با توجه به اینکه این نمایش در کشورهای آلمان و فرانسه اجرا شده بفرمایید استقبال در خارج از کشور چگونه بود؟

ما اجزای متعدد در داخل کشورها نداشتیم فقط دو اجرا در این کشورها انجام شد که هر دو با استقبال بسیار خوب، هم از سوی اروپاییان و هم ایرانیان مقیم روبرو بود.

کمبود سالن حرف می‌زنیم کمتر شاهد این هستیم که سالن‌هایی با همین امکانات و به تعداد در اختیار هنرمندان تئاتر قرار گیرد و همه اجراها منحصر در تالارهایی مثل فخرالدین اسعدگرگانی دیده نشود چون ساختاری مثل این تالار امروزه از بسیاری لحاظ ممکن و میسر نیست، در صورتی که ساختار سالن‌های کوچک که هنرمندان تئاتر در جای جای شهرها و مراکز استانها بتوانند از آن استفاده کنند خیلی سخت نخواهد بود.

* مشکلات زیادی سر راه بچه‌های تئاتری قرار دارد از جمله دستمزد و ... استقبال کم مردم البته در مقایسه با سینما و تلویزیون، نظر شما در این مورد چیست؟

به نظر من مقایسه بین فعالیت‌های تئاتر با سینما و تلویزیون اشتباه است به دلیل اینکه سینما و تلویزیون گستره مخاطبین و نوع سرمایه‌گذاری خصوصی که در این راه وجود دارد مقوله دیگری را طی می‌کند و از نظر کیفیت هنری هم با یکدیگر قابل قیاس نیستند و این درست است که تئاتر پرمخاطب نیست و قشر عظیمی از مخاطبین را در خودش جای نداده اما این به معنی کم‌بها بودن و کم‌قیمت بودن نیست، بر عکس این مقوله گران قیمت فرهنگی است که در واقع مخاطبان زیادی ندارد.

باید تئاتر را با خودش قیاس کرد که در جایگاه خودش در ایران نسبت به گذشته قابل مقایسه نیست، البته این به این معنا نیست که بگویم الان وضعیت راضی‌کننده است و کارمان را انجام دادیم، ما اگر نقش فرهنگی تئاتر را بیشتر مد نظر قرار دهیم مشکلاتش کمتر ما را اذیت خواهد کرد، مشکلاتی که همیشه و در تمام دنیا وجود داشته و کسانی که از فعالیت تئاتری خود یک وظیفه فرهنگی خاص موردنظرشان است و با تمام وجود فعالیت خود را انجام می‌دهند کمتر به حق خودشان دست پیدا می‌کنند و البته این هیچ چیزی از ارزش تئاتر و جامعه تئاتری کم نمی‌کند.

* علت اینکه در شهرستانها، گرگان را برای اجرای نمایش غزل کفر انتخاب کردید چه بود؟ به دعوت اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان گلستان و پیگیری‌های مرتب آنان و با حمایت مرکز هنرهای نمایشی برای اولین بار در شهرستانهای ایران نمایش غزل کفر در گرگان به روی صحنه رفت که با استقبال خوب مردم روبرو شد.

* چند نمونه از کارهایی را که تا به حال به روی صحنه بردید نام ببرید.

خورشید کاروان، سرداران، پرگار مهر، مهر و ماه، منظومه ملکوت و ...

به سال دیگه شروع شد، روز از نو روزی از نو. بچه‌ها چه برنامه‌هایی واسه سال جدید دارین؟ آگه یکی بگه برنامه خاصی ندارم خودش رو به دکتر آینه نشون بده و خوب به خودش نگاه کنه. مگه می‌شه آدم برنامه و هدفی واسه خودش نداشته باشه؟

پس تلاش کنین تا به برنامه‌هایی که دارین برسین. منم واسه خودم کلی برنامه دارم، امیدوارم بتونم بهشون برسم. به قول شاعر: «نوبهار است بدان کوش که خوشدل باشی / که بسی گل بدمد باز تو در گل باشی»
به سال دیگه می‌خوام کنارتون باشم البته آگه عمری باقی بود و تونستین تحملم کنین. آگه ازم خسته شدین کاری نداره زنگ بزنین بگین. به کجا زنگ بزنین؟ همین ۱۱۸ خودمون... اصلا آگه بدتون هم اومد، فعلا باید تحمل کنین، راهی ندارین.

بچه‌ها شما تا حالا تو مهدیه رفتین عروسی؟ یکی از آشنایان آقای هنر که مداح اهل بینه و ناینما هم هست داماد شده، خانومش که اونوم مداح مجالس خانوماست از آقاخ خواسته تا مراسم عروسی شون تو مهدیه باشه. آقا داماد به خاطر احترام گذاشتن به خواسته عروس خانوم قبول کرد و مراسم تو مهدیه رشت برگزار شد. آقای هنر خودمون هم شرکت کرد و می‌گه خیلی جالب بود. مداحان مداحی کردن و اشعاری در مدح ائمه خوندن. به چیز هم بگم که عروس خانوم بیناست و در یک حرکت نادر همسر یک مرد ناینما شده! عجب دنیای قشنگیه، آدم وقتی این جور اتفاقات رو می‌بینه، دلش می‌خواد خیلی بیشتر به زندگی امیدوار باشه. تو به مراسم ساده دوتا جوون رفتن خونه بخت...

تو روزای عید با خونواده بازم رفتیم سینما، فیلم «همان» که کمدمی بود. تو سالن دیدم همه تو دست شون انواع خوردنی‌ها و تنقلات رو دارن. با تعجب نگاهشون می‌کردم، با خودم می‌گفتم چه اتفاقی تو سالن می‌افته.

وقتی فیلم شروع شد، چه خبر بود یکی با موبایل حرف می‌زد، صدای زنگ موبایل‌ها می‌اومد و خش خش چپس خوردن‌ها، حرفای اضافی و...
اون قدر اوضاع به هم ریخته بود که من اصلاً جرأت حرف زدن و اعتراض کردن نداشتم و همون جور خودم رو زدم به بی‌خیالی و فقط به پرده نگاه کردم. سینما تومیدون ولی عصر بود، سینما قدس که از سینماهای خوبه تهرانه.

«سبید مژده که ایاه غم نفواهد ماند /

چنان نماد و پینن نیز هم نفواهد ماند»

(حافظ)

اهالی معلومستان

* بی‌سرزمین‌تر از باد - اهواز

نامه‌ات اولین نامه امسال محسوب می‌شه که بهش جواب می‌دم.

یادمه که وقتی نامه فرستادی خیلی پی‌گیر بودی که نامه‌ات رسیده یا نه. دوست خوب و جدید ما خوش اومدی، تو دیگه از دوستای ماایی. برات آرزوهای خوب خوب دارم. ببخش ادامه اون شعر رو نمی‌دونم، آگه پیدا کردم بهت خبر می‌دم. به فال براتو می‌گیرم: «گلگذاری ز گلستان جهان ما را بس / زین چمن سایه آن سرو روان ما را بس...»

هی این قدر زود رنج و حساس نباش این جور خیلی آسیب می‌بینی.

* Toooorino-Delpiero

تو باید یادگیری که وقتی کسی اون سرخیابون مزاحمت می‌شه، باید حشش رو کف دستش بذارای تا

دیگه مزاحم مردم نشه.

ای کاش هر دوشونرو از موتور کله‌پا می‌کردی تا یادشون بمونه، در هر صورت متأسفم. سال خوبی داشته باشی.

* زهرا ناریسی - سپیدان

«به به نفر می‌گن با ماتیز جمله بساز. می‌گه: دیشب خونمون دزد اومد! می‌گن ما تیزش کو؟ می‌گه ماتیز بودیم گرفتیمش.»

این جوک رو تو نامه‌ات نوشتی. انگاری شما خواهران نارسیستی به نقشه‌هایی دارین، مگه نه؟

* غروب بی‌پایان - رامشیر

همیشه می‌گفتم تو با این روحیه چرا اسمت رو غروب بی‌پایان گذاشتی، اما حالا با احترام به غروب‌ها نگاه می‌کنم چون به یاد تو و غصه‌ها می‌افتم. ولی یادت باشه زندگی‌ات متعلق به خودته و باید واسه رسیدن به چیزایی که ایده‌آلت محسوب می‌شن، تلاش کنی. عزیز بودی اما با این نامه ۱۵ صفحه‌ای عزیزتر شدی.

* اسی - اسفراین

امروز ۱۵ فروردینه و نامه‌ات رو خوندم، خوبه؟ تازه به جمع ما اومدی، خوش اومدی و صفا آوردی. خواستی به جمله‌ای رو که به دوست دانشجوت تو زاهدان تقدیم کردی چاپ کنم، باشه. «خیلی دوستت دارم و فراموش نمی‌کنم!» امیدوارم اونم تو رو دوست داشته باشه. بازم برام بنویس.

* فرزانه خوش تپیه (نظریان) - بشرویه

دوتا نامه ازت خوندم، از دوران بچگی نوشتی و این که دلت می‌خواست به اون دوران برگردی. یادت باشه چند سال بعد حسرت همین روزای مدرسه‌رو می‌خوری، پس قدر دوستای مدرسه‌ای رو داشته باش و از زندگی ات بهره‌کافی ببر. آبی باش.

* Djhmina-azadi - رامشیر

هر چی فکر کردم یادم نیومد چرا پایان نامه‌ات خداحافظی نمی‌کنی!

گفتی تو نامه‌های قبلی نوشتی، می‌شه به بار دیگه توضیح بدی؟ بابا بچه‌های رامشیری کولاک کردن، چقدر نامه از اون جا دارم، ای ول به همه‌تون -

* سوگل - صومعه سرا

گفتی شوهر خاله‌ات رو تو تصادف از دست دادی، خدا رحمتش کنه.

امیدوارم سال جدید سال خوبی واسه تو و خونواده‌ات باشه.

کلی شعرای قشنگ برام نوشتی که چند تاشونرو چاپ می‌کنم:

«اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم / که دل آزرده شوی، ورنه سخن بسیار است!» خودم این بیت رو خیلی دوست دارم.

«چنان دوست می‌دارم که گر روزی فراق افتد / تو صبر از من توانی کرد و من صبر از تو توانم»

«از گلشن وصال یک گل نچیدم، اما / صد نیش خار خوردم از دست باغبانت!» سوگلی سبز باشی.

* نازنین - چابهار

کجا بودی نازنین؟ چرا پیدات نبود؟ به بالای درخت رفتن این قدر غیبت می‌خواد؟ خوب شد از بالای کوه نیفتاده بودی، اون وقت دیگه پیدات نمی‌شد. خوشحالم که دوباره برگشتی، خطت چرا این جور شده، با دست شکسته نوشتی؟!

* پایین‌تر از قسمت سکوت - مینودشت

تو به نامه کوتاه کلی موضوع نوشتی، می‌خوای امسال با تمام قوا بری تا به ایده‌آلات برسی و این خیلی خوبه. می‌دونی چقدر خوبه آدم بدون دنیال چی می‌گرده؟ تو انگاری می‌دونی، پس موفق باشی.

* گل انار - هندپجان

گفتی بهت بگم دارم چی گوش می‌کنم، ترانه «امشب در سر شوری دارم...» را با گوشی موبایلم گوش می‌کنم، رضای شدی؟

با این که اولین نامه‌ات رو خوندم ولی خیلی راحت و صمیمی نوشته بودی. می‌دونم کار سختی می‌کنی که واسه رضای دیگران نفس می‌کشی، درس می‌خونی و زندگی می‌کنی! ولی باید تکلیف خودت رو تو زندگی بدونی. واسه این خوب می‌نویسی که شاعری، شعرات رو برام بنویس.

* قوی زیبا - تبریز

تو کجا گم شده بودی؟ چقدر تو این مدت بهت فکر می‌کردم، باور کن. چرا اسمت رو عوض کردی؟ مگه اون اسم چه عیبی داشت؟

انگار خیلی با زندگی درگیری، مواظب تصمیماتی که می‌گیری باش و به خدا توکل کن. گفتی به مادرم بگم برات دعا کنه، جهت اطلاع تو بگم که مامانم روزی ۱۰۰ تا صلوات واسه موفقیت بچه‌های صفحه می‌فرسته! اینم فال تو: «خوش آمد گل وز آن خوش‌تر نباشد / که در دستت به جز ساغر نباشد...»

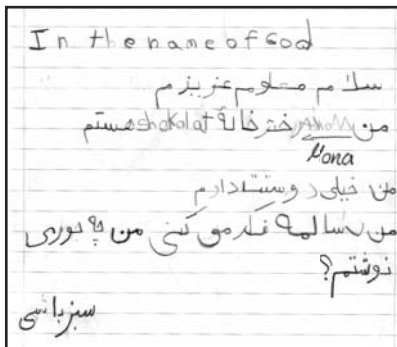
* mostata - green - قم

بابا چقدر پرکاری، و ای ول به تو که با تمام این همه کار بازم روپایی و دنبال اهداف خودت هستی. برات آرزوهای خوب خوب دارم تا به چیزایی که می‌خوای برسی. با توجه به کارات اصلاً ناراحت نمی‌شم دیر به دیر برام نامه بدی. همه‌مون برات دعا می‌کنیم آقا مصطفی. فال حافظی برای تو: «سحر بلبل حکایت با صبا کرد / که عشق روی گل با ما چها کرد...»

* shokolat - تبریز

یه روزنامه فرستادی، خونواده به جوان با اهداء اعضا عزیزشون جان چند نفر رو نجات دادن، چقدر قشنگه. منم چند سال پیش فرم اهدا اعضا رو پر کردم تا آگه اتفاقی برام افتاد بتونم به چند نفر زندگی بدم. کار خیلی خوبی و خدا تو پرونده‌مون چند تا ضربه‌در سبز می‌زنه!

بهتره تو هم فعلاً از مرگ و این جور چیزا نگی، مگه نمی‌خوای موبایل بخری؟! دخترخاله‌ات برام نامه نوشته، دستت درد نکنه، چه جور انگلیسی هم نوشته؟ دانشگاه قبول بشی دختر خوب...



* عابر احساس از بن بست تنهایی

وقتی دو نفر واسه هم ساخته نشدن خب بهترین کار اینه که بینشون هیچ پیوندی به وجود نیاد. آگه این اتفاق قبل از ازدواج بیفته به نظر من به اتفاق خوبه چون بعد از ازدواج در درسه‌های خودش رو داره. تو هم خدا رو شکر کن که خیلی زود واقعیت‌ها دست اوامده، دیگه دلیل غصه خوردن چیه؟ تو به جای شادی داری تو بن بست تنهایی دست و پا می‌زنی؟ اینم فال حافظی برای تو: «حسب حالی ننوشتیم و شد ایامی چند / محرمی کو که فرستم به تو پیغامی چند...» سبز باشی.



*** شکوفه اشک پاییزی - گچساران**

شکوفه تو چقدر خوبی که این قدر به فکر دوستان هستی. امیدوارم نادیا حالش بهتر شده باشه، باید کنارش باشی، اول باهاش همدردی کنی بعد اونو به سمت و سویی دیگه متوجه کنی. انگیزه‌های جدید زندگی درش ایجاد کن. بابا خودت که استادی، هنرمند. چه خبر از کار تئاترتون؟

*** گلی از شهر زعفران**

دیر به دیر نامه می‌دی اما خوبه که ارتباطت رو حفظ کردی. باور می‌کنی هر بار در جایی زعفران می‌بینم، می‌گم شاید دستان زحمتکش تو اونو چیده باشه؟ به قول خودت لحظه‌های زعفرانی باد بابت همه چی ممنونم. راستی به میشا از بیرجند و اورانوس از طبس خیلی سلام رسوندی.

*** Restless - ملایر**

گفتی فلسفه پروانه روی جلد چیه، باید از صفحه‌آرای مجله پرسید اما به نظر خودم این که یادمون باشه باید پروانه‌های باشیم. یادمون باشه عمرمون مٹ پروانه کوتاهه و فرصت زیادی واسه خوبی کردن نداریم. خلاصه می‌شه حرفای جورواجوری واسه اون پروانه زد. ممنونم که شلوغی کارات یادت نمی‌ره که واسه منم نامه بنویسی. جالب این که اندازه نامه‌هاست به جوره. تو یک صفحه که چند خط مونده به آخر کاغذ، تموم می‌شه، موفق باشی.

*** ۳۷ - matata**

واقعاً این همه نامه‌هارو نمی‌بینی؟ کی گفته صفحه من مال چند نفره؟ بی‌معرفت نباش با دقت نگاه کن ببین چقدر اسامی می‌بینی. فقط نامه‌ها زیاد تازه من کی گفتم دو هفته‌ای به نامه‌ها جواب می‌دم؟ مخلص همه بچه‌ها هستم و تو هم یکی از اونایی. نامه‌ها فقط گلابه بود و گفتم باهام قهری، من که باهات قهر نیستم. دلت می‌آد تو این بهار با دوستت قهر بشی؟

*** مسعود سوباسا - تهران**

مسعود سال جدید باید خیلی تلاش کنی، لطفاً ببین واسه چی داری غربت‌رو تحمل می‌کنی، باید به آرزوهای برسی. مسعود امسال خودت‌رو تغییر بده. منتظر خبرای خوب هستم.

*** دختر عنکبوتی ۲۰۰۶ از آسمون کویر**

دو تا نامه ازت خوندم، دختر عنکبوتی می‌خوای عروس بشی؟ بابا مبارکه، نامه‌ها مال سال قبل بود، نکنه تا حالا دیگه عروس شدی؟ منو بچه‌ها باهم یه صدا بهت تبریک می‌گیم. خوشبخت بشی دختر، وارد مرحله تازه‌ای از زندگی شدی. این جمله آخر نامه‌ها نوشته شده بود: «زندگی چیز بی‌ارزشی‌ست که در دنیا هیچ چیزی باارزش‌تر از آن نیست، پس قدرش را بدانیم!» امیدوارم همه‌مون قدر زندگی کردن‌رو بدونیم.

*** ندا فانتزی - تهران**

آدرس قبرستان ظهیرالدوله رو می‌خواستی، میدان قدس، خیابان دربند. زنگ بزَن روابط عمومی مجله راهنمایی‌ات کنن. راستی ندا چه پروانه‌ای برام کشیدین، ازش تشکر کن. سال خوبی داشته باشین، کل خونواده‌تون رو می‌گم، ندا خوشحال باش که این قدر پر انرژی به همه اطرافیان‌ت انرژی می‌دی، سبز باشی.

*** سونیا طلایی - رشت**

جالبه که یه نامه ازت دارم بدون نامه مونا و مژگان، خودت تنهایی فرستادی. یه مطلب قشنگ از سنگ نوشتی: «یه روز «دل» می‌شینم با خودش فکر می‌کنه که دیگه سنگ می‌شم، سنگ می‌شه و می‌ره قاطی سنگای دیگه ولی بازم عاشق می‌شه، این بار عاشق یه سنگ دیگه!» ممنون سونی، به مژگان و مونا سلام برسون.

*** گل بانو مر ۳۰**

ای کلک، اسمت رو تغییر می‌دی بعد به منم نمی‌گی تا اشتباه کنم؟ با هر اسمی دوست داری نامه‌بده ولی به من بگو تا بدونم. برادوست خوبت صبا یه مطلب نوشتی: «تو را دوست می‌دارم، نمی‌دانم چرا، شاید این طبیعت ساده و بی‌آلایش من، حد و مرزی برای دوست‌داشتن نمی‌شناسه. ای فرشته نازل شده بر چشمانم، ای شقایق زندگی‌ام، ای تنها ستاره‌ی آسمان قلبم، تو را با تمام وجود دوست دارم.»



*** Madis**

خوش اومدی، پس دوست گل بانو هستی، امیدوارم تو جمع بچه‌های معلوم بمونی. چه دوستای خوبی هستین، از اول راهنمایی تا سوم دبیرستان تو یه کلاس و یه میز بودین. آفرین به دوستی‌تون. سبز باشین.

*** شبنم کاظمی - امل**

امیدوارم سال خوبی داشته باشین، خیلی خیلی بهتر از سال گذشته. عکس سارا کوچولو رو فرستادی، حتماً بچه‌ها دوست داشتن سارا رو ببینن. حتماً مامان و بابای خوبی واسه سارا هستین، مگه نه؟



*** مینا - تبریز**

خدا رو شکر که حالت بهتره، امیدوارم امسال سالی باشه که بیماری‌ات رو ریشه کن کنی و با یه انرژی مضاعف سراغ آرزوهای بری. تموم بچه‌ها همیشه به یادت هستن و برات دعا می‌کنن.

*** بیتا - تبریز**

چند نامه فرستادی، بیتا خیلی محبت داری، چرا این قدر شرمندهام می‌کنی؟ امیدوارم امسال سال رسیدن به ایده‌آلات باشه. هوای مینا و منیره رو داشته باش.

*** منیره - تبریز**

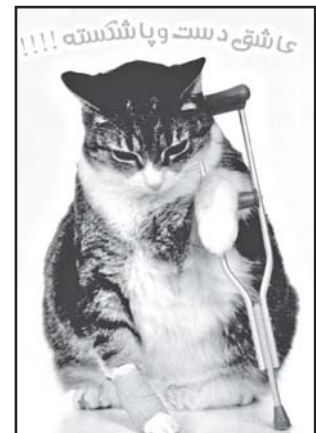
هی هی منیره تحویل بگیر، کم پیدایی، آفتابی و برما نمی‌تایی. خوبی، سلامتی؟ نکنه باهام قهری؟ می‌دونی قهر کردن کار بدیه پس برام نامه بنویس و بگو اوضاع و احوالت چه جوریه.

*** حدیث - اهواز**

کجایی حدیث خانوم؟ غیبت کبری داری، رفتی دیگه پشت سرت هم نگاه نکردی؟ بابا ماهی یه نامه بفرست. شعرائی که فرستادی قشنگه و حتماً تو آخر یادداشتام ازشون استفاده می‌کنم. نری چندین ماه بعد پیدات بشه.

بچه‌ها نامه‌هاتون رسید

- مجردیان از بنگاه ازدواج چمستان * ساهره
- حیدری - چمستان * فرزانه خوش تپیه - بشرویه
- * نیلوفر تا ابد سرخ - قوجان * شوالیه سیاه - رامشیر (۲ نامه) * مینا و تینا - تبریز * غروب بی‌پایان - رامشیر (۲ نامه) * مادام کاملیا - نورآباد
- مسنی * عابد تنهای خدا از پشت کوه * روناک - کرمانشاه * آناهیتا نوذری - شوشتر (۲ نامه) * معصومه - فارس (۲ نامه) * نازی - بندر عباس
- * شکوفه اشک پاییزی - گچساران * صنوبر کوهی * تینا calm - رامشیر * میلاد - امل
- * گل بی‌خار - تهران * عابر خسته - دهشت
- * مریم سپاهی - کرمانشاه * مجهول معلوم - پاکدشت * دل‌پیرو - تورین * جکی جان - خواف * مریم ۸۱۵ - تهران * قایق - تهران
- * مردونیوس - ساری * آن شرلی با موهای قهوه‌ای - سنکر * اورانوس - طبس * فریبا - شیروان
- آرزو و آذر - خواف * نیوشا - دلیجان * هانیه M - رامسر (۲ نامه) * دختری که زیر نور آبی ماه قدم می‌زد * مشهد خیلی شرمندهام کردی!
- * سوگند * ماهشهر * وروجک - خورموج * نرسیس فی‌گو - بشرویه * عاشقی از قبیله مجنون
- * باران شمالی - چاپکسر امیدوارم از اسمت خوشت بیاد * مادر بزرگ شنل قرمزی - تهران
- ناکامورا - بدره * elhan-sea * نمین * مسعود سوباسا - تهران (۲ نامه) * دانیل استیل - چالوس
- * جوهری چاولا - گنبد کاووس * عطریاس - تهران دست درد نکنه ممنونم * سمیه - اراک
- * ۱۱۲۰۰۲ - magi - گرگان * عمو مجید - همدان * numberone - melany - اردبیل
- تارا علی محمدی - کلارآباد * رویا - پارسآباد
- * رودخانه اورز - ملکان * علیرضا - نیریز
- فارس * سوگل ایران زاده - صومعه‌سرا * gasi-messi - بارسلونا



گفت و گو با استاد

اسماعیل نژاد فرد لرستانی

خوشنویس برجسته کشور:

من عاشق این کارم!



*** الان شما را بیشتر به عنوان خوشنویس می‌شناسند یا کاتب؟**

خب الان من را به عنوان کاتب می‌شناسند چون نزدیک ۳۴ تا کتاب نوشتم و به عنوان پرکارترین خوشنویس کشور شناخته شدم و هیچ کدام از معاصرین به اندازه من کتاب ننوشتند.

*** گویا شما به سفارش بانک ملی شاهنامه فردوسی را نوشتید؟**

بله همین طور است. شاهنامه فردوسی را من برای اولین بار نوشتم، آن هم نسخه مسکو، البته قبل از من استاد عمادالکتاب قزوینی دوره احمدشاه یک شاهنامه‌ای را به نام شاهنامه امیربهدار نوشتند که البته چون با خط ریز نوشتند و صفحه‌آرایی‌اش مشکل دارد فعلاً از دور خارج شده. من به سفارش بانک ملی شاهنامه را نوشتم که ۵ هزار تا چاپ کردند که همش فروش رفت و الان هم تو بازار سیاه است. من حتی مثنوی معنوی را نوشتم که الان در صحافی است. به امید خدا یکی، دو ماه آینده از صحافی بیرون می‌آید و باز من سومین نفری هستم که در ایران مثنوی معنوی را نوشتم. خسته نظامی را هم در شرف بستن قرارداد هستم که آن را هم من دومین نفری هستم که می‌نویسم. این کتاب‌ها، کتابهایی است که نوشتن‌شان همت مردانه می‌خواهد. حتی اولین بار کسی که کتاب فروغ فرخزاد را نوشت من بودم.

*** دیگر چه کتاب‌هایی نوشتید؟**

دیوان حافظ (در دو شکل مختلف) دیوان پروین اعتصامی، رباعیات خیام (در سه شکل مختلف) دویتی‌های باباطاهر (۳ شکل مختلف) مناجات‌نامه خواجه عبدالله انصاری، کلیات سعدی (بوستان، گلستان، غزلیات) به صورت جداگانه، دیوان سیدعمادالدین نسیمی، دیوان سیدابوالقاسم نباتی، قرآن مجید منتخبی از ۲۵ سوره قرآن، بیژن و منیژه، کتاب نماز، کتاب شعر ترکی، کتابچه‌ای درباره تعلیم خط درشت نستعلیق در دو دوره، کتابچه‌ای درباره خط تحریر نستعلیق در دو دوره تعلیم نقاشی درنا، تعلیم نقاشی شهریاری.

*** باید شما را تحسین کرد با این همه کتاب که نوشتید واقعاً همت مردانه‌ای می‌خواهد.**

باز هم هست.

**خو ا هشن
می کنم**

بفرمایید.

کتاب گلشن راز

استاد اسماعیل نژاد لرستانی از استادان برجسته خوشنویسی کشور محسوب می‌شود که طی سال‌ها فعالیت در این عرصه، آثار ماندگاری را از خود به جای گذاشته است.

خوشنویسی قرآن مجید، شاهنامه فردوسی، مناجات‌نامه، دوبیتی‌های باباطاهر، دیوان حافظ، غزلیات سعدی و ... برخی از خوشنویسی‌های استاد است که در بازار کتاب موجود می‌باشد.

اصولاً رومیه استاد به گونه‌ای است که اهل مصامحه کردن نیست اما با لطف متواضعانه‌ای دعوت ما را پذیرفت.

گفت و گوی ما را با این هنرمند بزرگ عرصه خوشنویسی کشور به‌فروانید.

اسماعیل نژاد لرستانی متولد اسفند ۱۳۳۵ است.

*** می‌گویند اسفندماهی‌ها آدم‌های رویایی هستند، همین طور است؟**

آره درست است، اسفندماهی‌ها همش تو رویا هستند و فکر می‌کنند کسی در عالم هنر می‌آید و حمایت‌شان می‌کند که متأسفانه من ۵۰ سال از خدا عمر گرفتم و به این نتیجه رسیدم که کسی ما را حمایت نمی‌کند.

*** از چه زمانی خط می‌نوشتید؟**

من کلاً از کلاس ۵ ابتدایی خط می‌نوشتم البته به صورت خط تحریری بعدها که وارد کلاس هفتم شدم چون کار هنری را دوست داشتم وارد مسابقات هنری آموزش و پرورش شدم. از کلاس هفتم تا کلاس یازدهم واقعاً دبیرستان ما مقام اول را کسب کرده بود. به هر حال مشوقین من در ابتدا یک سری از معلمان ادبیات مانند محی‌الدین صالحی کردستانی و فرامرز ترابی بودند. از آنجایی که ما در استان لرستان استاد تراز اول که برای تعلیم خط پیش او بروم و یاد بگیرم نداشتم به همین خاطر بعدها که دانشجو شدم و به تهران آمدم با انجمن خوشنویسان آشنا شدم. سپس با استاد امیرخانی که در آن زمان خوشنویس قسمت اداره نگارش وزارت فرهنگ و هنر (ارشاد اسلامی) بودند آشنا شدم. دو، سه جلسه خدمت ایشان رفتم و سرمشق‌هایی را به من دادند. این شد تعلیمات من در آذرماه ۵۴. دوره عالی خوشنویسی قبول شدم و خرداد ۵۵ درجه ممتازی را گرفتم. چیزی که دوره‌اش چهار سال بود من ظرف ۹ ماه طی کردم.

*** شما از سبک و شیوه کدام استاد پیروی کردید؟**

استاد امیرخانی.



آهسته ز زیر کمر بادش را
 او دوزیری داشت کبر و رشوه ده
 کوب آب از کمر برستی کرده
 گفت ترسایان سناه جان کند
 دین خود را از ملک پنهان کند
 دین ندارد بوی شکست خود نیست
 برتر پنهان اندر صد غلاف
 ظاهرش با تو چو تو باطن خلاف
 شاکش پس بگو بی بصیرت
 چاره آن مردان ز تو بر بصیرت
 تا نمازد در جهنم نضرانی
 بی بودید این دینی بی نیت آنی
 گفت ای شکوهش دوستم را بیز
 مینی ام بهنگام اندر حکم فر
 بعد از آن در زردار آور مرا
 تا بخوابد یک شفاعت گراما
 بر سر راهی که باشد چار سو
 بر سادای گل کون این کار تو
 تا در اندازم دریش ان شرود
 اکرم از خود بران تا شمس رود

نگارش شاهنامه کار سنگینی بود

رسم سنتی ایرونی‌ها.
*** سینما؟**
 می‌تواند رسانه خیلی خوبی برای انتقال افکار باشد.
*** ورزش؟**
 سلامتی.
*** کینه؟**
 خیلی بد.
*** حسد؟**
 هیچ وقت آسوده نیست.
*** بهترین بازیگر؟**
 جمشید مشایخی، عزت‌الله انتظامی، علی نصیریان.
*** بهترین گل؟**
 گل محمدی.
*** اکسیژن؟**
 زندگی آدم.
*** زندگی؟**
 آش خاله‌ست بخوری پاته نخوری پاته.
*** افق روشنی را برای هنر خوشنویسی متصور هستی؟**
 ببیند اگر مثل الان باندبازی باشد. افق روشنی را نمی‌بینم اما اگر یک سری کارشناسان خوب بیایند و چهره‌های هنری را کارشناسی بکنند این هنر می‌ماند. به عنوان مثال ما کسانی مانند استاد کیخسرو خروش را داریم که شاگرد اول رشته هنر از دانشگاه تهران هستند اما متأسفانه کسی او را ساپورت نمی‌کند و من از این موضوع ناراحت هستم. همان‌طور که گفتیم اگر به همین منوال باشد آینده روشنی را نمی‌توان برای این هنر تصور کرد.
*** و در آخر؟**
 آرزوی موفقیت برای همه هم‌میهن‌انم و شما دارم.

ثلث و... که هر کدام جایگاه خودش را دارد.
*** کرسی در خط یعنی چه؟**
 خطی که یک سطر را رویش می‌نویسند به آن می‌گویند کرسی، مثل کرسی دندان.
*** قلم جادو چیست؟**
 قلمی که خیلی خوب بنویسد و ببیند‌اش را جذب کند.
*** از مسیری که طی کردید پشیمان نیستید؟**
 من وقتی ۳۲ تا کتاب می‌نویسم وقتی از کار روزمره می‌آیم خانه و یک غزل از حافظ را کتابت می‌کنم خستگی از تنم درمی‌رود پس با این حساب من عاشق این کارم و این کار را دوست دارم.
 من عاشقانه کارم را دوست دارم اما متأسفانه به این هنر زیاد اهمیت نمی‌دهند و ما را آنهایی که باید ساپورت و حمایت کنند نمی‌کنند. آیا بعد از مرگمان باید بگویند فلانی عجب هنرمند خوبی بود!
*** بعد از مرگ دوست داری چگونه از استاد لرستانی یاد کنند؟**
 بعد از مرگم این کتاب‌ها که مثل بچه‌هایم هستند می‌مانند و بابایشان را زنده نگه می‌دارند.
*** کدام یک از کتاب‌هایی را که نوشتید بیشتر از بقیه دوست دارید و لذت بیشتری بردید؟**
 من واقعاً بهترین لذت را از شاهنامه بردم هم در چاپش و هم در زحمتی که کشیده بودم البته از حافظ و سعدی هم لذت بردم اما یکی از برگ‌های برنده من شاهنامه فردوسی است.
*** به واژه‌های زیر کوتاه جواب دهید؟**
*** امید؟**
 باید همیشه امید داشت، بدون امید نمی‌شود زندگی کرد.
*** شکست؟**
 آدم باید از شکست‌ها تجربه بگیرد.
*** فردا؟**
 چشم‌اندازی برای آینده.
*** غرور؟**
 باید داشته باشیم.
*** پول؟**
 حلال مشکلات.
*** رقابت؟**
 در حد سالم بودنش خوب است.
*** گل؟**
 دوست‌داشتنی.
*** ایرج پهلما سب؟**
 کارگردان خوب.
*** حسین پناهی؟**
 هنرمند خوب که متأسفانه جامعه ما شناخت رویش نداشت.
*** خط؟**
 زندگی من.
*** شاهنامه؟**
 تمام ۴/۵ سال زحمت شبانه‌روزی من بود.
*** بهترین شاعر؟**
 فردوسی، سعدی.
*** کلهر؟**
 سوارکار خوب کرمانشاهی که بعد استاد خوشنویسی شد.
*** اسماعیل لرستانی؟**
 خودم.
*** ترس؟**
 عقب‌نشینی.
*** نوروز؟**

شبستری، دیوان شعر مهدی سهیلی، کتاب سایه‌های عمر رهی معیری، منتخبی از غزلیات مولوی، منتخبی از غزلیات حکیم نظامی.
*** نقاشی هم می‌کنید؟**
 بله، من نقاشی و طراحی هم می‌کنم. شعر هم می‌سرایم.
*** در باره کار بزرگتان نوشتن شاهنامه برایمان بگویید.**
 من یک خوشنویس حرفه‌ای هستم و تمام زندگیم خط و خوشنویسی شده، من عاشق این کارم، اگر روزی دستم به قلم نرسد، آن روز کسل و گرفته می‌شوم. نگارش شاهنامه کار سنگینی بود، بدون احساس خستگی روزی ۶ ساعت کار می‌کردم و ظرف ۴/۵ سال شاهنامه را به یاری خدا به اتمام رساندم.
*** آخرین نمایشگاه‌ها را در سال ۱۳۶۰ گذاشتید و دیگر به علت عدم سرمایه نتوانستید این کار را ادامه بدهم. اما در اکثر نمایشگاه‌های گروهی انجمن خوشنویسان ایران در داخل یا خارج از کشور شرکت داشته و دارم.**
*** از ابتدا دوست داشتید هنرمند شوید؟**
 نه، من خیلی دوست داشتم خلبان شوم بعد هم علاقه‌مند به پزشکی شدم اما بعدها علاقه‌مند به هنر شدم و وقتی کنکور شرکت کردم هم در رشته هنر و هم در رشته‌های دیگر قبول شدم. اما چون به هنر علاقه زیادی داشتم رشته هنر را انتخاب کردم.
*** بر خورد خانواده با این انتخاب شما چگونه بود؟**
 خب برادرها و خواهرهایم خیلی مخالف بودند اما پدرم مخالفت نمی‌کرد، او خیلی جدی از من سؤال کرد که چرا هنر را انتخاب کردی؟ من هم با عقل آن زمان خودم گفتم: پدر من می‌خواهم بعد از مرگم فقط یک سنگ قبر نشان من نشود. من می‌خواهم ردپایی از خودم داشته باشم. بلافاصله این شعر حافظ را که هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق... را برایش خواندم. هدف من از این حرف این بود که ماندگار شوم. از آن موقع به بعد پدرم یکی از مشوقین من شد.
*** شما ۳۴ کتاب از شاعران بزرگ ایران زمین را نوشتید، چرا سراغ این شعرا رفتید و سراغ شعرای دیگر نرفتید؟**
 خب به دلیل اینکه اگر مثلاً من دیوان نسیمی شاعر قرن هفتم را نوشتم به خاطر اینکه عاشقانه‌های شعرش من را گرفت و سرنوشت غمباری که برایش پیش آمد. دیوان نباتی هم عاشقانه هایش باعث شد من آن را بنویسم، سعدی هم عاشقانه‌ترین غزل‌ها را دارد.
 فردوسی هم ما ایرانی هستیم و فردوسی یکی از افتخارات ما ایرانی‌هاست. البته تمام دنیا به فردوسی افتخار می‌کند. ما مثل شاهنامه فردوسی در تمام تاریخ ادبیات جهانی نداریم.
*** شما زحمت کشیدید شاهنامه فردوسی را نوشتید اما متأسفانه در جامعه ما کسی دنبال خواندن این کتاب نمی‌رود فکر نمی‌کنید به خاطر نبودن تبلیغ باشد، مثلاً چه خوب می‌شد که داستان‌های شاهنامه را به صورت فیلم یا سریال درمی‌آوردند؟**
 به نظر شما من هم موافقم، حتی همین پیشنهاد را من به آقای ایرج پهلما سب دادم. او فقط گفت که خوب است همین. دیگر ادامه‌اش نداد و پی آن را نگرفتند. متأسفانه جامعه ما کتاب شاهنامه را فقط به عنوان یک کتاب نگاه می‌کند نه به عنوان یک کتاب حماسی.
*** چند نوع خط داریم؟**
 ۱۲ نوع خط داریم که یک سری خط عربی است که وارد مملکت ما شده مثل خط کوفی، خط ایرانی، خط

نگاهی به فیلم "الماس خونین" ادوارد زوئیک به بهانه پخش از تلویزیون



الماسی که بوی خون می داد

فیلم "الماس خونین" قصه آشنای استعمار غرب بر قاره سیاه و این بار در قالب قاچاق الماس از این سرزمین است؛ قصه ای که به نظر می آید تنها با تغییر دادن چند مولفه مشخص، از الگویی تکراری تبعیت می کند و البته چند نقطه قوت هم دارد.

فیلم جدید زوئیک که همزمان با فیلم دیگری از ستاره فیلمش لئوناردو دی کاپریو (مردگان) در اسکار هفتاد و نهم مورد داوری قرار گرفت، نقطه قوت خود را از کاراکتر چندگانه این بازیگر وام می گیرد. شخصیتی که فیلم بسیار وامدار او است: یک دلال الماس که از نوجوانی در آفریقا به تجارت غیرقانونی الماس مشغول شده و تنها فرد زنده از میان همدوره های خود محسوب می شود.

کاراکتری که معتقد است شانس او را تا به اینجا زنده نگه داشته و مانند همه الگوهای آشنا در صدد است تا با انجام آخرین مأموریت، این حرفه پرخطر را کنار بگذارد و به زندگی آرام بپردازد. همیشه هم این حسن ختام نمایشی تبدیل به فرجام نهایی شخصیت می شود و به بلندپروازی های او مهر پایان می زند. کاراکتر دلال الماس، مانند همه شخصیت های این چینی و جهی از جاه طلبی را بر دوش می کشد که در واقع پیش برنده او در موقعیت است. موقعیتی که بی شباهت به یک خودکشی آگاهانه نیست ولی ولع به تحقق پیوستن یک رویای دور از دسترس است که همه چیز را به آخرین مأموریت، آخرین کار و آخرین تجارت وامی گذارد.

طبعاً چندگانگی این کاراکتر موقعیت خوبی در اختیار بازیگر می گذارد تا توانایی هایش را به چالش بکشد. کاراکتری که برای رسیدن به مقصود به نوعی با همه وارد رابطه می شود، از شورشیان آفریقایی تا نظامیان این کشور و در این میان همجواری او با مردی عامی، این چندگانگی را عمق بخشیده و او را تبدیل به شخصیتی پیچیده می کند. هر چند همراهی دلال و مرد سیاهپوست به واسطه دو انگیزه مختلف است، ولی آنچه که از ورای الگوی آشنای همجواری شخصیت های متفاوت برجسته می شود آشکار شدن وجوه و ابعاد انسانی هر یک، تأثیرپذیری از هم و نهایتاً ایجاد فضایی برای نقد نظام و سیستمهایی است که انسانها را مقابل هم قرار می دهد.



همجواری یک سفید پوست و سیاه پوست پتانسیل خوب و در عین حال قابل انتظاری برای پیشبرد قصه ایجاد می کند و در این میان شکل گیری یک رابطه عاطفی کمرنگ که بنا به مقتضیات موقعیت و جنس قصه در قالب شخصیت زنی خبرنگار شکل می گیرد، اصول و الفبای اولیه این نوع فیلم ها را تأمین می کند. زن خبرنگار در حال تهیه یک گزارش جنجالی از چگونگی قاچاق الماس از آفریقا است و دلال الماس هم تبدیل به سوژه او می شود برای تأمین خبر و ... باز هم نیازهای دراماتیک مختلف که در یک راستا قرار می گیرند: خبرنگار برای تأمین منابع موثق خبری و دلال برای عبور از موانع پیشرو. البته وقتی کار و مأموریت جلوه ای از عاطفه و علاقه پیدا می کند، مطمئن هستیم که ناکامی را در پی دارد. این مولفه های آشنا به قدری چیده شده و قابل پیش بینی هستند که به نظر می آید تنها تغییری که در فیلم نسبت به آثار مشابه صورت گرفته، همان تغییر بهانه

همراهی و در کنار هم قرار گرفتن آدمها است. اما لوکیشن آفریقا و بحران فراگیری که در عادی ترین مناسبات مردم محروم آن موج می زند، پس زمینه خوبی فراهم کرده تا فضا و جنس روابط تا حدی تازه شود که البته این تأثیرگذاری و متفاوت بودن برخاسته از ناآشنائی مخاطب عام به موقعیت و بحران منطقه هم هست. فیلم در این بخش بخصوص با قصه های فرعی که برای پر کردن بخش میانی قصه تدارک می بیند، موفق می شود از سقوط در ورطه تکرار محض فاصله بگیرد. هر چند این ویژگی برخاسته از وجوه فیلمنامه ای، بداعت نگاه و پرداخت تصویری فیلم نیست. فیلم با تصویری آرمانی از یک خانواده بومی آفریقایی آغاز می شود. روابط صمیمانه، فضای گرم خانوادگی و رویای پدر برای پزشک شدن پسر، قاب تصویری را شکل می دهند که خیلی زود با حمله شورشیان به روستا و جنگ و خونریزی که بر فضا حاکم می شود، شکسته می شود. آنچه در ادامه برجسته می شود بیش از هر چیز تصویر ملتی است که قربانی بین دو جناح هستند. شورشیان خودی و نظامیان غیرخودی هر چند اهدافتشان در جهات مختلف است اما در عمل به یک شکل مردم بومی را تهدید می کنند. تصویری که از خشونت گروه شورشیان در برخورد با مردم عادی ارائه می شود بیش از هر چیز در بردارنده نوعی هرج و مرج ناشی از به قدرت رسیدن افراد غیرحرفه ای است که آنها را به چنین اعمال خشونت باری وامی دارد. همان چیزی که در اکثر حرکت های خودجوش به چشم می خورد و این بار خشونت نه از جانب سفید پوستانها بر سیاهان بلکه از طرف سیاهان بر سیاهان اعمال می شود و به همین دلیل عمق و گستره این خشونت فاجعه بارتر است.

تلاش شورشیان برای نهادینه کردن روح آدمکشی در پسر بچه هایی که به زور به کار گرفته اند، به نوعی استحاله درونی و بیرونی این بچه ها می پردازد که در عین جذابیت به دلیل کثرت خطوط فرعی در حاشیه قرار می گیرد و امکان گسترش بیشتری پیدا نمی کند.

جستجوی پدر برای یافتن پسرش، خط قصه ای است که به گونه ای موازی خط قصه جستجو برای یافتن الماس قرار می گیرد و شکل دهنده همراهی دلال الماس و مرد بومی است. هر یک از این دو شخصیت با نیازهای دراماتیک مختلف ولی به جهت تأمین نیازشان توسط دیگری، مجبور به همراهی می شوند و از ورای این همجواری سنتی آنچه که برجسته می شود تلاقی این دو نیاز دراماتیک با یکدیگر است: یافتن پسر بچه و الماس ... و سرانجام خوش انتظار قطب تضعیف شده قصه یعنی مرد سیاه پوست را می کشد تا به نوعی پیام قربانیان بحران های داخلی آفریقا را به گوش جهان برساند.



صدای شما

سلام؛ می‌خواستم بدانم که چرا دیگر صفحه کاریکاتور چاپ نمی‌شود. به نظر من با وجود اینکه صفحه‌ای جدید بود ولی علاقه‌مندان زیادی داشت و نیز می‌خواستم از صفحه‌بند مجله تشکر کنم زیرا به تازگی صفحه‌بندی‌های مجله خیلی بهتر شده است.

نرگس حمامی‌زاده - بشرویه

نرگس عزیز، جای بعضی از صفحات تا مدت‌های طولانی در مجله ممتک است، ولی بعضی از صفحات به خاطر پاره‌ای مشکلات نیامده می‌روند!

قصد این است که با توجه به فواست و سلیقه عموم خوانندگان مجله صفحه جدید ایجاد کنیم یا از چاپ صفحه‌ای منصرف شویم. بپای تشکر شما از صفحه آرای مجله هم به نظراتشان رسید.

سلام؛ با تشکر از مجله خوبتان. می‌خواستم پیشنهادی در مورد یکی از صفحات مجله داشته باشم. به نظر من بهتر است در صفحه تازه‌های جهان دانش و فن، در کنار مطالبش، مطلبی هم در مورد آموزش علم آی تی داشته باشید چون فکر می‌کنم با پیشرفتی که علوم کامپیوتر دارد، اطلاعات بیشتر در این زمینه برای جوانها مفید است. مثلا در مورد ترفندهای ویندوز، ساخت وبلاگ و...!

سید احسان حسینی - نیشابور

آقا سید، امیدوارم در سال جدید بتوانیم پیشنهاد شما را عملی کنیم و ستون یا صفحه‌ای در مورد علوم کامپیوتر داشته باشیم. تا عزیزی که در این زمینه اطلاعات کافی ندارند بتوانند از طریق مجله با این علم تا مدودی آشنا شوند. البته نه به این زودی

سلام، به همتون که خیلی برام عزیز و محترم هستید و همتون با تمام انرژی که دارید سعی می‌کنید که مجله‌ی خیلی خوبی به ما ارائه بدید و بعضی مواقع هم می‌شه که از دستتون می‌رنجیم اون هم به خاطر چاپ نشدن مطالبمون و این از ناسپاسی ماست ولی خوب حالا هم دیگه این موضوع برامون ناراحت کننده نیست و باعث شده که سعی مون رو بیشتر کنیم که یک مطلب بهتر و قشنگتر برای چاپ بفرستیم، همه ما روزهامون رو با شما سپری می‌کنیم و از تمام گفته‌هاتون پند می‌گیریم و لذت می‌بریم و هفته‌هایی هم که مجله چاپ نمی‌شه خیلی عذاب می‌کشیم تا مجله محبوبمون به دستمون برسه، معلوم و مجهول عزیز همیشه با غمها و شادی‌های ما همدردی می‌کنند.

خلاصه بهمون درسه‌های قشنگی یاد دادن و همچنین حرفهای قشنگی و همینطور آقای سیروس گنجوی، خانم زمان فشمی که همیشه نامه‌های پیاپی ما رو خوندن و تحلمون کردند و خانم هاشم‌زاده که هرچه از خوبی‌شون بگم کم گفتم، آقای سهرابی که با حرفهای قشنگشون و اعتقادات زیبایی که دارن، خلاصه و همه که نمی‌شه اسم تک تک رو ببرم. امیدوارم که سال جدید بهتر از سالهای گذشته برای همه شما و تمام دوستداران مجله باشد.

شاید همیشه منتظر، انتقاد، پیشنهاد و... باشید، ولی خوب برای یک بار هم که شده به همچین مطلبی تو صفحه صدای شما چاپ بشه مگه بده؛ به بار دیگه می‌گم که همه تون رو دوست دارم.

خدیجه نعمت‌زاده - نورآباد لرستان

دوست فوبه؛ از نامه محبت‌آمیز و لطفی که به تمام همکاران مجله داشتی و از اینکه تمام صفحات مجله را موشکافانه مطالعه می‌کنی ممنونم.

این را هم بگویم که مطالب شما را در صفحه همگام با خبرنگاران می‌خوانم.

با سلام، نمی‌دانم خانم هستی یا آقا؛ زیاد هم مهم نیست؛ با این که الان حدود ۵ سال است مجله شما را می‌خوانم ولی هیچ وقت نامه نفرستادم و این اولین بار است که برای مجله دست به قلم شدم و امیدوارم که یکی از اعضای فعال خبرنگاران مجله شوم و یا حداقل نماینده‌ای از شهر خودم. پس ورودم را با این شعر آغاز می‌کنم:
«دلی چو خالی شود از عشق به دورش انداز
شیشه بی‌باده چو گردد، شکستن دارد»

صادق جهانی - بجنورد

آقا صادق عزیز، ما هم از ورود شما به جمع دوستداران مجله فوشمال هستیم و همین که بعد از ۵ سال با مجله مکاتبه کرده‌ای جای امیدواری است و این حرکت شما را به فال نیک می‌گیریم و امیدواریم که هیگاه دلتان از عشق و علاقه به مجله فالی نشود، که سفت به این مهم ممتابیم.

با سلام، می‌خواستیم از ویژه‌نامه نوروزتان تشکر کنیم و نیز خسته نباشیدی بگویم به تمام همکارانی که در تهیه این مجله تلاش می‌کنند. در ضمن چرا در صفحه smsها اسم افراد فرستنده نوشته نشده بود؟

زهرا و مریم نارسیس - سپیدان

فواهران گرامی، تا به حال smsها با نام شخص فرستنده چاپ نشده است، زیرا ممکن است یک sms از طرف چند نفر فرستاده شود. بنابراین فقط خواننده آنها بودن لذت بیشتری دارد.

نامه‌های شما

با تشکر از شما عزیزان. پاسخ نامه‌هایتان در شماره‌های آتی در صفحات مربوطه چاپ خواهد شد.

نامه‌های معلوم:

مسعود سوباسا - تهران، یوسی - یوسی از بارسلونا، سوگل ایران‌زاده - صومعه‌سرا، علیرضا - نیریز فارس، غلامرضا ملکی - ملکان، رویا سعیدی - اردبیل، سعید - اهواز، تارا - کلارآباد، سمیه - اراک، سحر نورانی - تایباد، دلدار - سراوان، جینی ویزی - ممسنی، هرمیون - ممسنی، نازنین - آباده، بردیا - رامشیر، هامون از پشت‌کوه (۲ نامه)، حسین زینتی - گنبد، خیرا... احمدپور - ترکمانچای، همافران - نوشهر، احمدی - صحنه، هرمیون - خواف، سهیلا محمدزاده - ارومیه، حسینی - مشهد، خانم گل - بندر دلم، رضایی - سرخه، ساناز حسینی‌پور - نورآباد ممسنی، بهار - گرگان، انصاری - نورآباد، مادر بزرگ شتل قرمزی - تهران، جوهی چاولا - گنبد کاووس، زرین‌قلم - قوچان، پورمحمد - مازندران، نگار از حصارک تنهایی - لنگرود، نجاتی - جهرم، سونیا - تالش، جودی ابوت - رشت، آسمان بی‌ستاره - شیراز، فاطمه رضایی - رامشیر (۳ نامه)، حسین‌زاده - فومن، آیدا قشنگی - تهران (۲ نامه)، نیلوفر آبی - تهران، اسماء - تنکابن، سارا - سپیدان، سوگند - ماهشهر، بزدل شجاع - تهران.

همگام با خبرنگاران:

خدیدجه احمدی - نورآباد ممسنی، اسماء منصورزاده - خواف، ساسان خادمی - تهران، مینا وحیدی - تبریز، سمیه رضایی - رشت، محسن حامدی - تهران، مسعود - تبریز، سهیلا جمیل‌پور - آبادان، خانم آقابابایی مقدم - عباس‌آباد، عبدالله خیر - شهریار، مجید دانشی - کرمان، سهیلا کلاتری - رامهرمز، گل‌نساء کیانی - قونوجین، ساناز حسینی‌پور - نورآباد ممسنی، غلامرضا نیرودل - تهران.

در وادی داستان:

سحر - ت، شهرضا، غلامرضا نیرودل - تهران، مصطفی فلاح - تهران، ساناز حسینی‌پور - نورآباد ممسنی.

نامه‌های جدول:

حمیدرضا قیاسوند ملایر، سوگل ایران‌زاده - صومعه‌سرا، عزیز عساکره - آبادان (۲ نامه)، بهنام بلوچ زهی - نیک‌شهر، (۳ نامه)، سیده‌فاطمه شادمان - صومعه‌سرا، غلامرضا نیرودل - تهران، میترا کلاتری - رامسر، شبنم کاظمی - آمل، مریم پیریانی - بروجرد، شهلا کلاتری - رامهرمز، ناصر حاتمی - ایلام، مونا شرف‌خانی - تهران، حدیث حاتمی - ایلام، کیفیه فریادی - ایلام، مجتبی رحیمی - صحنه، پوران نیرومند - آمریکا، مهدیه افتخاری - تهران، حمید الطفیلی - تهران، حسنعلی امیدی - رشت، بهادر زانی - خاش، بهمن ترابی - رامسر، صادق مقدم - شادگان، محمدتقی اسماعیلی - تهران.

خلوت انس:

شیوا فرازمنند - آستارا، سیدمهدی حسینی - ایلام، قیطانی - هندیجان، سمیه رضایی - رشت، نجف امیر عضدی - کازرون، امید رستگار زارع - قم، حلوانی‌پور - سیرجان، سیدمحسن عزیزی - سرپل‌ذهاب، شهرام رسولی - اقلید فارس، ف. سکوت - گلستان، محمد اسپره - دزفول، داوود ملک‌زاده - آستارا، بهروز مرادی - آران، مریم گودرزی - قائمیه فارس، حسن رحیمی - اقلید فارس، مهدی پنجعلی‌پور - کلاچای.

سردبیری:

محمدحسن رشیدی - فیروزآباد (۲ نامه)، بیتا فیضیان - تبریز (۲ نامه)، حسین نجفی - تهران، سهیلا جمیل‌پور - آبادان، فاطمه حسینی - آشتیان، فاطمه رضایی - رامشیر، شهلا کلاتری - رامهرمز، غلامرضا نیرودل - تهران، سوگند - ماهشهر.

مجهول:

جوپیتر - تهران، نیما - سراوان، همافران - نوشهر، حسام Totti - رشت، خرگوش کوچولو - رامیان، صفری - آشخانه، افسون - بندر دلم، نیوشا - دلچیان، آرزو - اصفهان، جوهی چاولا - گنبد کاووس، مژگان در آسمان پرستاره - رشت، یزدانفر - بم، لیلا اسپرین - سلماس، ساناز حسینی‌پور - نورآباد ممسنی (۲ نامه)، خدیجه

احمدی - نورآباد ممسنی (۲ نامه)، آبی دل - چرام، رافائل - کلارآباد (۲ نامه)، شهلا کلاتری - رامهرمز، هیتلر - شهرستان راز، سپیده برگ‌بید - مراغه، خانم موسوی - خوزستان، نیلوفر آبی - تهران، پاییزه - رامشیر (۲ نامه)، سونیا عاشق کاراته - هشپر، آذری - خمینی‌شهر، باران بهاری؟، سایه - بشرویه (۲ نامه)، ستاره حامی‌پناه - دهدشت، شوالیه سیاه - رامشیر (۲ نامه)، خواهر مجهول - میان‌دوآب، گل برف - دهق، قلمراد - کرج، آیدا قشنگی - تبریز، سارا - سپیدان، فرزانه خوش‌تیپه - بشرویه.

دلشویی:

امیر مهدی نورآقایی - قائم‌شهر، نیما - زاهدان، مسعود قلی‌زاده - تبریز، نیوشا - دلچیان، آبی دل - چرام، فاطمه رضایی - رامشیر.

خنده‌جام:

نجف امیر عضدی - کازرون، بهروز مرادی - آران، ساناز حسینی - نورآباد ممسنی، ناپلئون از راز، نیلوفر آبی - تهران.

سنگ‌صبور:

محمدحسن رشیدی - فیروزآباد، صفری موسوی - شوشتر، دلدار - بلوچستان، ساناز حسینی‌پور - فارس، لیلا تیموری، سلماس، سمیمی - نائین، حسام Totti، سونیا شکیبا - هشپر.

همراز:

مریم - خلخال، نیما - تهران، معصومه - لنگرود، شیرین - کرمان.

مسابقه نوروزی:

فیاض‌نیا - تهران، آن شرلی - سنگر، رجبی - صحنه، امیر مهدی نورآقایی - قائم‌شهر، مادر بزرگ شتل قرمزی، غلامرضا نیرودل - تهران، آقایی - سنگر، جواد تختی‌پور - فارس، زهرا و مریم ناریس - سپیدان، عصمت گرجی - تهران، رز سرخ - قوچان.

روزنه:

سیدمهدی موسوی - مشهد، ساناز حسینی‌پور - نورآباد ممسنی، لیلا تیموری - سلماس، فاطمه رضایی - رامشیر، فؤاد منوچهری - بندرعباس، جعفرزاده - محمودآباد، سارا - سپیدان.

گزارش:

بهاره - آمل، شیوا فرازمنند - آستارا، منیره عبدی - هشترود، پشت کنکوری - ساری.

دفتر یادداشت:

هامون از پشت‌کوه، سارا جهانگیرزاده - بدره، ناهید پیرداده - بروجرد، بزدل شجاع - تهران.

توجه:

تمام عزیزانی که برای صفحات مختلف مجله نامه ارسال می‌کنند لطف کرده، نام و نام خانوادگی خود و عنوان صفحه‌ی مربوطه را حتماً روی پاکت نامه بنویسید تا به موقع چاپ یا پاسخ داده شود.

نامه‌های بدون عنوان:

سمیه زوبی - نوشهر، رجایی - اردبیل، ناصر برزگر - خمین، یعقوب نجاتی - هشپر، لیلا ناصری - خلخال، عابدی - ساوه، پرویز غفارالدینی - رشت، مطهری - شهرضا (۲ نامه)، امیری - کوهنجان، غلامرضا قاسمی - ایلام، وحید آزادی - شهرضا، حسین رضایی - بادرود، رضا بخشی - عنبرآباد، یار احمدی - دورود، مهران گرجی‌پور - شهر رویان، برادرجول - شوشتر، مونی گوگجل - گمیشان، مهدیس متقی - ساری، فرمیسک آستارایی - دامغان، مجید اصغری - تبریز، باقری - رشت، علی روحانی - شهر رویان، مرضیه فتواتی - هندیجان، حسن یزدانی - سلماس، مختارپور، هرمزگان، علی‌اکبر رشیدی - اهواز، همنفس - گلستان، رحمان نقی‌زاده - گرمی.

سنبل سید نوروز

اشاره

زری فواهرم در فانه زن آقا سرکوپه‌ای سفرهٔ هفت‌سین دیده و تصمیم گرفته بود که در بالای اتاق مهمان‌فانه او هم سفرهٔ هفت‌سینی بپزند. من به او قول دادم که برای سفرهٔ هفت‌سین او یک گلدان گل سنبل سفید خریدم. دبیرستان که تعطیل شد به گلرغوشی برآفتاب (کنار فیابان) رفته و برایش یک گلدان سرامیک آبی رنگ با گل‌های سنبل سفید خریدم و به سوی فانه آمدم. اما در سرایزری ممله، غلامعلی جوپه و موشی‌یه، شاگردان استاد اسماعیل کف‌پسیان، لوله‌ای را به طرف پرت کردند. به زمین فورده طوقه دوپرفه‌ام تاب برداشت و گلدان گل سنبل هم شکست. با این که بابام متی مرف زدن با آن‌ها را ممنوع کرده بود، از فرط خشم با غلامعلی جوپه و موشی‌یه درگیر شده و مسابی مالشان را (یا آوردم). به فانه آمدم و سفره را بدون گلدان چیدم. شب شده بود و من دلهره داشتم. بابام متما بدجوری دعوا می‌کرد. اما ناگهان او وارد شد درحالی که می‌فندید و گلدان بزرگ سرامیک آبی رنگ با گل‌های سنبل سفید در دست داشت و گفت این گلدان را باید کجای سفرهٔ هفت‌سین بگذارم؟ و اینک ادامهٔ داستان...

باورکردنی نبود. من انتظار تنبیه داشتم، انتظار داشتم بابام دعوا کند، اما در عوض... خوش و خندان آمده بود و از آن بهتر این که گلدان بزرگ گل سنبل را هم آورده بود. حتی از گلدانی که شکسته بود هم بزرگتر! گلدان را در کنار آینه گذاشت. واقعا زیبا بود. حالا سفرهٔ ما کامل شده بود. بابام چند قدم به عقب آمد و از زاویه دیگری به سفرهٔ هفت‌سین نگاه کرد. بعد نگاهی به من و زری کرد و لبخند زد. من و خواهرم از خوشحالی اشکمان درآمد. خوب پهلون گفته بودم که نباید با این بی‌ته‌ها هم کلوم بشی، رفتی دعوا هم کردی؟ زدی ناکارشون کردی؟

آقاچون به خدا تقصیر داداشی نبوده حق‌شون بوده، آخه اونا گلدون ماروو...

می‌دونم زری جون، اوس اصغر همه چی رو واسم گفت. خوب یه وقتی آدم باس از حقتش دفاع کنه اما دعوا اصولا خیلی بده مال آدم‌های حسابی نیس، بنابراین دیگه نباید تکرار بشه فهمیدی پهلون؟

بله آقاچون، چشم آقاچون، دیگه تکرار نمی‌شه. خوب حالا برو پایین، بین پیرمرد (منظورش بابارضا پدربزرگم بود). باهات چه کار داره. می‌اومدم توی دلون دیدمش، گفت یک سر بری پایین.

چشم آقاچون، همین الان می‌رم پایین (و به سرعت از اتاق بیرون آمدم).

بابارضا پدربزرگم، یعنی پدرمادرم، پارچه‌فروش بود... یعنی پارچه‌فروش درست و حسابی که نه تیکه‌فروش بود. یک مغازهٔ کوچک سر بازارچه اجاره کرده و

چه کاری؟ هر کاری بگین می‌کنم.
می‌خوام بری یک جوری از دل اون، غلامعلی جوچه دربیاری. آخه بدجوری زدیش.

آخه تقصیر خودش بود اون گلدون زری رو...

می‌دونم بابا، از تفهیمش بوده، درضمن گذشت چیز خوبی، خدا ازت راضی می‌شه، اون آدم بدبختیه اوس اسماعیل می‌خواد بیرونش کنه، از نون خوردن می‌افته، مگه این که تو یکجوری قضیه‌رو راست و ریس کنی. من با بابات هم صحبت می‌کنم.

چشم بابارضا. حالا که شما می‌خواین چشم. من هم راضی نیستم کسی از نون خوردن بیفته.

از دبیرستان مستقیم به مغازهٔ اوسا بمونعلی خیاط رفته و از آن جا به مغازه اوس اسماعیل آمدم. غلامعلی جوچه نبود. موشی به داشت کف می‌چسباند. چشمانش قرمز بود، معلوم بود گریه کرده اوس اسماعیل عصبانی بود و داشت بدویبره می‌گفت:

یک روز در مغازه نبودیم، بین شما بی‌پدرمادرها چه الم‌شنگه‌ای به راه انداختید؟ کس دیگه‌ای نبود، رفتید با پسر آجان محله دعوا کردید! اون پدرسوخته‌رو بیرون کردم بره گدایی، تو هم از فردا دیگه نیا، تو هم باید بری گدایی، کاسبی به شما نیومده.

سلام اوسا.

سلام... شما میدید پهلون... من شرمندم به خدا... به بابات گفتم که پول گلدون رو تمام و کمال می‌دم خودش قبول نکرد. در ضمن اون غلوم علی‌یه‌رو انداختم بیرون تا آدم بشه، این یکی رو هم امروز...

اوسا من اومدم که خواهشی بکنم. اومدم از شما بخوام اینارو بیرون نکنید. من نمی‌خوام اینا شب عیدی بی‌کار بشن، خدارو خوش نمی‌آد.

آخه اینا مقصر بودند. گلدون تورو شکستند، دوچرخه تورو خراب کردند، دست و پات زخمی شده اونوقت تو اومدی ضامن اینا بشی؟

آره اوسا، همه اشتباه می‌کنن، من از اینا کینه‌ای ندارم و خوش ندارم به خاطر من شب عیدی اخراج شن.

دمت گرم پهلون، الحق که پسر محمدخان آجانی، حالا که تو می‌خوای باشه، من هم بی‌کارگر نمی‌شم.

دو روز به عید مانده بود. مادرم و زری به بازار رفته و لباس و کفش خریده بودند. وقتی زری لباسش را پوشید مثل عروسک شده بود. روی هوا راه می‌رفت.

از خوشحالی گریه کرد و مرا در آغوش گرفت. من هم به خاطر خوشحالی او گریه کردم. حقتش بود. خیلی به من محبت داشت. زری مونس و محرم اسرار من بود.

سنگ صبور من بود، همه‌کس من بود. بابا رضا شب که به خانه آمد بسته‌ای را به من داد و گفت که این عیدی من است و او می‌خواسته وقت تحویل سال به من بدهد، اما فکر کرده وقتش حالا است. بسته را باز کردم باورکردنی نبود، دو عدد شلوار نو یکی مشکلی و یکی قهوه‌ای و معلوم شد سفارش شلوار به اوسا برای من بوده. و اما غلامعلی جوچه خودش را

از سر راه من کنار می‌کشید. سعی می‌کرد با من رو به رو نشود. از من خجالت می‌کشید. شلوار قهوه‌ای را کادوپیچ کردم و به مغازهٔ اوسا اسماعیل رفتم.

غلامعلی سرش را پایین انداخت و تظاهر به ندیدن و می‌خوام یک کار دیگه هم بکنی باباچون...

ته توپ پارچه‌ها را که اضافه می‌آمد یا چاپش کمی اشکال داشت، از کارخانه‌ها می‌خرید و می‌فروخت.

انواع و اقسام پارچه‌های کوچک، کوچک، دو متر، سه متر و گاهی چهار متر و پنج متر هم توی تیکه‌های پارچه پیدا می‌شد. مشتری‌هایش اکثرا خانم‌های خانه‌دار و سطح پایین بودند. مغازه‌اش همیشه شلوغ بود و مشتری از مشتری نمی‌افتاد. حساب نسیه‌هایش را همیشه من می‌نوشتم.

شب که می‌آمد مرا صدا می‌زد، می‌رفتم پهلوش می‌نشستم، ننه عزیزه برایم جای قندپهلو (دیشلمه) می‌ریخت. بابارضا آهسته، آهسته حساب نسیه‌هایش را به یاد می‌آورد، به من می‌گفت و من برایش در یک دفتر چهل برگ مخصوص می‌نوشتم.

وقتی کارم تمام می‌شد، می‌گفت: خدا پیرت کنه بابا و بدین سان مزد مرا می‌داد و من از این که می‌توانستم به او کمک کنم، خوشحال می‌شدم. پیرمرد پسر نداشت

و مجبور بود کار کند. من با خود عهد کرده بودم که اگر روزی درآمد پیدا کردم و مستقل شدم ننه عزیزه و بابارضا را نزد خودم ببرم و اجازه ندهم او کار کند. به هر صورت از پله‌های زیرزمین پایین رفتم، او منتظر بود.

سلام بابارضا، دقترو بیار که تا یادت نرفته نسیه‌هارو بنویسم.

نه باباچون زحمت نکش امروز نسیه نداشتم، همه پول دادند. با تو کار دیگه‌ای دارم.

چیکار باباچون؟ می‌خوای برم نون بگیرم؟

نه باباچون نون داریم، حالا بشین تا برات بگم (نشستم و ننه عزیزه برایم جای آورد).

می‌خوام فردا که از دبیرستان اومدی یک سر بری مغازهٔ اوسا بمونعلی خیاط، حاج رجب‌رو که می‌شناسی؟ حاج رجب ماست‌بند، همون که روبه‌روی مغازهٔ ما دکون داره.

بعله بابا می‌شناسم.

خب می‌خواد دو تا شلوار بدوزه بفرسته واسهٔ نوه‌اش بندرعباس، می‌گه نوه‌اش هم هیکل تونه، فردا برو تا اوسا بمونعلی از روی اندازهٔ تو بتونه واسهٔ نوهٔ حاج رجب شلوار بدوزه.

چشم بابارضا فردا می‌رم.

پشت گوش نندازی باباچون، چند روز دیگه بیشتر به عید نمونده، باید شلوارها واسه عید حاضر بشه.

چشم بابا خیالتون راحت باشه.

پیرشی بابا... شنیدم گفتی مادرت پول کت شلوارتو واسهٔ زری لباس بخوره، آره؟

آره بابا آخه می‌دونید... من... من یک کاپشن ورزشی مشکلی نو که دارم، با اون شلوار سیاهه ردیف می‌شم، زری پیراهن نو نداشت... آخه باباچون اون دختره، هنوز کوچیکه، نمی‌خوام غصه بخوره، می‌دونید که...

آره پسر می‌فهمم. خدا عوضشو بهت می‌ده، انشاء... دست زیر خاکستر کنی طلا دربیاری بابا.

خوب بابارضا کاری نداری ما رفتیم.
برو پهلون... برو... سن و سالت کمه، اما خیلی مردی...
دست بوس شمایم بابارضا... غلوم شمایم...
و می‌خوام یک کار دیگه هم بکنی باباچون.

طوری شدی؟ من می‌بَرَمِ دکتر، نجات می‌دم، همه چیز درست می‌شه.
 - نه دیگه فایده نداره. برو ... زن و بچه‌ها منتظر هستن، من کارم تمومه، برو و منو بیش از این شرمنده نکن برو... من دیگه معالجه بشو نیستم، دارم تاوان اشتباهات مو پس می‌دم.
 - باشه می‌رم، اما برمی‌گردم و پیدات می‌کنم. من ولت نمی‌کنم.
 دست در جیب کردم و هر چه پول داشتم در جیبش گذاشتم و به سوی همسرم بازگشتم.
 - چی شد؟ چرا گریه می‌کنی؟ چه قدر دل‌رحم شدی؟ یک گدای معناد که بیشتر نبود که ...

- آره دلم براش سوخت، آدم بدبختی بود...
 - ببینم درست دیدم، تموم پول‌هاتو به اون دادی؟
 - آره، آخه اون جون امین رو نجات داد، دیدی که...
 - می‌خواستیم واسه عید گلدون بخیریم که!
 - عیبی نداره هنوز سه روز دیگه به عید مونده، فردا همه چیز می‌خریم. حالا تا وقتمون نگذاشته، بچه رو ببریم دکتر.
 فردا آماده می‌شدیم که به خرید برویم اما زنگ در خانه را زدند. همسرم برای باز کردن در رفت وقتی برگشت چیزی در دستش بود. چیزی که اشک مرا درآورد... یک گلدان سرمیک آبی‌رنگ با گل‌های سنبل سفید و بسیار زیبا.
 - این گلدون رو برامون گذاشته بودند دم در، انگار می‌دونستند ما گلدون لازم داریم، ببین چقدر...
 او... تو داری گریه می‌کنی؟ چی شده؟
 - چیزی نیس... (و رویم را برگرداندم تا همسرم ریزش اشک را بر گونه‌هایم نبیند).
 - چرا هست، هر چی هست مربوط می‌شه به دیروز و اون مرد فقیر، شما همدیگر رو شناختید مگه نه؟
 - آره ... اون دوستم بود... دوست زمان نوجوانی اون غلامعلی. (و سپس همه جریان را برایش گفتم)

 سال تحویل شد، من دعای سال نو را خواندم، هدیه همسر و پسر را دادم و از جا بلند شدم.
 - کجا؟
 - می‌رم غلامعلی رو پیدا کنم. می‌خوام براش کاری انجام بدم، با یکی از این مراکز ترک اعتیاد صحبت کرده‌ام.
 - من هم می‌آم.
 غلامعلی را مقابل پارک پیدا نکردیم. آن روز و روزهای بعد همه آن محله و محله‌های مجاور و پارکها را گشتیم اما غلامعلی نبود. تا این که دو ماه بعد از یک گدا شنیدیم که او فوت کرده. غلامعلی درست در شب سال نوبه علت عارضهٔ خونی ناشی از استفاده از سرنگ‌های آلوده فوت کرده بود. پسران، پسران گوش را یافتیم. من سنگ قبر آبرومندی برایش سفارش دادم. وقتی سنگ قبرش را کار گذاشتیم، همسرم گلدان گل سپید را روی مزارش نهاد و من شعری را که در پایین سنگ حجاری شده بود خواندم.
 بر مزار ما غریبان، نی چراغی، نی گلی
 نی پر پروانه خیزد، نی نوای بلبلی

فشرده بود. چیزی در نگاهش به نظرم آشنا می‌آمد، چیزی آشنا از گذشته‌های دور. او هم مرا خیره نگاه می‌کرد. نمی‌توانستم بفهمم چه چیز این گدا برایم آشناست. نمی‌توانستم حرف بزنم او را نگاه می‌کردم او هم مرا نگاه می‌کرد. همسرم از او تشکر کرد و سپس به من اشاره کرد تا پولی به او بدهم. دستم را در جیب خود کردم و چند اسکناس بیرون کشیدم و به طرفش دراز کردم. لیخند محزونی زد و دستم را رد کرد. پول را نگرفت سپس بدون این که حرفی بزند برگشت و لنگان به راه خود رفت. همین طور که می‌رفت برگشت و باز مرا نگاه کرد و باز لیخند محزونی زد و باز به راه خود ادامه داد. چیزی داشت مرا می‌خورد. بی‌گمان



این مرد فقیر مرا شناخته بود برای همین پول نگرفت و برای همین حرفی نزد. او نمی‌خواست من صدایش را بشنوم و او را بشناسم، بله همین طور بود... داشتم به شدت گوشه‌ها و زوایای ذهنم را می‌کاویدم و او داشت همین‌طور دور می‌شد. آن نگاه محزون رنگ پریده، آن هیکل، آن گردن دراز مثل جوجه... اوه خدای من جوجه... جوجه آه غلامعلی جوجه... بله خودش بود آن گدا غلامعلی بود. بچه را به همسرم دادم و با آخرین سرعت به طرفش دویدم، داشتم در خم کوچهای از نظر ناپدید می‌شد، نمره کشیدم.
 - وایسا، وایسا... (او تندتر شروع به رفتن کرد)
 - غلامعلی وایسا... می‌دونم غلامعلی هستی (او ایستاد و برگشت، پرده‌های اشک تا گونه‌هایش فرود آمده بود).
 - نمی‌خوام منو این جور ببینی... می‌دونی مدیون تو بودم، همیشه می‌خواستم دین خودمو به تو ادا کنم اما نشد، روزگار نگذاشت، معتاد شدم، تصادف کردم و به این روز افتادم. من... من... فتا شده هستم.
 - تو به من دینی نداری غلامعلی، تو دین تو ادا کردی، بچه منو نجات دادی، می‌خوام بدونم چرا این

من کرد، صدایش کردم.
 - غلامعلی ... غلامعلی... با تو هستم بیا این جا(دستهایش را پاک کرد و به طرفم آمد)
 - ببین پهلون من ... من ...
 - ولش کن پسر، بی‌خیال شو، گذشته‌ها، گذشته، این مال تو است، به عنوان عیدی... (و بسته را به او دادم).
 غلامعلی حاج و واج بسته را گرفته و آن را باز کرد. سپس اشک در چشمانش حلقه زد و ناگهان مرا بغل کرد.
 - پهلون من ... من ... من...
 - نمی‌خواد چیزی بگی... حتماً اندازه‌ات هست، من و تو هم هیکل هستیم.
 - من... من... بهت بده‌کارم ... انشالله... یک روز جبران می‌کنم...
 و این آخرین باری بود که من غلامعلی را دیدم. آن سال عید بسیار خوبی بود. کنار سفره هفت‌سین نشستیم. آقاچونم، مادرم، یا رضا و ننه عزیزه، زری و من. ماهی گلی در تنگ بلور جهشی کرد و سال تحویل شد. بابا رضا دعای تحویل سال را خواند. یا مقلب القلوب و الابصار، یا مدبر اللیل و النهار، یا محول النحول والاحوال، حوّل حالنا الی احسن الحال. همه خوشحال بودیم. اما زری از همه خوشحال‌تر بود. آن سال من دیپلم گرفتم. وارد دانشکده خلبانی شدم و چندی بعد به آمریکا اعزام شدم.

غدغد لفاوی امین پسر سه ساله‌ام متورم بود. منتظر بودیم تا شش ساله بشود تا بتوانیم لوزه‌هایش را عمل کنیم. با کوچکترین سرماخوردگی دچار تورم لوزه یعنی خروسک می‌شد و ما او را نزد دکتر خانوادگی مان، دکتر ...، مقابل پارک لاله فعلی می‌آوردیم. آن روز امین را به دکتر آورده بودیم. تا نوبتمان برسد یک ساعتی وقت مانده بود. بنابراین وارد پارک شدیم تا کمی قدم بزنیم. من و همسرم صحبت می‌کردیم و امین در مقابلمان بازی می‌کرد. یک وقت متوجه شدم که امین نیست. به جلو دویدم و درست در جلوی ورودی پارک جمعیت زیادی حلقه زده و هورا می‌کشیدند، دلم گواهی داد که امین باید همین جا باشد. جمعیت را شکافتم و به جلو رفتم و ناگهان ... اوه نه خدای من ... امین دم سگ ولگردی را در دست داشت و می‌کشید سگ زوزه‌کشان می‌چرخید تا او را گاز بگیرد اما امین هم همانطور که دم را در دست داشت می‌چرخید و اجازه نمی‌داد. جمعیت بی‌احساس هم به جای این که کودک را از حمله سگ نجات بدهند، فقط هورا می‌کشیدند. سگ ناگهان جهشی کرد، خود را خلاص کرد و به طرف امین یورش بُرد. اوه خدای من ... من هنوز بیست قدم مانده بود تا برسم، چشمهای خود را بستم و نمره کشیدم، دندانهای سگ نیم متر با بدن امین فاصله نداشت اما ناگهان ... چویدستی قطوری (از آن‌ها که زیر بغل می‌گذارند) ناگهان روی پوزه سگ فرود آمد و ضربه محکمی به سگ زد. سگ زوزه‌کشان پا به فرار گذاشت. به آن‌ها رسیدم، بچه را بغل کردم. مرد ژنده پوشی که یک پا نداشت با عصای زیر بغلش سگ را متواری کرده و پسر را نجات داده بود. او یک گدای دوره‌گرد بود با چشمانی گودافتاده، صورتی چروکیده و رنگی پریده. زیاد پیر نبود، هم‌سن و سال خودم بود اما روزگار بدجوری او را در هم



یادگار

جمعی از دانش آموزان مدرسه
راهنمایی استاد مطهری (مکان بخش
پابدانا - کرمان)
عکاس: فرهاد تیموری

سببلا جمیل پور - آبادان



انسان‌ها، فقط باید محکم باشند و پر استقامت تا دچار دستخوش حوادث نشوند و هوشیارانه مراقب باشند.

عمو محمد ماهیگیر در این باره می‌گوید: دنیا یک صحنه تماشاخانه است باید هر کسی کار خودش را بلد باشد، اما در این دنیا بعضی گرگ هستند و برخی انسان، پس انسانها چشم و گوش بسته نباید باشند تا طعمه نشوند. از تحصیلات عمو محمد می‌پرسم که اینقدر قشنگ به سؤال جواب داده، می‌گوید: دیپلم ادبی قدیم هستم، ولی سرنوشت مرا به دریا کشاند. لبخندی می‌زند و خداحافظی می‌کند.

خانم فلاحتی: در مورد دریای خروشان زندگی می‌گوید: آدم باید دُرّ و مروارید از دریا صید کند.

جمشید ش - ۲۴ ساله کارمند: زندگی یک سناریو است که نیمی از آن را تقدیر نوشته و نیمی دیگر را اعمال آدمها!! البته اسم بعضی‌ها را نمی‌شود انسان گذاشت، بیچاره جد بزرگوار ما آدم که اسمش روی بعضی‌ها خودنمایی می‌کند. حمیده خانم حرفهای پرمغزی می‌گوید: شاید تأثیر این رود و دریا است که حرفهای عمیقی رو به ما تلقین می‌کنه!

حمیده می‌خندد و می‌گوید: نه اتفاقاً اینطور نیست بلکه نامایمات روزگار نارقیق باعث این امر شده است.

آمنه ۱۸ ساله محصل: زندگی و رود هر دو در حال پیشرفت و جاری شدن هستند. دومین شباهت رازهای نهفته زیادی در خود دارند.

تفاوت: زندگی و زمان به عقب بر نمی‌گردد ولی دریا پاک است و گاهی آرام می‌نشیند.

سودابه ۱۸ ساله محصل: از دریا خوشم می‌آید که همیشه مهربان است. برخلاف آدمها، یکرنگ است. نه کینه‌ای است، نه دل آدم را می‌شکند. کاری که بعضی‌ها می‌کنند. کاش آدمها به ذره معرفت این دریا را داشتند.

سلام، هر سه اثر شما را خواندم. ولی ترجیحاً دل به دریا زدم تا با هم مطلب زندگی جاری است را بخوانیم. در ضمن از آنجایی که اجابت دعوت دوستان مستحب است، ما هم به اتفاق خانواده دعوت شما را اجابت کرده و در تعطیلات نوروز به جنوب و شهر زیبای آبادان سفر کردیم. و در پارک ساحلی ارونند کنار اتراق کردیم. و همانجا به یاد دوستان خوب همگام، خصوصاً شما بودم.

زندگی جاری است

رود بهمن شیر خروشان و پریها، گذر عمر را به من نشان می‌دهد و من به روزهای پر بار آتی می‌اندیشم. ماهیگیری خسته از کار روزانه به سمت منزلش می‌رود. کودکان ۱۰-۸ ساله‌ای به طرفش می‌دوند و فریاد بابا، بابای آنها در لابلای موج‌های رود می‌پیچد. نگاه خسته و مهربان پدر لبخند و ضمیرشان را می‌نوازد. نه گرما نه سرما جلودار این پدر ماهیگیر نیست و او در طلب روزی، نظر دختر کوچکش را در این مورد می‌پرسم **نادیا می‌گوید:** بابای من همیشه برایمان ماهی می‌آورد. دوست دارم یک ماهی کوچولو داشته باشم، اما بابا می‌گوید ماهی کوچولو باید در دریا باشد تا بزرگ شود درست مثل من! استدلال نادیا کوچولو جالب است، ماهی کوچولو هم باید بچگی کند، بزرگ شود و شاید وقتی بزرگ شد به عمق زندگی فکر کند، شاید هم صید شود. واقعاً زندگی مثل دریاست برخی ماهی‌ها زنده می‌مانند و برخی گرفتار حوادث می‌شوند!

آثار تاریخی آن هم می‌توانید برای صفحه مذکور مطلب بفرستید. با آرزوی توفیق منتظر آثار بعدیتان هستیم.

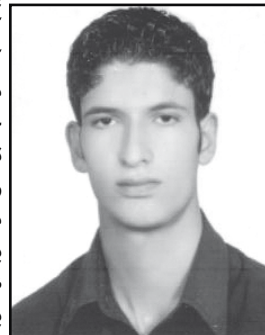
جهانگرد نیشابوری:

آسمان هر کجا همین رنگ است

اسماعیل صالح آبادی متولد ۱۳۳۲ در روستای صالح‌آباد نیشابور است. وی تحصیلات خود را در رشته برق و جهانگردی به پایان رسانده و هم‌اکنون به سه زبان انگلیسی، عربی و ترکی تسلط کامل دارد. اسماعیل صالح‌آبادی هدف از مسافرت‌های خود با دوچرخه به دور دنیا را چنین بیان کرد:

سید احسان حسینی - نیشابور

با سلام، ابتدا می‌خواهم از عیدی که برای دفتر مجله فرستادید تشکر کنم گزارش دوچرخه‌سواری شما در نوبت چاپ قرار دارد. متون آثار غیرقابل چاپ را همزمان با پاسخ به نامه‌ها چاپ می‌کنیم. پیشنهاد شما را به سردبیر مجله منتقل نمودم. در مورد گزارشتان هم انشاء... به‌زودی صفحه‌ای برای آشنایی با شهرهای کشور باعنوان (دیار من) باز می‌شود که در مورد نیشابور و





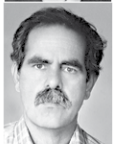
مهدی چمبرشاهی - مشهد

با سلام، با تشکر از همکاریتان با صفحه همگام. امیدوارم با مطالعه صفحه همگام و اثر دیگر همگامان و استمرار در نوشتن و پرداختن به سوزهای مناسب، یکی از خبرنگاران ماه شوید. متأسفانه مهاجرت و بکارگیری نیروهای خارجی در کشور عزیزمان به معضل بیکاری در کشور دامن زده و بحران بیکاری را تشدید کرده است، امیدواریم مسؤولین ذریبظ هرچه سریعتر قوانینی تصویب نمایند تا با اجرای آن بکارگیری نیروهای خارجی و نرخ بیکاری در کشور کاهش یابد.



ام البنین اکبری - گلستان

سلام، آثار شما و برادرتان بیشتر برای صفحه دلشوخی و خنده جام مناسب بود، پس تحویل مسؤول صفحه شد. منتظر آثار بعدیتان هستم. در ضمن نوشته بودید ۱۱ بهمن تولدتان بوده پس تبریکات ما را هم پذیرا باشید. (هرچند دیر است).



زهرا آقابابایی مقدم - تنکابن

سلام، دوست عزیز در رابطه با موضوع عشق و شکستهای جوانان مطالب بسیاری در مجله چاپ شده متأسفانه اثرتان را نتوانستم چاپ کنم. منتظر آثار بعدیتان هستم.

محمد جواد مریمی - اشکنان (فارس)

سلام. اثر (مظلومیت پس از ۱۳۶۷ سال) شما دیر به دستمان رسید. نتوانستیم به موقع استفاده کنیم انشاء... به مناسبتی چاپ می شود. منتظر آثار بعدیتان هستیم.

خدیدجه احمدی - نورآباد ممسنی

سلام، از اینکه بالاخره بعد از سه سال مطالعه مجله تصمیم گرفتید برای این صفحه مطلب بفرستید خوشحالم. اما عجب حکایتی داشت آموزش رانندگی شما. نوشته بودید به دلیل مزاحمتهایی که برخی جوانان برای شما و خواهرتان هنگام آموزش ایجاد می کردند از آموزش و یادگیری رانندگی منصرف شده اید. از این بابت متأسف شدم. خواسته بودید از طریق صفحه همگام به تمامی جوانان کشور گوشزد شود که مردم آزاری و ایجاد مزاحمت برای دیگران جز وقت تلف کردن و کار احمقانه سودی ندارد. با امید اینکه روز بروز فرهنگ جامعه پیشرفت کرده و جوانان عزیز مملکتان به جای اتلاف وقت، برای ترقی و پیشرفت کشور و خودشان تلاش نمایند و شما نیز با خاطری آسوده و موفق به کسب گواهینامه رانندگی شوید. تازه اصل کار پس از اخذ گواهینامه است. فرهنگ یا بی فرهنگی رانندگی در کشور ما غوغا می کند شما سعی کنید از اول پایبند به اصولی در رانندگی باشید.

مینا وحیدی - تبریز

سلام، یار دیرینه مجله، از اینکه مرتب با ارسال مطالب و دلمشغولیهای جوانان با صفحه همگام در ارتباط هستید خوشحال می شویم. ولی امیدواریم از این پس مطالبتان را خلاصه تر و یا به صورت گزارش یا خبر تهیه نمایید تا بتوانیم در مجله استفاده کنیم. موفق باشید.

بینا فیضیان - تبریز

سلام، همگام پرتلاش، از لطفی که نسبت به مجله خودتان دارید متشکرم و از بابت هدیه زیبایان ممنون. راستی از اینکه به فکر قشر روزنامه نگار و مشکلات خبرنگاران هستید متشکرم. منتظر آثار بعدیتان هستیم.

آثار شما عزیزان در نوبت چاپ است

لیلا اسدی نجف آباد (من یک مادر هستم) گلنساء کیائی - خلیخال (مد)
سهیلا جمیل پور (آبادان) (چقدر به بهداشت روان اهمیت می دهید؟)
محمد جواد مریمی - فارس (مظلومیت پس از ۱۳۶۷ سال)
اسماء منصورزاده - خواف (اگر شیطان را ببینید...)

آثار غیرقابل چاپ

سهیلا جمیل پور (متقلبین در عشق)، گلنساء کیائی (چرا خانمها بیشتر از زندگی ناراضی اند؟)
لیلا اسدی (محبت خاکستری)، سیداحسان حسینی (هفت سین)

شعر معاصر

لحظه‌ای در بهار

م. آزاد

لحظه‌ای در بهار
می‌بینم
کوچه‌ها سرخ می‌شوند
زمان
نیلگونست
باد
مثل اندوهی
از تماشای رود می‌آید
لحظه‌ای با تو
ای پرندۀ سبز
ای تماشای ساحرانۀ آب
لحظه‌ای با تو
از تو می‌گویم
به تماشای این غروب
که دشت
مثل دنیای خفتگان زیباست
که زمان نیلگونه می‌بارد
به تماشای این پرندۀ سبز
به تماشای این بهار بیا.
با تو ای لحظه‌وار
ای همۀ تاریکی و فراموشی
با تو
در باران
به تماشای رود می‌گذریم
لحظه‌ای در بهار
می‌دانم
لحظه‌ای در بهار
می‌دانم
لحظه‌ای در بهار می‌میریم...

لالایی...

حسن سلطانی، زنجان

اصلاً
شب نیامده خوابم می‌پرد
هنوز ماه نیفتاده
که خود را بشوید توی حوض
که زن
خواب را سنجاق می‌کند کنار پنجره
و با یک بغل خمیازه
برای گهواره‌ای که از گریه سرریز شده
لالایی می‌خواند...
ساعت
کمی به صفر
فقط چند لحظه مانده که تمام شوم!
*
گهواره به خواب خیس کرده
و ساعت
توی چشم‌های زن صفر شده
وای چقدر بریده‌ام
مرگ توی دلم آب می‌شود...

فغان قهوه

رضا بخشی، عنبرآباد

تو را می‌خوانمت آهسته آهسته
میان این خطوط لخت و برجسته
... که در معجون شعری حل شدم دیشب
پس از یک روزگاری خسته خسته
و بعد از صرف اخبار و کمی لیخند
میان خلسه‌ای تاریک و در بسته -
تو را از قعر اعماق همین قهوه
رصد خواهم نمود آرام و پیوسته
قطاری از خطوط قهوه‌ات رد شد
و تنها ماند این مردی که وابسته...

عشق

مایادهش، بجنورد

وقتی عشق نبود
آوازی سرخ
دلت را زلالی غمناک داد
هنوز عشق نبود
که تو عاشق شدی
ساده، مثل قمری‌های
ایوان ماه بی‌بی خانم
این اشک‌ها
و این هذیان‌ها
برای
خوابیدن‌های زیر مهتاب یا
ظهرهای هفت رنگ
پنج دری نیست
برای دل توست
تنهایی بزرگ
وقتی هنوز عشق نبود.

امشب...

عاطفه هیبتی، رامهرمز

شب از هجوم ناله‌ی یک مرد تبار
گم مانده فریاد قلم در پشت دیوار
زیر نگاه آسمان در لحظه‌ای سخت
غم می‌زند روی دقایق رنگ تکرار
او را همیشه تا ابد بدنام کردند
مردم، به رغم سال‌های سبز دیدار!
تقدیر تلخ من چه لرزان می‌خورد برگ
در انتهای ضحۀ این مرد بیمار!
از پشت دیوار جنون امشب صدایی
گم می‌شود در زوزه‌ی باد نگوینسار
امشب - نگاه و ناله و یک عشق زخمی
تنها به جرم بی‌پناهی رفته بردار!
حس سیاه نغمه‌ای خاموش و خفته
دردی شده در انزوای سرد پندار
در چار راه غربت دردی قدیمی
مرهم ندارد زخم این آشفته بازار
باخواهش تکراری روحی پریشان
چشمی نشسته تا طلوع عشق بیدار
مرد مسافر، مرد زخمی، مرد تنها
شعری سرود امشب برای آخرین بار!
بر روی دیوار جنون خود نوشته:
دست از سردلتنگی این کوچه بردار...



ای عشق

محمد رحیمی، رامهرمز

زاده باران

علی کیانلویی، دهلران

تا تو رفتی، واژه‌ها درگیر یک توفان شدند
واژه‌ها و دست‌هایم سست و بی‌ایمان شدند
لب گشودم نام زیبایی تو را، ای ماه شب
در همان شب که غزل‌ها زاده باران شدند
سیب سرخی چیدم و این آدمک‌های نجیب
مثل اختاپوس و شیطان، بر سرم ویران شدند
اسکلت‌های عجیبی راه خوابم را زدند
مست و هم آواز با تو، هم دل و پیمان شدند
باد می‌باشد تو را، در خواب پاییزی من
از همان روزی که قلب واژه‌ها بی‌جان شدند

رفتی و من مانده‌ام با کوله‌باری از غزل -
کاش می‌دید غزل‌ها زاده باران شدند.

تو با ما نبودی چه بد می‌شدیم
اسیر زمین تا ابد می‌شدیم
به دنیای نیرنگ و افسوس و آه
کجا مهربانی بلد می‌شدیم؟
و بیگانه با دل، محبت، صفا
پر از یخل و شک و حسد می‌شدیم
به خون دل آغشته دستان ما
درنده تر از دیو و دد می‌شدیم
فتاده به امواج توفان غم
پر از وحشت جزر و مد می‌شدیم
بدون تو ای عشق کی ما از این
شب رنج و اندوه رد می‌شدیم؟
و در برزخ سرنوشتی سیاه
اسیر زمین تا ابد می‌شدیم.

عید شد

حمدالله احمدی، رامهرمز

زردی پرید از تن ایام و عید شد
از نو تب خیال تو در من شدید شد
از حجم نازکانه‌ی خوابی پریده‌ام
تا مرز نقطه‌ای که دل آنجا شهید شد
در انتظار دیدنت ای آب و آینه
گیس سیاه ثانیه‌ها مان سفید شد
امشب در آستانه‌ی تحویل سال نو
حالی خراب پنجره‌ای ناامید شد
با آن همه افاده که در وهم باد بود
آخر اسیر بازی گیسوی بید شد
در حوض عید آب تنی کن بیا که ماه
از لحظه‌ای که دید تو را ناپدید شد

قاب عکس

سروش کیانی قلعه سردی، ایذه

قاب من! خاموش و حیرانی چرا؟
ساکتی، مدهوش و بی‌جانی چرا؟
آدمک‌هایم چرا خشکیده‌اند؟
زخم دار روزگارانی چرا؟
داغ دار سال‌های خاطره
خود اسیر ظلم دیواری چرا؟
یاد یار سال‌های بی‌قرار
چون نگاهی زرد و بیماری چرا؟
تو میان لحظه‌هایمان مانده‌ای
من ولی... آیا تو می‌دانی چرا؟



اولین سلام در سال ۸۶ به همه‌ی شما دوستان فویج. امیدوارم وقتی این مطالب را می‌خوانید ایام تعطیلات را به فوشی گذرانده باشید و اوضاع آنقدر امیدوارکننده بوده باشد که مطمئن باشید سال به بار نشستن (آرزوها)تان همین سال ۸۶ است.

از کارت‌تبریک‌ها و پیام‌های ششاهای همه‌ی شما بسیار بسیار سپاسگزارم. آرزو می‌کنم دوستی‌ها و همدلی‌هایمان در سال نو بیشتر شود و صفه‌ی شعرمان نیز پربارتر و زیباتر.

نتایج مسابقه‌ی شاعری زمستان

اشعار ارسالی همگی به دقت بررسی و برترین‌هایشان در این شماره چاپ شدند.

به پاس تشکر و قدردانی از محبت این عزیزان هدایای ناقابلی به آدرس پستی‌شان ارسال می‌شود. دوستان دیگری هم که اسمشان در ادامه عنوان می‌شود منتظر دریافت پاسخ کتبی نامه‌هایشان باشند. (از آنجا که بسیاری از شما خوبان، در هر دو نوبت به ما لطف کرده و برای مسابقه شعر فرستاده‌اید، در قولی که بابت مجلات داده بودیم تغییر دادیم تا یادگاری‌های ما برای شما تکراری نباشند.)

مریم مزده، نکا/ حامد کاظمی، تهران/ مریم نامور، سنقر/ هایده نثری، تهران/ سحر مجیدی، رشت/ حدیثه فلاح، رشت/ امیرمهدی نورآقایی، قائم‌شهر/ خدیجه نعمت‌زاده، نورآباد لرستان (آدرس کامل پستی را تلفنی به روابط عمومی مجله اعلام کن و یا کتبی برایت بفرست).

الف - زنده‌دل، حسن‌آباد خراسان/ نجف امیرعزادی، کازرون/ زهرا آقابابایی مقدم، تنکابن/ علی قبادپور، جاده ملارد/ ام‌البنین اکبری، بندر گز/ مریم قاسمی، قم/ سمیه‌سادات معصومی، تهران/ مرضیه یوسفی، یزد/ هدایت جهانیان، اردبیل/ فائمه جوادی تهران / فغانی، تهران/ زهره کندی، تهرانسر/ بردیا ربیعی، رامشیر/ زهرا مؤمنی، تهران/ بهمن ترابی، رامسر/ محدثه ضیائی، جهرم/ گل‌نساء کیانی، روستای قوسجین (آدرس کامل پستی‌ات را برایت بفرست و اگر به تلفن دسترسی داری به روابط عمومی بگو)/ غلامرضا عبدیان، حسن‌آباد/ مهناز مظفری، سرایان/ مرتضی غلامی، آمل/ صدیقه مرادپور، بندرعباس/ منا شعبان‌زاده، قم/

مسابقه‌ی شاعری بهار

وقتی فراخوان مسابقه‌ی شاعری مطرح شد فکر نمی‌کردم خیلی از دوستان قدیمی این صفحه دوباره یادم کنند و برایت شعر بفرستند. یاران گرمابه و گلستان هم که همیشه همراه این صفحه بوده‌اند و پشتم به وجود آنان گرم بوده است و در برگزاری این مسابقه نیز در هر مرحله برایت شعر فرستاده‌اند.

این‌ها را گفتم تا بدانید برای مسابقه‌ی بهار شور و هیجان و امیدواری و انتظار بیشتری دارم و راستش را بخواهید اول نامه‌های مسابقه را می‌خوانم بعد بقیه نامه‌ها را.

دلم می‌خواهد مثل بهار گل بکارید و ذوق شاعری‌تان را در قلم‌های پراحساسان شکوفا کنید. در هر کدام از موضوعات زیر (حتی همه‌ی آنها) که دلخواه شماست شعرتان را بنویسید و برایت بفرستید.

قالب شعری و نگاه شما به موضوع کاملاً آزاد است. فقط اسم سروده‌تان، همان اسم موضوع باشد و تغییر ندهید. آدرس کامل پستی، شماره‌ی تماس و در صورت تمایل یک قطعه عکس پرسنلی فراموش نشود. پشت پاکت هم بنویسید مربوط به مسابقه‌ی شاعری بهار. (منتظر هستم)

موضوعات مسابقه:

- ۱- ایران
- ۲- شعر
- ۳- زندگی
- ۴- دریا

- ۵- آدم و حوا
- ۶- دل‌تنگی
- ۷- مترسک
- ۸- بوی باران (بارون)
- ۹- اشک
- ۱۰- کودکی
- ۱۱- موی سفید
- ۱۲- یادگاری
- ۱۳- نیمکت خالی
- ۱۴- جشن تولد
- ۱۵- آینه

اشعار منتخب مسابقه‌ی شاعری زمستان

ناهید

(شهید گمنام)

امروز

نه اشکهایم را به ابرها می‌دهم

و نه در کوجهای قدیمی

خاطراتمان را به یاد می‌آورم

امشب

نه شبهای بی‌سحر را گریه می‌کنم

و نه تو را می‌خواهم و نه بی‌تو بودن را

امروز

امشب

فقط ترانه‌ای ماندگار به یاد گذشته حال و آینده خواهد

گفت

ترانه‌ای

که نه ردیف می‌خواهد و نه قافیه

که زبان دل است

شعری ساده

تقدیم به بی‌نشان‌ترین

نمی‌دانم

نمی‌دانم

کدام رویه را بگویم

تا تو در به رویم بگشایی

خدیجه فلاح مراد - تهران

از دی ماه

که هر شب

ستاره مرا

می‌دزدی

وصله وصله

بزرگ می‌شوی

در آه من

حالا

این جزای من است

یا

تو

که چهارده سال شده

کوچک می‌شوی

رزا رودینی (۱۶ ساله)، بردسیر

(فنجان قهوه)

ته مانده‌ی این فنجان قهوه

سرنوشت تو!!

و این خط کج کف دست

مال من.

نقطه‌ی آخری

از همیشه بازیگوش‌تر

تر از باران‌های بازم

بدون نقطه

خط می‌خورم

خطی کج

و قهوه‌ی تو تلخ...

محسن حامدی، تهران

بهار

ای کاش دلم بهار را حس می‌کرد

آواز خوش هزار را حس می‌کرد
حرف دل آفتاب را می‌فهمید
راز دل بیقرار را حس می‌کرد
۲- شهید
تفسیر تیسیم بهاران بودند
خوش‌تر ز زلال جویباران بودند
یاران شهید ما که پرپر گشتند
از نسل دلیر سرداران بودند

مریم صالحی، تهران

(شب)

شبی تار است و در این ظلمت شوم

غم عشق تو بر من می‌زند سر

دل دیوانه عاشق و ش من

به سوی آستانت می‌کشد پَر.

اسماعیل دشوارگو، روستای نغمه

(عشق)

سهم من از عشق شب‌های بلدایی

سهم تو از عشق فردای رویایی

همزاد طوفان و موج و صدف هستی

تو در لغتنامه معنای دریایی

باور کنم یا نه، نه گفتن چشمت

ای آنکه امید امروز و فردایی

از دردها عشق زیباترین باشد

زیباترینی تو همتای لیلایی

بی‌پرده ای کاش می‌شد سخن گفتن

چیزی نگفتی تو از ترس رسوایی

این عمر بی‌عشق لطفی ندارد گل

هر چند باشی تو در اوج زیبایی

سهم تو از عشق یک عمر خوشبختی

سهم من از عشق صد عمر تنهایی

یاسمن قاسمی پور - سمنان

(شبی که...)

شبی که می‌سرایمت غمی مرور می‌شود

و می‌سرایم از تو و دلی که دور می‌شود

چگونه سنگ می‌شود دلی که همچو آب بود؟

چگونه جام چشم تو، پر از غرور می‌شود؟

شکسته پیچک دلی که روزی از تو می‌نوشت

گذشت آن خیال و او اسیر گور می‌شود

بین چگونه خنده‌ام شکسته در میان قاب

از آن زمان که عاشقی به ضرب و زور می‌شود

دمی که خرد می‌کنی بلور قلب خسته‌ام

نگاه بی‌سجاوت، دوباره گور می‌شود

ردیف‌های شعر من بدون تو چه شاد بود

ولی در این غزل فقط به غصه جور می‌شود.

علی اکبر باقری، خمینی‌شهر

(خاطره)

سراغ موی تو امشب ز شانه می‌گیرم

دلم گرفته برایت بهانه می‌گیرم

بین چو شانه به گیسویت آشیان کردم

گهی بمیرم و گاه از تو شانه می‌گیرم

اگر چو ماه در آبی به دشت خاطرهم

ستاره‌های شبم را شانه می‌گیرم

به کنج غمگنده خویش مانده‌ام تنها

بین که بی‌تو به ویرانه خانه می‌گیرم

در این بخزان که نوید شکوفه‌ای ز بهار

من آن گلم که ز یادت جوانه می‌گیرم

عزیز گم شده‌ای دارم و نمی‌دانم

سراغ خانه‌ی او را چرا نمی‌گیرم؟

ز کاروان محبت جدا شدم (لاله)

و من دوباره ز آنها نشانه می‌گیرم

جوانه‌ها (۱)

چشم و همچشمی



کارم شده بود گشتن در این بازار و آن بازار! از بازارهای بزرگ گرفته تا خانه‌هایی که اجناسشان را به دلیل بالا بودن کرایه‌ی مغازه‌ها در خانه می‌فروختند. دیگر جایی نمانده بود که زیر پا نگذاشته باشم! ولی یک دفعه متوجه پیرزنی شدم که داشت برای خودش رادیو ۸ موجه قیمت می‌کرد. با خودم گفتم: خودش است، می‌گویم برای پدرتان خریدم، حالا که همسر عزیزشان به سرای باقی شتافته با گوش دادن به رادیو سرگرم می‌شوند و زیاد غصه نمی‌خورند! چشمانم برقی زد و رفتم جلو تا یک رادیو ۸ موجه بخرم. رادیو را با کلی التماس و چک و چانه ۱۲ هزار تومان خریدم و آن را کادو کردم. بعد با خطی زیبا پیام تسلیت را نوشتم! فقط باید منتظر می‌شدم تا هفته مادرشان تمام می‌شد و آقای داوودی قدم‌رنجه می‌فرمودند و پاهای مبارکشان را بر سر و چشم ما گذاشته و وارد شهر می‌شدند!

وقتی آقای داوودی قدم مبارکشان را به ترمینال شهر گذاشتند تا حدودی جا خوردند. چون همه برای استقبال ایشان رفته بودیم. البته منظورم از همه کل کسانی بودند که می‌خواستند وام بگیرند که شکر خدا بیشتر جمعیت شهر را تشکیل می‌دادند. همه افرادی که تجمع کرده بودیم مدام خودمان را جلوی آقای داوودی می‌انداختیم و برای اینکه از یکدیگر عقب نمانیم چنان بر سر و روی خود می‌زدیم که کار چند نفر به بیمارستان کشید!

با خودم گفتم: در این جا هم چشم و همچشمی!!! وقتی به بانک رسیدیم آقای داوودی تمام پلاکاردها را از نظر گذراند و گفت: از همه‌ی شما بسیار ممنونم. با خودم گفتم: بهتر است من فردا هدیه‌ام را برایش ببرم، چون الان شلوغ است و زبانه‌لال ممکن است فکر کند که کس دیگری آن را برایش آورده! البته اسمم را رویش نوشته بودم اما ترسیدم شوق گرفتن کادو او را به جنون بکشاند و برای آنکه زودتر بفهمد چه چیزی داخلش است جلدش را پاره کند و آونق خربار و باقالی بار کن!

سر من بدبخت این وسط بی‌کلاه می‌ماند. کادو را درنیاورده دوباره در کیفم گذاشتم. پس از گریه و زاری فراوان برای مادر آقای داوودی که خدا رحمتش کند در ساعت ۳/۵ نصفه شب از ایشان خداحافظی کردم و هر کدام به خانه‌هایمان برگشتیم! از بس گریه کرده بودم سرم به شدت درد می‌کرد و کم مانده بود چشمانم از حدقه دربیاید.

شب تا صبح اصلاً خوابم نبرد. مدام داشتم به این فکر می‌کردم که وقتی رادیو را به آقای داوودی بدهم مسأله‌ی وام را مطرح کنم یا چند روز بعد از آن! با خودم گفتم: بهتر است چند روز بعد مسأله را با او در میان بگذارم تا یک وقت خدای ناکرده فکر بدی نکند! خلاصه هر طوری بود شب را به صبح رساندم. صبح با اینکه تمام شب را نخوابیده بودم قهقرا و سرحال به بانک رفتم. چشمانم روز بد نبیند، یک دفعه دیدم که همه کادو به دست جلوی در بانک منتظر بودند تا آقای داوودی بیاید.

با خودم گفتم: مگر اینها پلاکاردها ننوشته بودند، دیگر کادو خریدنشان برای چیست؟ تا دیروز صد هزار تومان هم در شهر پیدا نمی‌شد! این همه کادو؟ یعنی از کجا پول آورده‌اند؟ شاید بانوئول برایشان آورده بود.

حدیث موسوی - جزیره قشم
وقتی مادر آقای داوودی رئیس بانک فوت کرد نزدیک بود از خوشحالی بال دریاوریم. نه اینکه بگویید آدم بدی بود، نه! اتفاقاً باید میلیونها بار برایش طلب آمرزش کنیم که خوب موقعی فوت کرد!

همه لباس مشکی به تن کرده و به نوبت وارد بانک شدیم و به آقای داوودی غم از دست دادن مادر عزیزشان را تسلیت گفتیم و یادآور شدیم که ما را در غم خودش شریک بدانند.

باور کنید همه‌ی استخوانهای بدنم از شنیدن این خبر مسرت‌بخش می‌رقصیدند.

چون مادر آقای داوودی در زادگاهش فوت کرده بود ایشان باید به شهرشان می‌رفت تا مادرش را به خاک بسپارد.

همه تا ترمینال او را همراهی کردیم! گفتم: بگذارید ما هم با شما بیایم غم شما غم ما هم هست!

بیچاره در حالی که به شدت می‌گریست گفت: نه شما باید به کارتان برسید، همین که تا اینجا با من آمدید از شما بسیار ممنونم!

بعد همه با چشمانی که مملو از اشک تماشای بود او را روانه شهرش کردیم و بعد هم به سر کار برگشتیم!

در راه به این فکر بودم چه ترفندی را به کار ببرم که نورچشمی‌اش بشوم و اگر خدا بخواهد و گوش شیطان رجیم کر یک وام درست و حسابی چرب و چله از او بگیرم.

شب تا صبح را فکر کردم اما چیزی به ذهنم نرسید! سر صبحی رفتم بانک تا سرگوشی آب بدهم! هنوز نرسیده سر جام خشکم زد.

همه اهل بازار از کارمندان دون پایه تا کلیه کسبه و بازاریان، حتی باشگاه‌های بدنسازی و سبزی‌فروشی‌ها نفری یک پلاکارده پنج متری در اطراف بانک نصب کرده بودند.

هر کس روی پلاکاردهش شعری جانسوز و پاینش هم با خطی درشت‌تر اسم خودش یا مغازه‌اش را نوشته بود!

با خودم گفتم: یک شبه آن همه پلاکارده را کی نوشته و چطور اینها را در این مدت کم‌نصب کرده‌اند؟

دیدم کار سختی نیست چون کریم تالیل‌نویس که استاد نوشتن پلاکارده بود یک پیام تسلیت منشی نوشته و اسم خودش را با خطی درشت‌تر سایه کاری کرده بود که خیلی تو چشم می‌زد.

واقعا زبان از گفتن آن همه چاپلوسی قاصر است! پس من چکار کنم؟

اول گفتم: شاید بهتر باشد که من هم یک پلاکارده بنویسم. اما دیدم فایده‌ای ندارد!

باید کاری می‌کردم که خیلی به چشم بیاید! با خودم گفتم: بهتر است یک دسته گل بزرگ و زیبا بخرم، دیدم تنها چیزی که زود خراب می‌شود و بعد هم از یاد می‌رود گل است، شاید بهتر باشد چاپلوسی را به اوج برسانم و یک دست آرکوپال صد پارچه برایش ببرم، ولی نه... وضعیت اقتصادی‌ام زیاد خوب نیست.

شاید بهتر است که یک قواره پارچه کت و شلوار برای خودش ببرم. دیدم که باید دور این یکی را هم خط قرمز بکشم. شاید فکر کند می‌خواهم رشوه بدهم!

هزاران فکر جورواجور از توی ذهنم رد شد: از گوشت‌کوب گرفته تا ملاقه و ماهی‌تابه و کفش جردن برای خودش و صندل برای زنش و ...
آفتدر فکر کردم که دیگر مغزم سوت می‌کشید.

خدایا من بدبخت باید چیکار کنم؟

پوزخندی زدم و گفتم: مش ولی آقای داوودی ناراحت نشه و اشک کادو آوردی؟

– کادو چیه؟ به این می‌گن پسرانه! وقتی کسی عزیزشو از دست می‌ده وظیفه ایجاب می‌کنه که هر کس به اندازه وسعت چیزی برایش بخره!

مدام به خودم می‌گفتم: مهرداد خون‌سردیت را حفظ کن. بدون اینکه به روی خودم بیاورم همراه آنها به بانک وارد شدم. بالاخره آقای داوودی تشریف فرما شدند.

همه با صدای بلند دوباره به ایشان تسلیت گفتند و یکی‌یکی پسرانه‌هایشان را تقدیم کردند.

بعد هم یک صدا فریاد زدند پسرانه‌ها را باز کنید! پسرانه‌ها را باز کنید....

آقای رئیس چنان لبخند ملیحی زد که فکر کنم اصلاً یادش رفت که مادرش فوت کرده!

بعد هم شروع کرد به باز کردن پسرانه‌ها!

عمو علی نجار رسید یک تختخواب با چوب گردو را کادو کرده و آورده بود که قرار شد آقای داوودی برود و تختخواب را از مغازه‌اش تحویل بگیرد! حتماً دوزاری‌تان افتاده است که در مغازه‌اش چه می‌خواست به او بگوید!

بعد بقیه کادوها باز شد:

مایکروفن، چرخ‌خیاطی، یک دست آرکوپال صد پارچه، یک قواره پارچه چادری، کفش‌های صندل زنانه، تلویزیون، ویدیو، ضبط استریو دیجیتالی، یخچال فریزر دو دره و ...

حتی آقا ممل بهترین کاسب شهر با یک ماشین پژو پرشیا دم در بانک مدام بوق می‌زد و می‌گفت: تقدیم به پدر آقای داوودی!

البته نیت خیر داشت!!!

من را بین که رفتم رادیو خریدم که مثلاً حوصله آقا سر نرود و بتواند با آن از سراسر دنیا باخیر شود!

با حالت قهر از بانک بیرون آمدم و به خانه رفتم و تا آنجایی که می‌توانستم خودزنی کردم... مدام بر بخت و اقبال بدم نفرین می‌فرستادم و زمانه را لعنت می‌کردم.

از خیر وام گذاشتم! چون با وجود آن همه هدایای گران‌بها تا سیصد سالگی هم نوبت به من نمی‌رسید.

به کلی منزوی شده بودم. اصلاً دوست نداشتم بیرون بروم!

تا اینکه یک خبر مثل زلزله کل شهر را لرزاند! آقای داوودی پس از شنیدن خبر فوت مادرش درخواست انتقالی داده بود و مسئولین بانک نیز فوراً با درخواستش موافقت کرده بودند. آقای داوودی درست یک هفته بعد در کمال ناباوری منتقل شد و رفت. کسی هم که نمی‌توانست کاری انجام بدهد، تا یک ماه تمام در شهر عزای عمومی اعلام شد.

نگاهی به داستان «چشم و همچشمی»

خسرو احمدی ابرایی
همه‌ی ما به این باور رسیده‌ایم که هدف از نوشتن، انتقال نیکی‌ها و خوبی‌ها و برجسته کردن خصلت‌های مثبت اجتماعی است و به همان نسبت، کم‌رنگ نمودن و در نهایت زدودن نکات منفی‌ای که به دلایل مختلف گریبان‌گیر مردم شده است. قلم شیوا و روان نویسنده، بسیار قابل تحسین است. اما در همان ابتدای داستان، چند جا از فوت شخصی (مادر رئیس بانک) می‌خواهد «از خوش حالی بال در بیاورد»، می‌گوید «خوب موقعی فوت کرد»، «همه‌ی استخوان‌های بدنش از شنیدن خبر مسرت‌بخش فوت می‌رقصیدند». هیچ انسان عاقل و بالغی خواهان مرگ کسی نیست. البته اشاره‌ی طنزآمیز نویسنده به موضوع «چاپلوسی»

دو روز پس از رفتن آقای داوودی رئیس جدید بانک تشریف‌فرما شدند. داشتیم از خوشحالی بال درمی‌آوردیم، چون رئیس بانک یک پیرمرد پنجاه و چند ساله بود که آمده بود تا آخرین سالهای خدمت خودش را در شهر کوچک ما بگذراند. فوراً به سراغ کادویی که برای آقای داوودی خریده بودم رفتم و آن را برداشتم. بعد بشکن‌زنان به سمت بانک به راه افتادم و با احترام آن را تقدیم رئیس جدید

قابل توجه است. راوی با دیدن «آن همه چاپلوسی» اعتراض می‌کند، اما خودش هم درصدد استفاده از این شیوه‌ی نامأنوس برمی‌آید، که می‌تواند نوعی تناقض باشد. موضوع «اجناسی که به دلیل بالا بودن کرایه‌ی مغازه‌ها، در خانه‌ها فروخته می‌شوند» اشاره‌ی بجایی به روند بیمارگونه‌ی حاکم بر داد و ستد در بازار است. بزرگ نمایی یا همان اغراق در بعضی از قسمت‌های داستان وجود دارد که چندان خوش‌آیند به نظر نمی‌رسد. مثل: «بیش‌تر جمعیت شهر می‌خواستند وام بگیرند» یا «چنان بر سر و روی خود می‌زدیم که کار چند نفر به بیمارستان کشید» و یا در جایی دیگر درباره‌ی انتقال آقای داوودی (رئیس سابق بانک) می‌گوید: «تا یک ماه تمام در شهر عزای عمومی اعلام شد» و یا اشاره به کلیه‌ی لوازم خانگی سبک و سنگین و حتی یک ماشین پژو پرشیا است که به عنوان کادو تقدیم رئیس شعبه گردید. در قسمتی از داستان می‌گوید: «عمو علی نجار یک تختخواب با چوب گردو را کادو کرده و آورده بود»

بانک کردم. آقای تیموری که از هدیه من خیلی خوشش آمده بود تشکر بسیار گرمی کرد و پس از شنیدن درد و دل جانسوزم قول داد که در اولین فرصت یک وام به من بدهد. از شدت خوشحالی زبانم بند آمده بود و می‌خواستم که بال در بیاورم! به این فکر می‌کردم که دفعه بعد چه هدیه‌ای برای آقای تیموری بخرم!!

جلوی در بانک. در ادامه‌ی آن گفته است: «... که قرار شد آقای داوودی برود و تختخواب را از مغازه‌ی عموعلی نجار تحویل بگیرد». وقتی تختخواب کادوییچ شده برای تقدیم به رئیس بانک به در بانک آورده شد، دیگر چرا آقای داوودی برای تحویل آن باید به در مغازه‌ی عموعلی نجار برود؟ در همین رابطه نیز باید گفت، مساله‌ی چشم‌وهمچشمی از ابتدای داستان به وضوح دیده می‌شود، مگر در انتها که راوی خودش به تنهایی سراغ رئیس جدید بانک می‌رود و در کمال آرامش، و بدون هیاهوی دیگر همشهریان، کادوی خود را تقدیم می‌کند و رئیس جدید هم با شنیدن درد دل جان سوز راوی، قول پرداخت وام در اولین فرصت را به او می‌دهد. نکات فوق نشان دهنده‌ی اندکی ناهم‌آهنگی در کار نویسنده است که باید به آن توجه شود. امید است نویسنده‌ی محترم با داستان‌های خوب و آموزنده‌ی دیگر، هم در جهت ارتقای کار خود تلاش نماید و هم مشوق نوجوانان و جوانان علاقه‌مند در این زمینه باشد.



(۲)

شیر و ماهیگیر کوچک

زد و شیر و گوشت ماهی چموش را از میان آب بالا کشید و به کف حوری کوبید و پا رویش گذاشت. قلاب را از دهانش بیرون آورد و طعمه زد و به دریا انداخت. یادش افتاد نزدیک ظهر تا خانه دویده بود و کیسه و طعمه و قلاب را کنار در گذاشته بود. پدر عبوس و افسرده گوشه اتاق نشست و گفته بود: - کجا بودی تا دیروقت؟ شیر و به بستر مادر نگاه کرده پاسخ داده بود: - بالای لنج. ناخدا گفت فردا می‌ریم دیریا. به بووات بگو آگه می‌تونه فردا بیاد. پدرش گفته بود: ببینم چی می‌شه. مهمان داریم. و کاکات آمده. آن وقت سروصدای عباس برادر بزرگش با بچه‌های قدونیم قدش را شنیده بود. عباس چند سال پیش کار دریا را ول کرده به دبی رفته بود و پول و پله‌ای به دست آورده بود. با خرید و فروش لباس‌های خارجی خانه و ماشین خریده بود. رفت و آمدش شده بود دبی، قطر، کویت - تهران. خیال داشت وقتی شیرو بزرگ شد او را با خودش به این طرف و آنطرف ببرد. عباس در جواب پدرش که گفته بود خرید و فروش به اندازه صید یک لنج ماهی کیف نداره گفته بود: - هاشیرو تو دلبسته دیریاپی. بعد قاه قاه می‌خندید. بچه‌هایش فرصت را غنیمت می‌شمردند و بیشتر شلوغ و شیطنت می‌کردند. آن وقت بچه‌هایش را تشر می‌زد تا جیغ و داد نکنند.

بود، امواج که از ساحل برمی‌گشتند حوری را جلوتر می‌بردند. شیر و تند و سریع قلاب را از آب بیرون کشید. یک ماهی سنگسر در هوا پیچ و تاب خورد و سپس در کف حوری آرام گرفت. شیر و قلاب را از دهانش بیرون آورد. آفتاب که بالا آمده بود و به تن زمین نیش می‌زد. شیر و تور و سبد ماهی را کنار حیاط گذاشت. در این وقت پدر پیرش از اتاق بیرون آمده و گفته بود: - خدا قوت شیر و. ننه حالش خوش نیست. دو روزه هم‌هش صدات می‌کنه، بردمش دکتر چندتاقرص و شربت داد، هیچ فرقی نکرده. مادر تکانی خورده و به کمک شیر و پشتش را به دیوار تکیه داده و گفته بود دیر کردی ننه‌جان، دیریا که سخت نبود. شیر و گفته بود: - صید ماهی دم طلا سخته. اما هر طور شده از دیریا می‌گیرمش. مادر انگشتان باریک و چروکیده‌اش را به شیرو نشان داده و گفته بود! - انگشتان ننه هیچ انگشتی نداره مو می‌دونم آخر تو ماهی دم طلا صید می‌کنی. شیر و گفته بود: ثووقت به آرزوت می‌رسی. آخر ننه نگفتی چه آرزویی داری مادر در جوابش گفته بود: - هر وقت انگشت عقیق آوردی آرزوم برات می‌گم. جادر سیاه شب بر سر دریا و ساحل کشیده شده بود. کف حوری مقدار زیادی ماهی صید شده‌ی شیرو ریخته بود. چشم شیر و به بند قلاب بود. قلاب کشیده شد. شیر و قلاب را محکم چسبید. موجی حوری را پس

شیر و طناب لنج را چنگ زد و خود را بالا کشید. بچه کوسه‌ها و خفاش ماهی‌ها در گوشه لنج روی هم تلمبار بودند. شیر و حلقه طناب را از گل میخ لنج باز کرد و طناب را توی حوری پرتاب کرد. بعد از لنج آویزان شد و توی حوری پرید پارو را به بدنه لنج آفتاد فشار داد تا حوری از لنج جدا شد و راه افتاد. شیر و پارو می‌زد و حوری را آرام‌آرام جلو می‌برد. خیال او پیش مادر بود، چقدر دستش سرد و بی‌جان بود اگر انگشت عقیق بر انگشت مادر بنشیند دستش گرم می‌شود. شیر و به دنبال ماهی دم طلا بود که بارها در قصه‌های مادر از دریا بیرون می‌آمد و به ماهیگیر می‌گفت: مو آزاد کن تا انگشت عقیق از ته دیریا توی بیاروم. بعد ماهیگیر کمی فکر می‌کرد و ماهی دم طلا را آزاد می‌کرد و آن وقت پس از یک چشم برهم دم طلا از توی آب بیرون می‌آمد و انگشت عقیق را که در دهان داشت به ماهیگیر می‌داد و ماهیگیر انگشتش را به انگشتش می‌کرد و هر نیت و آرزویی که داشت فوری برآورده می‌شد. بازوان شیر و قدرت گرفت تا تندتر و نرمتر پارو بزند و حوری را از حور بیرون ببرد. شیر و بر سر قلاب طعمه زد و به آب انداخت. هوا کم‌کم داشت تاریک می‌شد. شیر و نفس بلندی کشید و به فکر مادرش بود. چراغهای ساحل خیره شد. او به فکر مادرش بود. مبادا از تاریک شدن هوا و نیامدن او نگران شده باشد. خورشید پشت دریا مانند سینی سرخ به زیر آب می‌رفت و بیرون می‌آمد. شیر و چشمش به قلاب

مادر چشمانش باز شده بود و لبخندی صورتش را پوشانده بود. بچه‌ها خوشحال شده بودند. سلام کرده بودند و بیشتر جست‌وجوی کرده بودند. پدر شیرو هم داد زده بود: - برید توی حیاط بازی کنین. بچه‌ها بیرون رفته و دوباره آرامش در اتاق حاکم شده بود. مادر چایش را نصفه نیمه خورده و گفته بود: - شیرو به ننه قول داده آنقدر به دیریا بره تا انگشتر عقیقو برا ننه بیاره. عباس خنده کرده و گفته بود: - کله‌ئی بچه هم با همو قصه‌ها پر کردی نه؟ پدر در جوابش گفته بود: - شیرو برا گرفتن ماهی دم‌طلا با مو به دیریا می‌آد. عباس به میان حرفش دویده و گفته بود: - اما تو وقت بزرگ شد و دید دستش خالیه و کاری نمی‌تونه بکنه چی؟ آدم با عشق ماهی دم‌طلا صاحب لنج بشه؟ ماه مثل سینی نقره‌ای آرام به طرف یک تکه ابر می‌رفت. چراغ‌های ساحل دیده نمی‌شد. شیرو قلاب را به آب

انداخت، تاریکی و موج حوری را در میان گرفته بود. شیرو محکم نشست و به قلاب چسبید. حوری گرد خودش چرخید. شیرو حوری را به طرف جلو برد. پارو زدن سخت و دشوار بود. یک موج بزرگ حوری را به عقب برد. شیرو محکم به حوری چسبید و قلاب را با چنگ و دندان گرفت. وقتی حوری با موج بعدی بالا آمد شیرو به سرعت قلاب را جمع کرد. یک سرخو به قلاب افتاده بود. شیرو یادش افتاد سبد ماهی را کولش گرفته و به طرف خانه به راه افتاده بود. ماشین عباس جلوی خانه بود. عباس با قامت بلند و هیكل چاقش جلوی او سبز شده و گفته بود: تازه از دکتر آمدم. حالش تعریف نداره. شیرو گردن کشید و از پشت پنجره مادرش را دید که رنگ پریده خوابیده بود. شیرو به ماهی‌های داخل حوری خیره شد و آب دهانش را فرو برد. گرسنگی به دلش چنگ می‌انداخت. از صبح چیزی نخورده بود. دلش ضعیف می‌رفت و سرش دور بر

می‌داشت جفت پارو را به مشت گرفت و به زور بر آب زد. دستش قدرت نداشت. از هر طرف موجی می‌آمد و حوری را به سمتی می‌کشاند. فکر کرد دنبال چه چیزی می‌گشت، ماهی دم‌طلا. این ماهی را تا حالا کسی صید نکرده بود و یا اگر صید کرده بودند او و پدرش ندیده بودند. حالا ماهی دم‌طلا را چطوری صید کند. نای حرکت نداشت. عضلاتش سست و بی‌حس شده بود. همانطور کف حوری کنار ماهی‌های انباشته شده دراز کشید و خوابش برد.

عباس و زن و بچه‌هایش در کنار شیرو و پدر دورتادور قبر مادر نشسته بودند و فاتحه می‌خواندند. سپس آمدند کنار ماشین. زن و بچه‌های عباس سوار ماشین شدند. شیرو پدرش را بوسید و سوار ماشین شد. عباس ماشین را روشن کرد و به راه افتاد و پدر پشت سرشان آب ریخت.

چگونه می‌نویسم؟ (۲۴)

کورتیانولند

در حال حاضر بیشتر زمانی را که می‌نویسم، زمانی است که در تناثر هستم. جایی که نمایش‌هایم را اجرا می‌کنم. یک دفتر آنجا دارم و یک کامپیوتر کیفی و از ساعت ۱۱ صبح شروع به کار می‌کنم. سه ساعت می‌نویسم. ناهار می‌خورم و می‌آیم به طبقه پایین، با آدم‌هایی که آنجا هستند، گپ می‌زنم. شب‌ها هم کمی می‌نویسم. معمولاً ساعتی یک صفحه می‌نویسم. اما وقت‌هایی هم بوده که به هیجان آمده‌ام و در طی ۸ ساعت، هر نیم ساعت یک صفحه نوشته‌ام. وسط کار هر وقتی که خسته می‌شوم، بلند شده و قدم می‌زنم.

موقع کار احتیاج به شنیدن موسیقی دارم. وقتی چهار سال پیش شروع به نوشتن کردم با برادر شلوغم در یک خانه زندگی می‌کردیم. حالا هم نمی‌توانم در یک جای کاملاً ساکت کار کنم. در زمان کار احتیاج به یک نویسنده دارم که باید کنار کامپیوترم باشد. سیگار هم می‌کشم. به آن عادت کرده‌ام و نمی‌توانم بدون آن کار کنم. بیشتر از آنچه که می‌نویسم، ایده دارم. در حال حاضر برای سه، چهار کتاب بدم طرح دارم. الان پشت سر هم دارم می‌نویسم. به نظرم کارهایم در جهت پیشرفت است. گاهی آنها درست از آب در نمی‌آیند. اما فکر نمی‌کنم که نویسندگان باید انتظار داشته باشند که همه آثارشان شاهکار از آب در بیاید.

دومین کتابم تا تمام نشد به کسی آن را نشان ندادم. چون اگر بخوای نظر دیگران را تأمین کنی، باید جهت کار را عوض کنی. اما جذب مردم هم خیلی مهم است. شب‌ها یا تلویزیون می‌بینم و یا به ولگردی و وراجی در اطراف «لدبروک گرو»، یعنی جایی که زندگی می‌کنم، می‌روم. آدم احتیاج به این دارد که گاهی نویسنده نباشد. اولین کتابم را که نوشتم، کاملاً گوشه‌نشین شده بودم. بعد از هشت ماه وقتی که به میان مردم رفتم، واقعا نمی‌دانستم چه باید بگویم. نمی‌دانستم چه کار باید بکنم. حالا فهمیده‌ام که به زندگی هم نیاز دارم. چیزی که باید راجع به آن بنویسم.

داستان‌های شما - پاسخ‌های ما

۱- غلامرضا عبدیان - شفافویه

یکی از پرکارترین خواننده‌های مجله در سال ۱۳۸۵. در کنار دوستان دیگری همچون هایده نثری و سمیه طاهباز که گوی سبقت را در نوشتن نامه و فرستادن داستان از بقیه ربوده‌اند. در عوض ما هم بیشترین پاسخ‌ها را برای این دوستان گرامی نوشتیم و چاپ کردیم. روحیه خوب و بالای این عزیزان باعث شده تا ششم خجالت بر پیشانی‌ام بنشیند و گاه گذاری اگر مجال باشد و مقررات خود نوشته و خود ساخته‌مان اجازه دهد، از صندلی داوری و ریاست پایین بیایم و قول چاپ داستانی را بدهم. آن‌گاه برخورد بی‌بالم که تن‌مان به تن‌حائم طایبی خورده و لطف می‌کنیم و داستان‌های دوستان را می‌چاپیم!

(در اینجا به معنی چاپ می‌کنیم آمده است). الغرض دوست ندیده‌ی ما حضرت غلامرضاخان عبدیان که چندین بار با گوشه و کنایه ما را نواخته‌اند البته به

معنی بنده نوازی و ما هر وقت که قصد سفر به دیار حسن آباد می‌کنیم تا سری به قلعه‌ی محمدعلی‌خان بزینم و مثلاً ریواسی بچینیم و آن طرف‌ها تابی بخوریم یادمان می‌رود آدرس ایشان را یادداشت کنیم و با خود برداریم تا سر راه به رسم رفتار شاهان شکار دوست، سری به ایشان بزینم!

این بار از زین خودخواهی پایین می‌آییم و داستان «چقدر همدیگر را می‌فهمیم» ایشان را به زیور چاپ می‌آراییم. البته باز هم نیروی ریاست قفل‌کمان می‌دهد و دستی در نوشته‌اش می‌بریم و نام داستان را به «دای جواد» تغییر می‌دهیم. آخر ناسلامتی قرار است حرف اول و آخر را ما بزینم! راستش را بخواهید گناه من نیست که نوشته‌ام این‌گونه کنایی و طنزآلود شده است. مقصر، خودش است وقتی برمی‌دارد و دو سه صفحه گوشه و کنایه می‌نویسد، باید انتظار چاپ داستانش را هم داشته باشد دیگر!

در هر صورت آرزو می‌کنم سال خوبی را آغاز کرده باشید.

۲- زینب عباسی - ایلام (شهرستان ایوان)

از رک‌گویی و ساده و صادقانه نویسی‌ات خوشم می‌آید. پیشنهاد خوبی کردید: چون دختر ندارم، همه شماها دخترهای من هستید، باور کنید. دو داستان فرستادی به نام‌های «روزگار بر باد رفته» و «عروسکی به نام مادر بزرگ» فرستادی که - گویا -

حشمت‌الله عباسی آنها را نوشته است. منتظر چاپ‌شان باش!

۳- فاطمه آخوندی - تهران

متأسفانه هیچکدام از مقررات مجله را رعایت نکردی و ما هیچ کمکی نمی‌توانیم بکنیم. قول بده که بر یک روی کاغذ بنویسی، خوانابنویسی تا ما هم موظف به پاسخگویی شویم.

۴- فاطمه صبوری‌زاده - خرمشهر

(الف) حیف که داستان‌های کوتاه با زمینه نوروز را دیر فرستادی. معمولاً یک ماه مانده به نوروز یعنی حتی قبل از اسفند، شماره ویژه نوروز، بسته می‌شود.

اما سعی می‌کنم این داستان‌هایت را در یکی از شماره‌های فروردین ماه که هنوز رنگ و بوی نوروز در آن هست، چاپ کنم.

(ب) داستان «بازی رفتن» هم باشد برای بعد.

(ج) نویسنده شدن کار «سهل و ممتنعی» است.

سهل است؛ چون همه می‌توانند.

ممتنع است؛ چون همه نمی‌توانند. یعنی می‌توانند به شرطی که مطالعه کنند. تمرین کنند، روحیه پژوهش و انتقاد داشته باشند و خیلی چیزهای دیگر که در سلسله بحث‌های «درس‌های درباره داستان‌نویسی» و «چگونه می‌نویسم» آورده شده است. پیروز و سربلند باشید.



کرسپو نمی خواهد به جهنم برگردد!

«هرنان کرسپو» مهاجم ۳۱ ساله تیم اینترمیلان ایتالیا شدیداً مورد نظر «رومن آبراموویچ» رئیس باشگاه چلسی قرار گرفته و این مدیر ثروتمند به هر قیمتی خواهان بازگرداندن سانتر فوروارد قرضی اش از اینترمیلان به «استامفورد بریج» شهر لندن است.

«هرنان کرسپو» سه سال قبل با قیمتی بسیار گران از اینترمیلان جدا و راهی چلسی در لندن شد، ولی هرگز در این تیم نتوانست قدرت و توانمندیش را همانند حضور در تیم ملی آرژانتین و تیم های پارما، لاتزیو و اینترمیلان به نمایش گذارد. این مساله باعث گردید تا در پایان آن فصل و در ارزیابی کلی «خوزه مورینیو» مربی پر تغالی چلسی نمره قبولی دریافت نکند و وقتی مدیران چلسی با درخواست آ.ث. میلان جهت خرید او و باز گرداندن وی به میلان روبرو شدند ترجیح دادند تا به عنوان بازیکنی قرضی وی را به میلان بفرستند.

سال بعد از آن «هرنان کرسپو» در آ.ث. میلان بدل به یکی از موثرترین بازیکنان تیم شد و باعث گردید تا «آ.ث. میلان» تا فینال جام قهرمانی قاره پیش برود و در آن دیدار تاریخی علی رغم برتری سه بر صفر در نیمه اول در نهایت و در ضربات پنالتی تن به شکست داد ولی «هرنان کرسپو» از جمله شاخص ترین بازیکنان میلان و شاید تأثیرگذارترین آنان در آن فصل بود. درخشش فوق تصور وی بار دیگر باعث بازگرداندن او به لندن شد ولی فصل فوتبال ۲۰۰۶ - ۲۰۰۵ بار دیگر با ناکامی وی در «استامفورد بریج» بسر آمد و در پایان فصل مجدداً وی راهی ایتالیا شد و این بار بصورت قرضی از باشگاه قبلی اش در میلان سر در آورد. «روبرتو مانچینی» مربی جوان و با دانش اینترمیلان از او در کنار بازیکنانی همانند «آدریانو» و «زلاتان ابراهیموویچ» و یا «رکوبا» یک مهاجم و یک گلزن بزرگ ساخت تا جایی که مجدداً رئیس باشگاه چلسی خواهان باز گرداندن وی به «استامفورد بریج» گردید.

«هرنان کرسپو» که شهر لندن و بازی در «استامفورد بریج» را به جهنم تشبیه کرده هرگز حاضر به بازگشت نیست. او در مصاحبه اش با تلویزیون شهر میلان می گوید: «من با چلسی دو سال دیگر قرارداد دارم، ولی امیدوارم آبراموویچ دست از سر من بردارد و به درخواست «ماسیمو موراتی» رئیس باشگاه اینترمیلان توجه نماید. من آرزو دارم تا کفش هایم را در این تیم از پا درآورم و برای همیشه آنان را آویزان کنم. من مطمئن هستم که دیگر حاضر به بازگشت به جهنم لندن نیستم، زیرا بازی در آنجا برایم شوقی ندارد.»

«کرسپو» بودن در چلسی را با حضور «آندری شوچنکو» مهاجم افسانه ای سابق آ.ث. میلان در این تیم مقایسه کرده و می گوید: «حتی بازیکنی تکنیکی همانند «شوچنکو» علی رغم تمام حمایت هایی که از سوی کادر مدیریتی چلسی نسبت به وی اعمال می شود، در این تیم نتوانست موفق باشد و من نمی خواهم تجربه ای را که دو بار با عدم موفقیت پشت سر گذارده ام، تکرار نمایم و امیدوارم پیشنهاد موراتی نسبت به خرید من از چلسی در نهایت با موافقت آنان روبرو شود.»

ایترمیلان امسال با مجموعه ای از بازیکنان هماهنگ توانست به رکوردهای دست نیافتنی در فوتبال اروپا دست یابد و در حال حاضر صدرنشین بلامنازع کالچیو محسوب می شود و به همین خاطر «کرسپو» حاضر به ترک این تیم نیست.

پیستون راست جوان تیم پرسپولیس تهران در طول سالهای گذشته همواره با این هدف که روزی در یکی از دو تیم بزرگ پایتخت توپ بزند عرق ریخته و تمرین کرده تا اینکه حالا به عنوان یکی از بازیکنان قابل اعتنای این تیم پرطرفدار توانسته جایگاه شایسته‌ای را برای خود دست و پا کند. این جوان ۲۵ ساله که در آستانه ورود به بیست‌وششمین سال زندگی خود است آنچه درباره خودش، پرسپولیس و آرزوهایش باید به جوانان امروز می‌گفت را بر زبان آورد و با روی باز پذیرای گفت‌وگوی صمیمانه مان بود، با ما همراه باشید تا بیشتر با «مسعود زارعی» آشنا شوید.

گفتگو: محمدرضا مدنی
عکس: مجید شادمان‌نژاد

پیستون راست پرسپولیس در گفتگو با جوانان امروز

آدم باید دل شیر داشته باشد

خودت را بیشتر معرفی کن.

مسعود زارعی هفتم متولد ۱۳۶۰/۶/۳ متولد کجا؟

تهران، محله شهرک ژاندارمری.
فوتبال را از کجا آغاز کردی؟
از تیم نوجوانان نفت تهران.

سپس به کدام تیم‌ها پیوستی؟

به ترتیب به جوانان هما رستم و سپس برای تیم‌های جوانان و امید استقلال توپ زدم. برای گذراندن دوران خدمت سربازی به نیروی زمینی رستم و از آنجا به پیکان، سپس یک سال فرضی به نیرو محرکه قزوین، بعد صباپاتری و از سال پیش هم که به پرسپولیس آمدم.

در استقلال با کدام بازیکنان همبازی بودی؟

پیروز قربانی، شاهین خیری، مرتضی هاشمی‌زاده، فرزاد آشوبی و بسیاری دیگر که حالا هرکدام آنها در تیم‌های بزرگ لیگ برتر کشور توپ می‌زنند. آن تیم امید استقلال یکی از بهترین تیم‌های سالهای اخیر امید در کشور بود که مربیگری‌اش را رضا احدی برعهده داشت و مدیر عامل باشگاه هم در آن زمان علی فتح‌الله‌زاده بود.

چه شد که به فوتبال علاقه‌مند شدی؟

حضور پدرم در تیم نفت تهران که خودش کارمند شرکت نفت بود سبب شد تا از همان دوران کودکی با او سر تمرین تیم نفت بروم و رفته رفته علاقه‌ام به این رشته بیشتر و بیشتر شد تا اینکه در مدرسه فوتبال نفت تهران ثبت‌نام کردم.

نام پدرت چیست؟

علی زارعی. او زمانی مرا در مدرسه فوتبال نوجوانان نفت ثبت‌نام کرد که آقای «مجدد جلالی» که همزمان در وحدت مربیگری می‌کردند در آنجا هم حضور داشتند و اولین مربی من بودند.
مشوق اصلی‌ات چه کسی بود؟
پدرم.

در طول این سالها چه قهرمانی‌هایی کسب کرده‌ای؟

اولین قهرمانی‌ام با امیدهای استقلال در سطح استان تهران بود که پس از ۱۵ سال آن را کسب کردیم. سپس در لیگ کشوری هم نایب قهرمان شدیم. پس از آن هم با صباپاتری در جام حذفی قهرمان شدیم و به لیگ قهرمانان باشگاه‌های آسیا راه یافتیم.
به تیم ملی هم دعوت شده‌ای؟

زمان مربیگری فرهاد کاظمی در تیم ملی نوجوانان دعوت شدم و در زمان حضور آقایان مهدی مناجاتی و علی‌دوستی هم به تیم جوانان دعوت شدم. وضعیتت در پرسپولیس به چه صورت است؟
من جزو آن دسته از بازیکنانی بودم که آری‌هان (سر مربی پیشین پرسپولیس) پیش از شروع فصل ما را انتخاب و جذب کرد، از این رو پس از روی کار آمدن مصطفی دیزلی می‌دانستم که شرایط بسیار دشواری دارم و در اولین بازی برابر ابومسلم هم مرا به میدان فرستاد که نتوانستم خواسته‌هایش را برآورده کنم اما رفته رفته اینقدر در تمرینات تیم خودم را خوب نشان دادم تا اینکه از نیم فصل دوم آرام آرام به ترکیب راه یافتم و توانستم برای پرسپولیس بازی کنم. البته اوایل فصل ۸۶ - ۸۵ خیلی از مطبوعات هم مرا مورد حمله قرار می‌دادند.

بهترین دوستت در پرسپولیس کیست؟

همه بچه‌های تیم با من خوب هستند و من هم مدیون آنها هستم. چون خیلی به من کمک کرده‌اند.
در کل بهترین دوست فوتبالی‌ات کیست؟
یدالله اکبری و محمد نوازی از بهترین دوستانم هستند. محمد نوازی که خیلی در صباپاتری کمکم کرد و هنوزم که هنوزم است با او ارتباط دارم.
پست تخصصی‌ات چیست؟
پیستون و دفاع راست.

پرسپولیس شانس قهرمانی دارد؟

بله، دارد. ما در ابتدای نیم فصل دوم ۱۲ امتیاز مفت و مسلم را از دست دادیم و گرنه حالا نزدیک‌ترین تیم به سایپا پرسپولیس بود.

در جام حذفی چطور؟

بازی با سپاهان در پیش است و اگر آن را با موفقیت پشت‌سر بگذاریم شانس اول قهرمانی ما هستیم.

دنیزلی چطور مربی است؟

یک مربی بزرگ و خیلی حرفه‌ای.
کدام تیم‌ها را شانس قهرمانی در لیگ برتر می‌دانی؟

غیر از خودمان، استقلال و سایپا.

آرزویت در ورزش چیست؟

اینکه امسال با پرسپولیس قهرمان یکی از دو جام حذفی یا لیگ برتر شوم و بتوانم به تیم ملی راه پیدا کنم.

خاطره خوبی از فوتبال داری؟

حضورم در پرسپولیس بهترین خاطره‌ام تاکنون است.

خاطره بد؟

حذف از لیگ قهرمانان آسیا همراه تیم صباپاتری.



با پیراهن استقلال
قهرمان تهران شدم



**بهترین خاطره‌ام
پرسپولیسی
شدنم است**

**بعد از یک دوقلوی
دختر و پسر به دنیا
آمدم**

مسعود! چند خواهر و برادر هستید؟
من سه برادر دارم و یک خواهر.
پسر و فرزند چندمی؟

پسر چهارم و فرزند چهارم. آخر پس از برادر بزرگم که فرزند اول خانواده است یک دوقلوی دختر و پسر در خانواده‌مان متولد شدند که من پس از آنها به دنیا آمدم.

در جمع برادرانت باز هم فوتبالیست دارید؟
امید برادر کوچکترم دروازه‌بان امیدهای کوثر تهران است.

از دواج کردی؟

خیر.

قصدش را هم نداری؟

خیر. فعلا فقط به فوتبال می‌پردازم.

ماشین داری؟

بله یک زانتیای سفید دارم.

سریع رانندگی می‌کنی یا آرام؟

آرام. اهل تند رانندگی کردن نیستم.

اهل فیلم و سینما هم هستی؟

بیشتر فیلم‌های ایرانی می‌بینم.

هنرپیشه مورد علاقه‌ات؟

از آقایان پرویز پرستویی و از خانم‌ها شقایق فرحانی.

اهل موسیقی هستی؟

ترانه‌های رضا صادقی و بنیامین را گوش می‌کنم.

مسعود زارعی را تعریف کن.

آرام و تودار. خجالتی هم هستم. البته بیشتر در جمع

دوستانم و تا با آنها صمیمی نباشم سکوت می‌کنم.

غذای مورد علاقه‌ات؟

قورمه سبزی دستپخت مادرم.

با پیاز یا بدون پیاز؟

بدون پیاز. آقای پرویز مظلومی در صباباتری که

بودیم مخالف صددرصد این بود که فوتبالیست‌ها

پیاز بخورند. راستی از پرویزخان هم خیلی ممنونم که

مرا در راه پیشرفت خیلی کمک کرد.

کدام میوه را دوست داری؟

سیب.

به کجای ایران سفر می‌کنی؟

همه جای کشورم دیدنی است اما اگر همین حالا

بگویند برو مسافرت به جاده دو هزار و سه هزار در

منطقه شهسوار می‌روم.

در خارج از ایران چطور؟

به اروپا خواهم رفت.

اهل مد و لباس روز پوشیدن هستی؟

دنبال مارک خاصی نمی‌گردم و برایم تفاوت چندانی

نمی‌کند. بیشتر لباسی را که خوشم بیاید می‌خرم.

از چه چیزی می‌ترسی؟

اول خدا. بعد هم از پدر و مادرم.

چقدر درس خواندی؟

دیپلم فنی حرفه‌ای هستم.

در چه رشته‌ای؟

سرامیک.

قصد ادامه تحصیل نداری؟

اگر شرایطی طوری پیش برود که بتوانم در رشته

تربیت بدنی درس بخوانم. حتما این کار را می‌کنم.

شب تا صبح در قفس کدام حیوان می‌خوابی؟

قفس شیر!!

شیر؟! نمی‌ترسی؟

نه! آدم باید دل شیر داشته باشد.

اگر باز هم متولد شوی به سراغ فوتبال خواهی

رفت؟

دربی قشنگ روز دهم

ورزش ایران در ۱۴ روز ابتدایی سال ۱۳۸۶ (روزهای پرکاری را پشت سر گذاشت، مذاقل این پرکاری آن بود که تعطیلات موضوعاتی داشت برای پیگیری کردن تا مومله‌مان سر نرود. از لیگ قهرمانان آسیا گرفته تا کشتی آزاد جهانی در روسیه و تا شیر آورد به قول فرهنگستان و دربی به قول ما. به همین دلیل بی‌مناسبت نیست که نخستین نقد ما در سال جدید به رویدادهایی که در همین (روزها) اتفاق افتادند اقتصاص داشته باشد.

سپاهان اولین خبر خوش سال

سال ۱۳۸۶ با یک خبر خوب در فوتبال برای ورزش شروع شد. تیم سپاهان اصفهان در ریاض برابر الشباب به ۳ امتیاز مهم و شیرین دست یافت و با این پیروزی موفق شد، صدر جدول رده بندی گروه خود را تصاحب کند. سپاهان به قول لوکابوناچیچ سرمربی خود در عربستان سرتراز الشباب نبود و حریف اتفاقا بسیار بهتر بازی کرد، آنها موقعیهای بسیار خطرناکی را روی دروازه تنها نماینده کشورمان در لیگ قهرمانان آسیا ایجاد کردند و واقعا مستحق پیروزی بودند ولی تیم اصفهانی هم

تیم ملی را جلوی قطر ندیدیم!

قرار بود تیم ملی ایران با آرژانتین، پرتغال، مکزیک و... بازی کند ولی بعداً معلوم شد اینها همه‌اش بلوف است چون اولاً آنها برنامه یکساله خود را نوشته‌اند و جای خالی ندارند و ثانياً فدراسیون فوتبال ایران پول پرداختن قیمت بازیهای از این دست را ندارد. بنابراین آقای قلعه‌نوعی که گفته بود با تیمهای آسیایی بازی نخواهد کرد چون آنها ضعیف هستند مجبور شد به همان تیمها قناعت کند چون چاره‌ای جز این ندارد. بازی با قطر تنها راه چاره‌مردی بود که می‌خواست تیم ملی را تا بعد از بازیهای باشگاهی تعطیل و آنگاه یک ماهه تیمش را آماده بازیهای جام ملت‌های آسیا در سال ۲۰۰۷ کند. متأسفانه پخش مستقیم نشدن بازی باعث شد ببینیم که به قول خود امیر قلعه‌نوعی، پازل تاکتیکی تیم ملی ایران چگونه در برابر قطر چیده شد تا به پیروزی یک بر صفر رسیدیم ولی این را شنیدیم که تیم کشورمان در این دیدار به شدت تحت فشار بوده است.

اما نکته مهم این مسابقه دعوت فریدون زندی به تیم ملی بود، وقتی که شمارش می‌کنیم، می‌بینیم که از آن تیم برانکو حالا فقط ۲، ۳ نفر نیستند، میرزاپور که مصدوم است و دایی و گل محمدی که خداحافظی کردند! مابقی همان بازیکنان منتخب برانکو هستند، مردانی که دیروز از برانکو به خاطر دعوت و استفاده از این بازیکنان انتقاد می‌کردند حالا از همان بازیکنان بهره می‌گیرند، هرگز فراموش نمی‌کنیم که امیر قلعه‌نوعی در ابتدای کارش در تیم ملی گفت: «زندى در برنامه‌هاى من جا ندارد!»

حضور خوب شناگران در رقابتهای جهانی

شناگران کشورمان در مسابقات جهانی استرالیا شرکت کردند. خود این یک خط خبر، خوشحال‌کننده است چون حداقل این مسابقات واقعیات ورزش شنای کشورمان را نشان می‌دهد چون این مسابقات حداقل از مسابقات دستجات پائین که در رنکینگ جهانی جایی ندارند بسیار بهتر است و باعث تجربه‌اندوزی شناگران کشورمان می‌شود.

در این مسابقات بیداریان رکورد ۲۰۰ متر کرال ایران را که متعلق به خودش بود شکست، رضایی شصت و دوم شد و... مطمئن باشید این مسابقات از حالا باعث خواهد شد که شناگران کم‌تجربه کشورمان در مسابقات آسیایی موفق‌تر از قبل باشند، حالا آنها حتماً از خودشان توقع خواهند داشت که فقط به حضور در مرحله نهایی مسابقات شنای آسیا اکتفا نکنند و تلاش مضاعفی برای آنچه که استحقاقش را دارند، انجام دهند.

البته باید از این مسأله هم خوشحال باشیم که فدراسیون شنا در جهت اعزام تیم ملی ایران به مسابقات جهانی اقدام کرده است و به مسابقات سطح پایین که برای تجربه‌اندوزی خوب است، بسنده نکرده است. حالا می‌دانیم که شنای ایران، تا رسیدن به مدال قاره‌ای یا جهانی خیلی فاصله دارد.



برای بازی خودش برنامه داشت. حقیقتش را بخواهید وقتی در نیمه دوم لوکا در زیر فشار حملات الشباب به جای آوردن یک مدافع یا هافبک دهنده و توپ‌گیر یک مهاجم را به زمین فرستاد و عملاً تیمش را در زمین با ۳ مهاجم آرایش داد از این شهادت مرد کروات به شدت تعجب کردیم. این ریسکی است که از مرزهای ترس سر می‌زند چون این امکان وجود دارد که تعویض آنها نگیرد و حتی تیمشان ببازد و زبان منتقدان باز شود درحالی که به میدان فرستادن یک مدافع یا یک هافبک چنین انتقاداتی را از این بین می‌برد. لوکا حتی مهاجمش را با مهاجم تعویض نکرد بلکه یک مهاجم دیگر را به تیم داخل زمینش افزود. سیدصالحی زمانی موفق شد گل بزند و صاحب موقعیت شود که حمید شفیع با دستور یوناچیچ وارد زمین شده بود. در صحنه گل حرکت بدون توپ شفیع که به سمت راست حرکت کرده و شکافی را در قلب خط دفاعی الشباب ایجاد کرده بود قابل توجه است. به هر حال سپاهان در عربستان زیبا بازی نکرد ولی چون می‌دانست از میدان ریاض چه می‌خواهد و چون لوکا بر روی نیمکت یک تماشاگر نبود با دست پر از عربستان برگشت و این برای ما که یک نماینده‌مان در لیگ قهرمانان خیلی زود حذف شد بسیار قابل توجه و مهم است. این هفته زردقناری‌های اصفهانی روز چهارشنبه با العین بازی خواهند کرد، پیروزی در این دیدار عملاً سپاهان را از سایر تیمها جدا می‌کند و آنها را در یک قدمی صعود به مرحله بعدی قرار می‌دهد که این از محسنات پیروزی در عربستان است چون تعیین سرنوشت این گروه را به دست سپاهان می‌دهد.

جام جهانی کشتی تحت‌تأثیر حیدری

تیم دوم کشتی آزاد ایران در رقابتهای جام جهانی ۲۰۰۷ کراسنو یارسک خوش درخشید. مسابقاتی که بیش از همه تحت‌الشعاع حضور علی‌رضا حیدری به عنوان



امیدها لب پرنگاه

دربی قشنگ روز دهم

دربی شصت و دوم انصافاً بازی قشنگی بود. هم استقلال و هم پرسپولیس و بخصوص سرخها بازی خوبی را از خود به نمایش گذاشتند، زیبا و تماشاگر پسند.

خیلی وقت بود که آرزو داشتیم بازی دربی پایتخت به همین زیبایی و تماشاگرپسند باشد که امسال محقق شد. در این بازی استقلال از ابتدا معلوم بود برای کسب یک امتیاز به میدان آمده بود و اگر شد ۳ امتیاز را بگیرد ولی پرسپولیس که پیروزی هم وضعیتش را در جدول بهبود نمی‌بخشید، آمده بود که بازی کند، زیبا هم بازی کند. در واقع انگیزه پرسپولیس برای پیروزی بسیار بیشتر از استقلال بود. وقتی در همان دقایق ابتدایی بازی کمی یک موقعیت تک به تک را از دست داد معلوم شد که استقلال روز بسیار سختی را در پیش رو دارد، پناثی که مهرزاد معدنچی آن را به دستان وحید طالب‌لو کوبید و چند موقعیت دیگر نشان از اشتباهی پرسپولیس برای بردن داشت ولی سرخها مثل تمام این فصل فقط خوب حمله می‌کردند و مثل همیشه در گلزنی مشکل داشتند.

اما در طرف دیگر استقلال از گلی که خورد اصلاً شوکه نشد و بازی معمولی خودش را انجام داد، انگار آنها می‌دانستند که دفاع متزلزل سرخها بالاخره دست به یک اشتباه خواهد زد و موقعیت تلافی کردن را در اختیار آنها قرار خواهد داد که این اتفاق هم افتاد و بازی به تساوی رسید.

نکته مهم این دیدار سواى تشنگی آن و سواى یک امتیازی که استقلال‌ها آن را می‌خواستند و گرفتند بازی حسین کعبی و وحید طالب‌لو بود. اولی در نقشی که مصطفی دیزلی برایش در نظر گرفته استقلال را به شدت آزار داد و بارها دفاع استقلال را که یکی از بهترین خط دفاع‌های لیگ است جا گذاشت و با طالب‌لو تک به تک شد. اما دومی که طالب‌لو باشد کارش کمی سخت‌تر بود چون مجبور بود جور یک تیم را بکشد و جای همه بازی کند، به جرأت می‌توان گفت که اگر طالب‌لو آن روز خوب نبود استقلال با اختلاف ۲ گل بازی را واگذار می‌کرد.

دربی شصت و دوم مثل همیشه حاشیه هم داشت از جمله دعوا و پیراهن پاره کردن و... که نبردازیم بهتر است چون آب در هاون کوبیدن است.

تیم امید ایران با ندانم‌کاری‌ها و سستی‌های عزیزان مسؤول در یک قدمی حذف شدن و ناکام ماندن از راهیابی به رقابتهای المپیک ۲۰۰۸ پکن قرار دارد.

بی‌شک بدترین خبر ابتدای سال مربوط به همین تیم امید است. امیدها بعد از تساوی با استرالیا و شکست از عربستان برابر اردن در تهران هم به تساوی رضایت دادند تا در آستانه حذف شدن قرار داشته باشند. استرالیا هم عربستان را شکست داد تا عملاً موقعیت تیم کشورمان به شدت متزلزل شود چون الان عربستان با ۶ امتیاز و استرالیا با ۵ امتیاز اول و دوم‌اند و اردن و ایران هم با ۲ امتیاز سوم و چهارم هستند. اگر تیم ملی امید ایران خواهان راهیابی به مرحله بعدی رقابتهای انتخابی المپیک ۲۰۰۸ است باید از مجموع ۹ امتیاز باقیمانده همه را از آن خود کند تا به مرحله بعدی راه یابد. یعنی باید اردن را درامان، عربستان را در تهران و استرالیا را در ملبورن شکست دهیم و این کاری است بسیار مشکل و شاید بهتر باشد بگوئیم نشدنی.

این امیدها را باید محصول دعوی بزرگترهایی دانست که اصلاً به سرنوشت کودکان و جوانان خود اهمیتی نمی‌دهند. آنها در روزهایی فنا شدند که علی‌آبادی و دادکان در جنگ بودند، فوتبال تعلیق شد، سیموژ رفت، صفایی‌فراهانی آمد، مصطفوی فراموششان کرد، کمیته ملی المپیک دخالت‌های فراوان برای تعیین سرمربی داشت و... هرکس به هر طریقی که توانست برسر این تیم کوفت تا آنها راه رفتن معمولی‌شان را هم فراموش کنند چه رسد به بازی کردن برای صعود!

متأسفانه در این گیرودار بسیاری از دوستان به سرمربی تیم و بازیکنان گیر می‌دهند و اینکه آنها لایق حضور در چنین جایگاهی نیستند درحالی‌که این کادر فنی و این نفرات هرگز فرصتی نداشته‌اند، کسب آمادگی کنند و توانایی‌های خود را به منصه ظهور برسانند. حداقل این بار مسؤولان مقرر هستند چون آنها تیم امید را دوست نداشتند و برای تعیین سرنوشت آنها سستی کردند.

اصلاً دوست نداریم این حرف را بزنی ولی این واقعیتی است تلخ که وجود دارد، دوره باخته‌های فوتبال در عرصه ملی آغاز شده، بعد از جام جهانی ۲۰۰۶ که آن ماجراها پیش آمد، تیمهای نوجوانان و جوانانمان باختند و حذف شدند، امیدها در یک قدمی حذف هستند و احتمالاً تا چند وقت دیگر نوبت تیم ملی بزرگسالان خواهد رسید چون آنها هم روال منطقی و درستی را طی نمی‌کنند.

مثل همیشه ما می‌گوئیم و می‌نویسیم ولی کو گوش شنوا، کو چشم بینا که بشنود و ببیند آنچه را که وجود دارد. فعلاً کتمان حقایق بهترین راه‌حل موجود است.

سخت، نفس گیر ولی جذاب

حالا لیگ برتر مدعی قهرمانی دارد!



و اگر استقلال اهواز پیروز شود ۴۵ امتیازی خواهد شد، در حالت سوم که تساوی است هم سپاهان ۳۹ و استقلال اهواز ۴۳ امتیازی می‌شوند و باز هم مدعی قهرمانی باقی می‌مانند چون در شش هفته باقیمانده استقلال اهواز هم با سایپا و هم با استقلال تهران بازی دارد و در این دو بازی می‌تواند عقب‌ماندگی خود را جبران کند، از طرفی استقلال تهران باید با سایپا هم بازی کند و این به نفع استقلال اهواز و سپاهان هم هست، اتفاق دیگر این خواهد بود که سپاهان هم باید با استقلال تهران بازی کند.

خیلی ساده و خیلی روشن یعنی اینکه لیگ برتر اکنون مدعی کسب عنوان قهرمانی دارد، استقلال تهران، سایپا، استقلال اهواز و سپاهان که ۴ تیم در طی شش هفته باقیمانده باید با یکدیگر مسابقه بدهند که هر کدام از آن دیدارها خود حکم یک فینال را خواهد داشت، سخت، نفس گیر ولی جذاب برای تماشاگر! از حالا این رقابت هر امتیاز حریف را می‌شمارند که مبدا از کورس قهرمانی عقب بمانند.

مسئله بعدی سایر حریفان این تیمها و میزبانی و میهمانی آنهاست که در بین این ۴ تیم سپاهان از شرایط بهتری برخوردار است ولی حتی این تیم هم نمی‌تواند با استناد به این فاکتورها شانس بیشتری از سایرین برای خودش قائل باشد. به هر حال باید نشست و دید که این لیگ حالا داغ شده در صدر جدول ما را به عنوان تماشاگر چگونه جذب خواهد کرد.

شما بودید روی قهرمانی کدام تیم شرط می‌بستید؟! البته اگر طرفدار بودنتان را کنار بگذارید و واقعیت را ببینید!

نگه داشت. از آن طرف ابومسلم با نتیجه مساوی یک - یک استقلال تهران را متوقف کرد ولی استقلالی‌ها با یک امتیاز این مسابقه ۴۷ امتیازی شدند و به صدر جدول صعود کردند. در یک بازی دیگر استقلال اهواز یک بر صفر از سد پیکان گذشت و ۴۲ امتیازی شد آن هم با یک بازی کمتر. در این میان بازی معوقه سپاهان و استقلال اهواز با یکدیگر است اگر سپاهان ببرد ۴۱ امتیازی خواهد شد

چهارشنبه گذشته هفته بیست و چهارم لیگ برتر برگزار شد و تعیین قهرمان را دچار پیچیدگی خاص کرد.

در این روز که تیمهای مدعی قهرمانی به میدان رفتند نتایج به دست آمد که پیش‌بینی قهرمان را تا حدود زیادی سخت و شاید غیرممکن کرده است. چهارشنبه قبل سپاهان با یک گل سایپا را شکست داد و ۳۸ امتیازی شد با یک بازی کمتر و سایپا را در امتیاز ۴۶

تیم ملی کشتی آزاد در روسیه گل کاشت

آزادکاران کشتی کشورمان در ایام تعطیل نوروز در کراسنویارسک روسیه گل کاشتند. آنها که با ترکیبی متشکل از نفرات دوم و سوم هر وزن به روسیه رفته بودند توانستند در اولین گام تیم آمریکا را شش بر یک شکست دهند. نتیجه‌ای که تاکنون رقم نخورده بود. ملی‌پوشانمان بعد از ظهر همان روز (چهارم فروردین) ازبکستان را با نتیجه ۵ بر ۲ مغلوب کردند و توانستند با قدرت در فینال حضور پیدا کنند.

کشتی‌گیران کشورمان در دیدار فینال به مصاف روسیه رفتند تا ۵ بر ۲ مغلوب میزبان قدرتمند شوند. اما از جمله اتفاقات مهم حول و حوش کشتی آزاد بحث سرمربیگری علیرضا حیدری در تیم ملی بود که هنوز وضعیت آن بطور دقیق مشخص نیست. همچنین اردوی دو تیم ملی کشتی فرنگی و آزاد برای شرکت در رقابت‌های قهرمانی آسیا در بیشکک قرقیزستان از ۱۶ فروردین آغاز شد.

دربی ۶۲ به نفع قرمز و آبی رقم خورد

دربی شصت و دوم هم با حساب یک بر یک به پایان رسید تا مهمترین رخداد ورزشی ایام تعطیل نوروزی به سود هر دو تیم پرطرفدار به پایان برسد. اما تنها اتفاق مهم این دیدار حضور موفق حسین کمبی با درایت سرمربی فهیم این تیم (مصطفی دینزلی) بود که او را از پست همیشگی‌اش (دفاع راست) به نوک حمله برده و تا توانست خط دفاع استقلال را آزرده. اما این بازی از یک جنبه دیگر هم قابل بررسی است و آن هم نمایش ضعیف آبی‌پوشان برابر حریف!! جایی که خط دفاعی این تیم یکی از بدترین روزهای خود را پشت سر گذاشت و حتی در لحظاتی از بازی نزدیک بود بین آنها هم درگیری لفظی بوجود بیاید. ضربه مهلک علی انصاریان به کتف کمبی و شادی علیرضا واحدی نیکبخت پس از گل زدن به تیم محبوب سابقش هم از جمله دیگر حوادث جذاب این دربی نوروزی بود.

وقتی نوروز بر همه اتفاقات مهم پیشی گرفت

علی کریمی در دو حه با مناجاتی دعوا کرد!!

شاید بتوان گفت نوروز ۸۶ نوروز نیکبختی نیکبخت‌واحدی بود. علیرضا که سال ۸۵ یکی از خیرسازهای فوتبال بود و با انتقال از استقلال به پرسپولیس حاشیه‌سازترین فوتبالیست قرمز و آبی (البته با احترام به یاعی بزرگ مهدی هاشمی نسب) لقب گرفت در ایام تعطیل نوروز هم در ترکیب پرسپولیس گل زد هم در ترکیب تیم ملی اما عظمت عید باستانی نوروز سبب شد تا بازی تیم ملی فوتبال در میان برنامه‌های سال جدید صدا و سیما گم شود یا بهتر است بگوییم محو شود. آنجا که تیم ملی ایران، قطر را با تک گل دقیقه ۷ نیکبخت شکست داد و علی کریمی هم در اقدامی عجیب با سرهنگ مهدی مناجاتی بدرفتاری کرد تا کارشان به جر و بحث کشیده شود. جالب اینجاست که علی آقای کریمی که پیشتر برابر علی دایی و امثالهم قد علم کرده بود این بار به خود اجازه داد تا برابر موی سپید مهدی مناجاتی هم اعمالش را تکرار کند.

۳۲ سال دوری از المپیک محقق می‌شود؟

با این تیم امید به خودتان امید ندهید

اگر به یاد داشته باشید پیش از عید در همین صفحه مطلبی با بتر «المپیک، بگوویچ و صابون» را چاپ کردیم و از شما خواننده فهیم خواستیم که زیاد به دلان صابون نزدیک که تیم امید پس از ۳۲ سال به مسابقات المپیک ۲۰۰۸ پکن راه پیدا کند. مصداق آن هم در دیدارهای اخیر مشاهده شد. امیدهای فوتبالیستمان در ایام تعطیل نوروز برابر اردن با ارانه یک بازی بسیار ضعیف نشان دادند که نه تنها چیزی در چنته ندارند بلکه کسب ۷ امتیاز از دیدارهای باقیمانده‌شان تا پایان مسیر هم تقریباً غیر ممکن به نظر می‌رسد.

بلا! تیم امیدمان برای راهیابی به المپیک باید از سه دیدار باقیمانده حداقل ۷ امتیاز کسب کند. اولین بازی آنها هم ۲۹ فروردین برابر اردن در شهر امان برگزار می‌شود. و اوصیبتا!!!!

خانه موی ایران

اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران - خیابان ولی عصر - جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا

گاهی به حیوانات نگاه کن!



© 2005 bartelonline.com

بدون این‌ها زندگی می‌کنند. خانه به شکل خانه‌های ما ندارند. لباس نمی‌پوشند! کولر و بخاری ندارند! حمام نمی‌روند، صابون، شامپو و مواد شوینده ندارند و... اجازه بدهید کمی موردی‌تر، یکی دو موضوع را اندکی باز کنیم. مثلاً غذا و تغذیه و اختلاف رفتارهای تغذیه‌ای انسان با حیوان «ما غذا را می‌پزیم و می‌خوریم» به نظر من دو اشکال در این بحث وجود دارد. اول اینکه: با پختن غذا مواد و غذاهایی که به طور طبیعی برای مصرف انسان ساخته نشده‌اند را به مواد قابل مصرف تبدیل می‌کنیم، مثلاً گوشت را می‌پزیم تا قابل خوردن شود. در حالی که ما اصلاً گوشتخوار نیستیم. ناخن و پنجه و فیزیکیان برای شکار ساخته شده است، انسان اگر از وسایل کمکی استفاده نکند حتی یک گنجشک را هم نمی‌تواند بگیرد! دندانهایمان برای خرد کردن گوشت خام و خوردن راحت آن ساخته شده‌اند (دندانهای نیش رفته ضمن اینکه از بیست اسید آمینه‌ای که به عنوان واحدهای پروتئین مصرف می‌کنیم ۱۸ تای آن را گیاهان دارند و فقط ۲ تای آنها از طریق مصرف گوشت به ما می‌رسند. همه این‌ها گواه این است که، اصولاً گوشتخوار نبوده درصد بسیار پایینی نیاز به مواد گوشتی داریم. اشکال دوم پختن مواد غذایی تولید مواد کانسروژن (سرطانزا) است. خوب می‌دانیم و ثابت شده است که در مواد زیاد سرخ شده یا نزدیک به سوخته حتماً مواد سرطانزا به وجود می‌آید. پس سرخ کردن و کباب کردن غذاها (ایجاد مواد سرطانزا)، پختن مواد غذایی باعث از بین رفتن برخی مواد مفید و لازم مثل ویتامین‌ها و ترکیب مواد گوناگون و حرارت دادن به آنها، که باعث ایجاد تغییرات شیمیایی متعدد در آنها می‌شود، و نیز استفاده از مواد نگهدارنده مضر موجود در برخی از انواع مخلوط گوشتی مثل سوسیس و کالباس و ... می‌توان گفت ترکیب توازن تغذیه انسان با دخالت شیوه‌های مصنوعی کاملاً در هم ریخته است. انسانی که مدعی است با پیشرفت‌های علمی متوسط طول عمر خود را توانسته بالا ببرد. این ایده‌ای اشتباه و به گونه‌ای خودفریبی است، چه بسا با برهم خوردن توازن فطری و طبیعی؛ سانهایی زیادی از طول عمر خود کاسته و سپس سرطانی

آیا شیر و پلنگ، گاو و گراز، موش و خرگوش و... به اندازه ما بیمار می‌شوند؟ سرما می‌خورند؟ دچار آلزای می‌شوند؟ دچار این همه سرطانهایی لاعلاج و سکنه‌های قلبی و مغزی می‌شوند؟ آیا دندان درد هایشان مثل ماست؟ آیا دندانهای یک گوسفند به اندازه ما دچار پوسیدگی می‌شود؟ آیا در زایمان هایشان به اندازه ما دچار درد می‌شوند؟ آیا این همه بیماریهای مادرزادی و یا نوزادان ناقص دارند؟ صدها و حتی هزارها آیای دیگر، که پیداست تقریباً جواب همه آنها منفی است. راستی چرا؟ این قیاس گسترده وسیعی از ابعاد گوناگون اختلافات را دربر می‌گیرد، که در این مختصر شاید مقدمه آن را نیز نتوان بیان کرد. در پاسخ به سؤالاتی که مطرح شد، می‌توان گفت که حیوانات فقط راه می‌روند و یا می‌دوند، اتومبیل سوار نمی‌شوند. هیچ ماده‌ای را از طریق تنفس استنشاق نمی‌کنند، مطمئنم که سیگار هم نمی‌کشند! مواد مخدر مصرف نمی‌کنند. به وضوح پیداست تغذیه آنها ساده، ابتدایی و خام است. نه غذاهای مرکب، مخلوط و نه غذاهای پخته شده. مصرف مایعات آنها آب است. هیچگونه شربت، نوشابه و مایعات غیر از آب خالصی که ما می‌شناسیم و نمی‌شناسیم! را نمی‌نوشند. قهوه، چای و نیز مایعات الکلی مصرف نمی‌کنند. خیلی جالب است دقت کنید فقط آب، که آن را نیز به دمای محیط می‌نوشند. نه سردش می‌کنند و نه گرم و داغ. حیوانات دکتر ندارند، متخصص اطفال، قلب، جراح و متخصص زنان ندارند، برای زایمان ماما و زائو ندارند. هیچ فکرش را کرده‌اید اگر این مجموعه را مدت کوتاهی، حتی چند ساعت، از دست بدهیم چه بر سرمان می‌آید. اما حیوانات به راحتی

با پختن غذا، مواد، و غذاهایی که به طور طبیعی برای مصرف انسان ساخته نشده‌اند را به مواد قابل مصرف تبدیل می‌کنیم.

را که زائیده عدم توازن تغذیه‌اش است را با کشف داروهای شیمیایی (و بسیار سمی)، مثلاً اگر قرار است ۴ ماه بعد بمیرد، تبدیلیش می‌کند به ۶ ماه! و می‌گوید طول عمر را افزایش دادیم! نمونه دیگر این که هوا را با سوخت مواد فسیلی (نفت و بنزین و ...) آلوده کرده‌ایم، سیگار هم می‌کشیم، لذا خون دچار پولی‌سایتمی (غلظت زیادی خون سبب افزایش گلبول قرمز در اثر هیپوکسمی و کمبود اکسیژن) می‌شود. بنابراین بیماریهای قلبی بخصوص در نارسایی‌ها افزایش پیدا کرده و از طرفی سرطانهایی ریوی و غیره و ... راستی این موازنه‌ها را چه عاملی برهم زد؟ تعجب‌آور نیست که گفته شود مغز انسان! همان چیزی که او را از دیگر حیوانات متمایز کرده و وی را به این نقطه رسانده، البته تفاوت فاحشی بین کیفیت زندگی انسان با حیوان وجود دارد که اصلاً قابل قیاس نیست ابعاد مثبت آن نه قابل شمارش است نه قابل قیاس اما ابعاد منفی زیادی نیز دارد که آنها نیز غیرقابل انکارند که زندگی و سلامت انسان را با مخاطرات، جدی به چالش کشیده‌اند. لذا انسان ناچار است و حتماً باید در بعضی رفتارهایش تجدیدنظر کند و برای رسیدن به زندگی و عمر بیشتر با کیفیت بالاتر از نظر سلامت روح و روان بهتر است به طبیعت نگاه کند و از آن‌ها الهام گیرد. و نکته آخر اینکه: تکنولوژی را در حیطه سلامت انسان به کار بریم نه اینکه اسیر تکنولوژی و زندگی ماشینی شویم.



آشفته‌گی‌های بازی‌رسی

ج: برای اینکه اسم من سوزان است.
*
س: جوان‌ترین پسر، ۲۰ ساله، چند ساله است؟
*
س: وقتی عکس‌تان گرفته می‌شد شما کجا بودید؟
*
س: خانم، کودک شما ساعت ۹ شب هشتم اوت به دنیا آمده؟
ج: بله.
*
س: خوب در آن ساعت شما چه می‌کردید؟

س: او، سه کودک داشت. درست است؟
ج: بله.
س: چن تای آنها پسر بودند.
ج: هیچ کدام.
س: چند تا دختر بودند؟
*

س: می‌توانی مشخصات ظاهری‌اش را برای ما توضیح دهی؟
ج: بله، او قدی متوسط و ریشی قهوه‌ای رنگ داشت.
س: مرد بود یا زن؟
*

س: دکتر، چند تا از کالبدشکافی‌هایتان روی مرده‌ها صورت گرفت؟
ج: تمام کالبدشکافی‌های من روی مرده‌ها انجام می‌شوند!
*

س: تمام پاسخ‌هایی که می‌دهید باید درست باشند. بسیار خوب؟ به کدام مدرسه می‌رفتی؟
ج: درست.

اخیراً کتابی منتشر شده است به نام آشفته‌گی در دادگاه‌های آمریکایی این کتاب پر از سؤال و جواب‌های واقعی است که در دادگاه صورت گرفته و گزارشگران دادگاه آنها را به چاپ رسانده‌اند.
در زیر به چند نمونه از این سؤال و جواب‌ها اشاره می‌شود:
سؤال: تاریخ تولدت چه زمانی است؟
جواب: ۱۵ ژوئیه.
س: چه سالی؟
ج: هر سال.
*

س: آیا این بیماری روی حافظه شما تاثیری منفی داشته است؟
ج: بله.
س: چگونه؟
ج: یادم نمی‌آید.
س: یادت نمی‌آید؟ می‌توانی یک مثال از آنچه که به یاد نمی‌آوری برابمان بیاوری؟
*

س: پسر شما که با شما زندگی می‌کند چند سالش است؟
ج: سی و هشت یا سی و هفت دقیقاً یادم نمی‌آید؟
س: چه مدت است که با شما زندگی می‌کند؟
ج: چهل و پنج سال.
*

س: آن روز صبح وقتی که شوهرتان از خواب بیدار شد به شما چه گفت؟
ج: از من پرسید: ساعت چند، کتی؟
س: و چرا این جمله شما را عصبانی کرد؟

سلمانی



مردی برای تراشیدن ریشش به سلمانی رفت. سلمانی در حین تراشیدن صورت مرد به قسمت گونه‌ها که رسید گفت: من الان یک توپ کوچولوی چوبی در دهان‌تان قرار می‌دهم. شما آن را سعی کنید بین گونه و لثه‌تان نگهدارید تا بتوانم به راحتی ریش قسمت گونه‌تان را بتراشم. مشتری توپ را همانطور که سلمانی گفت در دهانش قرار داد و چند لحظه بعد به سختی گفت: اگر این توپ را فوراً بدهم چه می‌شود؟ سلمانی گفت: ایرادی ندارد. فقط وقتی آن را دفعش کردی دوباره برام بیاور تا کار مشتری‌های دیگرم لنگ نماند!!

مزرعه هندوانه

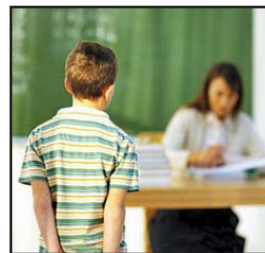


کشاورزی بود که مزرعه‌ای داشت. این کشاورز در مزرعه خود هندوانه پرورش می‌داد. اما کودکان شیطان محل همیشه نیمه‌های شب به مزرعه وی می‌رفتند و به هندوانه‌های او دستبرد می‌زدند. تا اینکه یک روز فکری به سر کشاورز زد. او تصمیم گرفت کودکان را بترساند. بنابراین تابلویی برداشت و در مزرعه قرار داد. نیمه‌های شب که کودکان به سراغ مزرعه آمدند تابلویی دیدند که روی آن نوشته شده بود: «خطر!! یکی از هندوانه‌های مزرعه به سم سیانید آلوده شده است.»
کودکان نتوانستند از هندوانه‌ها چیزی بردارند و رفتند اما صبح روز بعد که کشاورز به مزرعه‌اش رفت تابلویی غیر از تابلوی خود دید که کنار مزرعه قرار گرفته بود و رویش نوشته شده بود: «حالا شدند دو تا!»

هدیه سال نو

سال نو بود و دانش‌آموزان مقطع ابتدایی هر یک برای معلم خود هدیه‌ای آورده بودند.
پسری که پدرش مغازه گل‌فروشی داشت بسته‌ای به خانم معلم داد. معلم بسته را گرفت و کمی آن را تکان داد و گفت: شرط می‌بندم توی این بسته چند شاخه گل است!

پسرک گفت: بله خانم... اما از کجا فهمیدید؟
خانم معلم گفت: خوب، حدس زدم.
دانش‌آموز بعدی هدیه‌اش را آورد و از آنجایی که پدرش شیرینی فروش بود خانم معلم گفت: ا... فکر کنم توی این بسته یک جعبه شکلات باشد!



آن دانش‌آموز هم تعجب کرد و گفت: بله، درست است اما چه جوری فهمیدید؟
معلم خندید و گفت: حدس زدم. عزیزم!
سپس جانی کوچولو هدیه خود را آورد. معلم می‌دانست که پدر جانی کوچولو مدتی است فروشگاه عصاره‌های گیاهی به راه انداخته است و متوجه شد که از ته بسته آب چیزی به راه افتاده است. بسته را گرفت و با انگشتش روی قسمت خیس مالید و با زبانش آن را امتحان کرد و سپس گفت: این عرق نعناست؟
جانی کوچولو هیجان‌زده گفت: نه!

معلم همان کار را تکرار کرد و با زبانش قطره بزرگتری از آب چکیده شده را امتحان کرد و گفت: عرق شاطره است!
جانی کوچولو هیجان‌زده‌تر از قبل گفت: نه!
معلم یکبار دیگر از آن رطوبت چشید و گفت: من تسلیم! این چیه؟
جانی کوچولو با خوشحالی تمام گفت: یک توله سگ مامانی است!





نبود

آن قدرها هم بد

وقتی که خودم را از بالای ساختمان پرت کردم...
در طبقه دهم زن و شوهر به ظاهر مهربانی را دیدم که با خشونت مشغول دعوا بودند.

در طبقه نهم مردی قوی چته و پر زور را دیدم که گریه می کرد.
در طبقه هشتم خانمی داشت گریه می کرد، چون نامزدش ترکش کرده بود.
در طبقه هفتم کسی را دیدم که داروی ضد افسردگی هر روزش را می خورد.
در طبقه ششم مرد بیکاری را دیدم که هنوز هم روزی هفت روزنامه می خواند تا بلکه کاری پیدا کند.
در طبقه پنجم آقای به ظاهر ثروتمند را دیدم که در خلوت به حساب بدهکاری هایش می رسید.

در طبقه چهارم جوانی را دیدم که باز هم با نامزدش کتک کاری می کرد.
در طبقه سوم پیرمردی را دیدم که چشم به راه است تا شاید کسی به دیدنش بیاید.

در طبقه دوم خانمی را دیدم که به عکس شوهرش - که از شش ماه قبل مفقود شده بود - زل زده است.

قبل از پریدن فکر می کردم از همه بیچاره ترم اما حالا می دانم که هر کسی گرفتاری ها و نگرانی های خودش را دارد. و تازه فهمیدم وضع آن قدرها هم بد نبود. حالا کسانی که دارند همین الان مرا نگاه می کنند، فکر می کنند بعد از دیدن من وضعشان آن قدرها هم بد نیست...

جکی جان - خواب

منطقی!

طبق روال

گفتم: «اگر دوباره به دنیا می آمدی باز هم عاشق من می شدی؟» گفتم: «آره عزیزم!»

گفتم: «اگر بهت بگم برام انگشتر نقره بخر، قبول می کنی؟» گفتم: «آره دوست من»

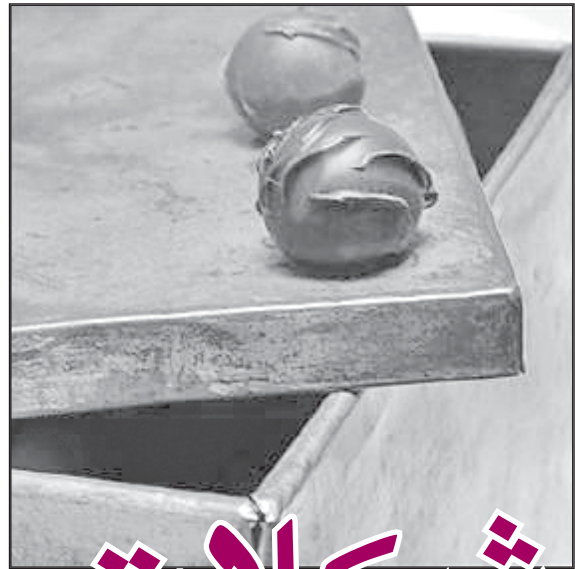
گفتم: «می دونی سال و روز تولد من کی هست؟» گفتم: «شاید!»

گفتم: «آیا بهتر از من توی جهان وجود داره واسه تو؟» گفتم: «ممکنه!!»

گفتم: «می تونی با من زندگی کنی؟» گفتم: «نه!»

دیگه ازت نمی پرسم: «دوستم داری یا نه؟» چون می دونم که می گی: «نه احقم جون!»

وحید Lovely - اهواز



شکلات

با یک شکلات شروع شد. من یک شکلات گذاشتم توی دستش. او یک شکلات گذاشت توی دستم. من بچه بودم. او هم بچه بود. سرم را بالا کردم. سرش را بالا کرد. دید که مرا می شناسد. خندیدم. گفتم: «دوستیم؟» گفتم: «دوست دوست.»
گفتم: «تا کجا؟» گفتم: «دوستی که «تا» ندارد.» گفتم: «تا مرگ!» خندیدم و گفتم: «من که گفتم تا ندارد!» گفتم: «باشد، تا پس از مرگ!» گفتم: «نه، نه، نه، تا ندارد.»

گفتم: «قبول، تا آنجا که همه دوباره زنده می شوند، یعنی زندگی پس از مرگ باز هم با هم دوستیم.» خندیدم. گفتم: «تو برایش تا هر کجا که دلت می خواهد یک تا بگذار. اصلا یک تا بخش از این دنیا تا آن دنیا. اما من اصلا تا نمی گذارم.» نگاهم کرد. نگاهش کردم. باور نمی کرد. می دانستم، او می خواست حتما دوستی مان تا داشته باشد. دوستی بدون تا را نمی فهمید.

گفتم: «بیا برای دوستی مان یک نشانه بگذاریم.» گفتم: «باشد، تو بگذار.» گفتم: «شکلات. هربار که همدیگر را می بینیم یک شکلات مال تو، یکی مال من. باشد؟» گفتم: «باشد.» هربار یک شکلات می گذاشتم توی دستش، او هم یک شکلات توی دست من، باز همدیگر را نگاه می کردیم یعنی که دوستیم. دوست دوست. من تندی شکلاتم را باز می کردم و می گذاشتم توی دهانم و تند تند آن را می مکیدم. می گفتم: «شکمو! تو دوست شکمویی هستی.» و شکلات را می گذاشتم توی یک صندوق کوچولوی قشنگ. می گفتم: «بخورش!» می گفتم: «تمام می شود، می خواهم تمام نشود. برای همیشه بماند.»

صندوقش پر از شکلات شده بود. هیچ کدامش را نمی خورد. من همه اش را خورده بودم. گفتم: «اگر یک روز شکلات هایت را مورچه ها بخورند یا کرم ها، آن وقت چه کار می کنی؟» گفتم: «مواظبشان هستم.» می گفتم می خواهم نگاهشان دارم تا موقعی که دوست هستیم و من شکلاتم را می گذاشتم توی دهانم و می گفتم: «نه، نه، تا ندارد، دوستی که تا ندارد.»

یک سال، دو سال، چهار سال، هفت سال، ده سال و بیست سال شده است. او بزرگ شده است. من بزرگ شده ام. من همه شکلات ها را خورده ام. او همه شکلات ها را نگه داشته است. او آمده است امشب تا خداحافظی کند. می خواهد برود. برود آن دور دورها، می گوید: «می روم اما زود برمی گردم.» من می دانم، می رود و بر نمی گردد. یادش رفت شکلات را به من بدهد. من یادم نرفتم. یک شکلات گذاشتم کف دستش، گفتم: «این برای خوردن.» یک شکلات هم گذاشتم کف آن دستش: «این هم آخرین شکلات برای صندوق کوچکت.» یادش رفته بود که صندوقی دارد برای شکلات هایش. هر دو را خورد. خندیدم. می دانستم دوستی من «تا» ندارد. می دانستم دوستی او «تا» دارد. مثل همیشه. خوب شد همه شکلات ها را خوردم. اما او هیچ کدامشان را نخورد. حالا با یک صندوق پر از شکلات نخورده چه خواهد کرد؟! منبع: اینترنت

منا پورعبدل (Man) - تهران



«گل
بی‌خار» از تهران،
حال کرده من و معلوم
را با هم تصور کند. معلوم
«هنردوست» است و
مجهول...؟! شما می‌توانید هر
صفتی را که دوست دارید
در جای خالی قرار
دهید!

برویچز فرستادم. «رضا ساکی» که معمولاً جواب‌های خیلی مختصری به smsها می‌دهد جواب داد «مرض»!
مثلاً این که موفق شدم شیرینی تعطیلات را از گلویش دریاورم!

سه‌شنبه بازار

دیدارها بین همکاران مجله تازه می‌شود. همه از خاطرات نوروزیشان تعریف می‌کنند. سه هفته استراحت حال همه را حسایی جا آورده است. خانم فمینیست به بابلسر رفته بود که چون امکان دارد بخواد از این مسافرت گزارشی بنویسد، جهت تکراری نشدن کارش، از ذکر خاطراتی که تعریف می‌کرد خودداری می‌کنم! معلوم هم به ولایت سر زده و حسایی شارژ بود تا ببینم انرژی‌های مثبت دریافتی چه می‌شوند!
این موقع از سال را خیلی دوست دارم. نفس عمیقی بکشید و بهار را زندگی کنید و حالش را ببرید.

چهارشنبه بازار

برای خرید رفتیم بازار تهران. در یکی از پاساژهای بزرگ، یک ساندویچی بود که جا برای نشستن نداشت. ملت ساندویچشان را می‌گرفتند و کنار مغازه‌ها روی زمین می‌نشستند و می‌خوردند. ما هم همین کار را کردیم و البته خیلی خندیدیم. پاساژی را تصور کنید که توی همه راهروهایش ملت مشغول صرف ناهار باشند!

پنجشنبه بازار

قرار شده برای آن که شما زودتر متوجه رسیدن نامه‌هایتان به دفتر مجله بشوید، مسوول روابط عمومی، اسامیتان را در صفحه جداگانه‌ای اعلام کند. از آنجا که این قسمت تقریباً در ماه‌های هفت‌شنبه بازار است، امکان دارد شما اسامتان را آنجا ببینید و اگر نامه‌تان نیاز به هیچ پاسخی نداشت اثری از آن در صفحه مجهول پیدا نکنید اما مطمئن باشید تک‌تک نامه‌ها خوانده می‌شوند. در ضمن برای رسیدگی هرچه سریع‌تر، بهتر است اسم کامل خودتان و نام صفحه را روی پاکت نامه‌تان بنویسید. افتاد الان؟!

جمعه بازار

با بابا سر موضوعی بحث می‌کردیم. بابا گفت: «آخه حماقت!! اگه فکر کنی می‌فهمی که حق با منه!» من هم نفهمیدم و جوگیر شدم و حس کردم بابا همسن خودم است، به شوخی گفتم: «حماقت؟! کجای دنیا دیدید که اسم پدر و فرزند یکی باشند؟! بابا فوری جواب داد: «حماقت، فامیلیه، نه اسم! واسه همین مشترکه!» من که تازه متوجه حرف نابجایم شده بودم و می‌خواستم معذرت‌خواهی کنم از خنده پخش زمین شدم، بابا بابا!

شنبه بازار

با برویچز به مسافرت رفته بودیم. موقع برگشتن، از شدت خستگی، از راننده اتوبوس اجازه گرفتیم تا نوبتی در محل خواب کمک‌راننده - که سرحال و قهراق در کنار راننده نشسته بود - استراحت کنیم، او هم اجازه داد. خیلی حال می‌دهد. تا حالا به شکل افقی، جاده را پشت سر گذاشته‌اید؟!

یکشنبه بازار

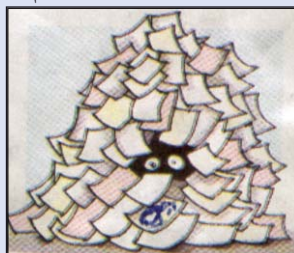
در آخرین «یکشنبه بازار» سال گذشته، نصف مطلب من سانسور شده و آقای سردبیر، طبق عادت به جای تمام جملات حذف شده، نوشته بود: «شما پیدا کنید پرتقال فروش را!»
از این به بعد هر وقت در مطلبی این جمله را دیدید، شما پیدا کنید مورد سانسور شده آن مطلب را!

دوشنبه بازار

یک sms جالب برایم آمد به این شرح: «امروز هم می‌گذره و از فردا دوباره کار و کارو کاره که انتظارت‌رو می‌کشه! ستاد کوفت کردن تعطیلات نوروزی!»
من هم برای آن که سیزده به در را به کام چند نفر دیگر هم زهر کنم، آن را برای

گیر بازار

* زهرا و مریم نارسیس از سپیدان: «الهی عاشق قل‌مراد بشی تا هر چی بهش می‌گی دوست دارم، هم‌ماش بگه ها؟!»
- ها؟!
* محبوبه خیری‌نیا از بابل: «مجهول امیدوارم تو سال نو به مراد دلت برسی.»
- من هم امیدوارم تو تو سال نو به قل‌مراد دلت برسی!!
* ۲۰۰۰ Roz-dostdashtani از جزیره قناری: «روان پزشکان ثابت کردند که مهمترین دلیل طلاق، همان ازدواج است.»
- پس ایشالا «مهمترین دلیل طلاق» مجهول!!
* خانم ابراهیمی از کاشان: کاملاً حق با شماست. یک زن خانه‌دار هم آشپز است و هم پرستار و هم مشاور و... خلاصه من اشتباه کردم که گفتم همسر باید شاغل باشد تا علاف نباشد. خودم کلی شرم‌منده شدم.
* آرزو شیخونک از دلیرجان: نه آجی، دیگه در این مورد عمراً اشتباه نکردم!
* مجردیاب از بنگاه ازدواج: «مجهول لطفاً بهم گیرنده که می‌زنم شل و پلت می‌کنم.»
- معلومه که گیر نمی‌دم، انگار حالم بده!
هم به چیزی بدم هم شل و پل بشم؟!
* جوجه اردک زشت از فریدونکنار: «این هم عکس بعد از معروف شدن.»
- خوشم می‌آد که حتی وقتی معروف بشم هم مجهولم!



* مادام کوری از نورآباد همسنی: «ای کاش فقط به خودت زحمت می‌دادی و می‌نوشتی پنج تا نامه ما رسیده یا نه.»
- پنج تا؟! آخه بی‌انصافا فکر کردین من حسین رضازاده‌ام؟!
* بیتا فیضیان از تبریز: «مجهول اگه تو نباشی، بی‌تو می‌میرم. خودم‌رو می‌کشم و پر می‌زنم به آسمون‌ها...»
* استقلالی دوآتیشه از رامسر: «ابرها بیارید بر سرم، که آخر بی‌مجهول می‌میرم.»
- خاک‌ها بریزید بر سرم، که ملت از دست می‌رن اگه من بمیرم!
* تنهاتر از یک قطره اشک از آشنویه: نه، تو ساده‌لوح نیستی، اگه می‌بینی همه مثل تو نیستن دلت نگیره. اصولاً بخششی ارزش داره که به امید تلافی و جبران نباشه. شاید هم اون بنده خدا از شرمندگی آفتابی نمی‌شه یا گرفتار مصیبتی دیگه‌ایه. به قضاوت اشتباه دیگران هم اهمیت نده ارزشی نداره.
* عطریاس از تهران: «بعضی از نوشته‌های بچه‌ها و جواب‌های تو جوریه که باید چند قاشق نمک روش بخوری تا شاید بشه تحملشون کرد.»
- نمک که چیزی نیست، برو خدارو شکر کن که مجبور نیستی قرص ضدتهوع بخوری!
* علی دربه‌در از تبریز: «مجهول حالت‌رو نمی‌پرسم. چون من دکتر نیستم، مهندس.»
- باشه، تو از هالم بپرس!
* نیلوفر آبی از سنقر: چرا، من اصالتاً بچه‌تهرانم ولی چه فرقی می‌کنه؟
* جوهی چاولا از گنبد کاووس: «بابام بیدارم کرد گفت پاشو گوشیت داره زنگ می‌خوره. شماره‌ای که روی گوشی بود جالب بود، ای‌ول شماره ناشناس! نیست من هم عاشق این جور کشف کردن ناشناخته‌ها، زودی به شماره‌اش زنگ زد.»
- ما به این نمی‌گیم «کشف کردن ناشناخته‌ها»، به چیز دیگه می‌گیم!
* سیلوا الکی خوش از دلیرجان: «می‌گم‌ها، این فرزند حسنی کلی خوش به حالشه.»

* **فروزانه نظریان از بشرویه:** «مجهول تو برام مثل معلم می‌مونی. می‌دونی چرا؟ آخه از وقتی با تو و برویچه‌های صفحه که مثل همکلاسی می‌مونن آشنا شدم، ضایع کردن رو خیلی خوب یاد گرفتم.»

- **خب پس حواست باشه که ۲۲ اردیبهشت نزدیکه؟! * نویسی فی GO از بشرویه:** «تو چرا به من نمی‌گی کنسروت به بازار اومده تا من هر روز صبح هلک‌هلک قابلمه به دست نرم توی صف تا از کله‌پزی بخرمت؟»

- **به همون دلیلی که کله‌پزه بهت نمی‌گه اون مغزی که به جای مغز من به تو قالب می‌کنه و تو خیال می‌کنی با خوردنش معجزه می‌شه و مغزت به کار می‌افته، هیچ ربطی به من نداره و دروغای اون برای جلب مشتری! آخه بنده خدا مگه تو چند بار می‌توننی کنسرو به نفررو پخیزی؟! البته حق هم داری متوجه کلاهی که سرت می‌گذارن نشی و گرگنه که اصلا دنبال مغز نمی‌رفتی!**

* **بهاره از آمل:** «مجهول تا حالا دقت کردی بچه‌هایی که برای صفحه تو نامه می‌نویسن - حتی خود من - اصلاً تو صفحه‌هایی مثل خلوت انس، داستان... و صفحاتی که به مغز احتیاج داشته باشه شرکت نمی‌کنن؟ آهای تابلوها، به خرده به خودتون بیاین!»

- **فعلاً تو صف کله‌پزی هستن، باید بهشون فرصت داد!**

بدون این که کاری به کار مجله داشته باشه هر دفعه اسمش تو صفحه تو می‌آد. یکی می‌گه مجهول، فرزاده. یکی می‌گه جوابارو فرزاد به مجهول می‌گه...»

- **یکی هم می‌گه «می‌گم ها، این فرزاد حسنی کلی خوش به حالشه. بدون این که کاری به کار مجله داشته باشه هر دفعه اسمش تو صفحه تو می‌آد...!»**

* **دهن لق از چوار:** «خواهرزاده‌ام مهسا خانی، عکس بچگی تو را کشیده که خیلی شیطان بوده‌ای و گل‌ها و گیاهان را خراب کرده‌ای.»



- **و بینی هم نداشته‌ام!**

* **نازی مثبتنه از بندرعباس:** «مجهول تا حالا بهت نگفتم هر ده تا انگشت پاهام برمی‌گردن، یعنی هر ده تا ناخن پام می‌آن می‌چسبن به روی پام. اگه می‌توننی امتحان کن. ببین می‌توننی این کار رو بکنی. ولی من مطمئنم نمی‌توننی. هر کسی بتونه این کار رو انجام بده من بهش یه هدیه خوب می‌دم، باور کن.»

- **یه چیزی شنیدی که «دختر، از هر انگشتش باید به هنر بباره»، ولی مطمئناً منظورشون چنین آکروبات‌بازیایی نبوده!**

* **آناهیتا از تبریز:** «یا جور دیگه‌ای به قضیه نگاه کنیم. آتش کینه و نفرتی که تمام وجود تورو پر کرده بود، با این اتفاق، کاملاً خاموش شد. حالا تو و زندگی یک - یک مساوی هستین. اما از اینجا به بعد دیگه نمی‌توننی اسم تصمیماتی رو که می‌گیری «انتقام» بگذاری. برادرت رو خرد نکن. وانمود کن خودت هم تازه متوجه واقعیت شدی و به همون اندازه عذاب می‌کشی. تبعاتش رو بپذیر و تحمل کن تا آرام بگیری. به خدا پناه ببر و به رحمت بی‌انتهاش ایمان داشته باش.»

* **Melany-numberone:** «نمی‌دونی بعضی وقتا چه سوتی‌هایی می‌دم. همین چند روز پیش با خواهرم رفته بودیم بیرون که یه بلوز خوشگل پشت ویرتنی یه مغازه بدجوری نظرمو جلب کرد. مستقیم رفتم طرف مغازه که بلوزرو قیمت کنم. ذهنم پر شد از سوالاتی مثل «یعنی چنده؟»، «یعنی رنگ‌بندی هم داره؟»... خلاصه با این سوال توی ذهنم که «آقا این بلوز چند قیمته؟»، وارد مغازه شدم و خیلی جدی و زیادی محترمانه (!) بلوزه رو نشون دادم و گفتم: ببخشید آقا، این بلوز چه رنگیه؟! - **اگه من جای فروشنده بودم با همون جدیت جواب می‌دادم: قابلی نداره، هر رنگی شما بگین!**

* **غروب بی‌پایان از رامشیر:** «مجهول تو همون دوستی هستی که من وقتی براش نامه می‌نویسم خیلی خوشحال می‌شم.»

- **خب، حالا بگو ببینم اون دوستی که وقتی براش نامه می‌نویسی خیلی ناراحت می‌شی کیه؟! (دست درد نکنه، عیدی‌ات رو دادم داداشم خرج کنه!)**

* **پشت کتکوری از ساری:** «مجهول به نامه‌های مجله ۱۹۵۷ خیلی باحال جواب دادی، حال کردم. خدا امواترو زیاد کنه.»

- **خواهش می‌کنم، هر چی بقای عمر ماست، خاک شما باشه!**

* **پروتستان:** این هم از شعر تقدیمی تو که از دیوار اتاقت کندی و به ما هدیه کردی.

تو در جمع من همجو موجی
خمر سنده و سرکشی و ناسکیبا
که هر لحظه لب می‌کشانم به سویی
نسب هزار آرزوی فریبا

نکته بازار

* **عسل yedone - yeki** از تهران: «مردان بزرگ اراده دارند اما مردان کوچک، آرزو.»

* **سایه از بشرویه:** «اگر منتظرید که یک دوست واقعی درب خانه شما را بزند، بدانید هم‌اکنون او پشت در است. با آیفون «نماز» درب را بکشاید.»

* **Mona-lalipop - ۲۰۰۶** از رشت: «من دیدم، فقط من دیدم که مادر با بی‌رحمی تمام به صورت کودکش سیلی زد. شب شد. هنگام خواب کودک سراغ مادر رفت و آرام در گوشش زمزمه کرد: مامان باز هم دوستم داری؟»

* **دربیا و راحیل مشکلی پوش از اینجا:** «پرواز پرنده در قفس می‌میرد.»

* **۲۰۰۰ hessam-totti** از رشت: «جبران خلیل جبران: پیامبر خدا در حجایی از افکار آینده از راه می‌رسد اما نیمی از مردم پنهان در افکار کهنه خویش هستند و نمی‌توانند ارمغان او را ببینند. پیامبر در این دنیا بیگانه است اما او مشعل حقیقت را نگاه خواهد داشت.»

* **R خاکشور (سایه) از بشرویه:** «امام صادق (ع) فرمود: کسی که از مقتضیات زمان خود آگاه است مورد هجوم اشتباهات واقع نمی‌شود.»

* **مهتاب خاموش از چمستان:** «هر کس هر چیزی بسازد، حتی لایه خراب شده یک جفت قمری، منفور کسانی خواهد بود که اهل ساختن نیستند.»

* **شقایق از تهران:** «عشق مانند هوا در همه جا جاریست

تو نفس‌هایت را عمیق‌تر بکش.»

* **۶۶۵ - whitegirl** از تهران: «شکسپیر گفته است: وجود ما به منزله باغی است که اراده ما باغبان آن است.»

* **مارمولک از بدره:** «امام باقر (ع) فرمود: آن که بر خدا توکل کند مغلوب نشود و آن که به خدا توسل جوید شکست نخورد.»

هفت‌شنبه بازار

قلمراد مظفر زرگنده از طهران - پاییزه از رامشیر - شوالیه سیاه از رامشیر - مستانه از رامشیر - صالح قیاسی و فاطمه از نهاوند - اعظم داودی از یزدانشهر نجف‌آباد - مادام کاملیا از نورآباد ممسنی - ژریا مالدینی از دلیجان (چرا آخرین بار؟) - ۱۹۹۲ - Ram ۶۰ از چابکسر - بشارت سبز از اصفهان - دانیل استیل از چالوس - مهدی چمبرشاهی از مشهد - یگانه تنها از شهر تنهایی - اسماء سالاری زارع - وحیده فروغی از نهبندان - زمستان ۶۵ از تهران - H. ۱۳۵ از هرمزگان - سان کوچولو از تهران - اسماء (جکی چان) از خواف - حدیث جهانی از بندرانزلی - شکوفه اشک پاییز از گچساران - مسعود سوباسا از تهران - قشنیق چینده کاخوار از آمل - علیرضا مهدی پور از نیریز - سعیده فروغی از نهبندان - کاکائو چوچولو از فرش فروشی M



شاهنامه و ماهنامه!

سعید سلیمانپور ارومی

بعد از این که نسوان محترم در شغل‌هایی از قبیل رانندگی اتوبوس و کامیون توانایی‌های بالقوه خود را نشان دادند و حماسه‌سازی کردند، نوبت آن رسیده تا با نقل حماسه‌های باستانی کور کنند چشم حسود امل را تا هی افاضه زر نفرماید که: روح نقالی حماسه با روح لطیف ضعیفه سازگار نیست و حس و حالی در مخاطب - البته حس و حالی که مورد نظر است! - به وجود نمی‌آورد...

برای رفع این مشکل می‌توان حماسه را اندکی تلطیف کرد (هم محتوایش را هم وزنش را!) که البته گویا کرده‌اند و نتیجه‌اش را مشاهده خواهید فرمود!

این شما و این هم نبرد رستم و سهراب به روایت گرد آفرید (اولین زن نقال شاهنامه ایران که گویا در تالار فریدون ناصری برنامه اجرا کرده است)

چنین یاد دارم که گوشم شنید
مر این داستان را ز گرد آفرید:

چو خورشید در آسمان سرکشید
سپه زاغ - خاکش به سر - پرکشید

تهمت‌ن سوی آینه شد روان
پس آنکه بپوشید بیر بیان

دو دوری بچرخید و خود را بدید
«چه خوشگل شدم» گفت و از جا پرید

در آن آینه عکس خود بوس کرد
خودش را برای خودش لوس کرد!

سبیل خودش را بسی شانه زد
به زیر بغل نیز افشانه (۱) زد!

نهاد آن یل نامی و تاج بخش
یکی چار پایه به نزدیک رخش

سوارش شد و بعد ویراژ داد
به جولان هوای درساز (۲) داد

از آن سو شنو حال سهراب یل
که در خوشگلی بود ضرب‌المثل

در آورد سهراب تی‌شرت بزم
پس آنکه بپوشید خفتان رزم

دو ساعت جلو آینه ایستاد
به موهای زیبایش حالت بداد

بگفتا که امروز با ماست شانس
به میدان سپس رفت با یک آژانس!

دو خوشگل به ناز و ادا و قمیش
به میدان رسیدند با ایش و ویش

خرامان دو یل پیش هم آمدند
و با غمزه مشغول کل کل شدند!

چنین گفت سهراب یل کای خرفت
کنون مرگ آمد خرت را گرفت

تهمت‌ن بشد قرمز و گفت: وا!
چه حرفا زشتی! پناه بر خدا!

چرا گرد و خاک این وسط می‌کنی؟
شوی قاتلم؟ تو غلط می‌کنی؟

جلو رفت رستم ورا کرد، اخ!
دماغ حریفش کمی گشت پیخ!

بزد جیغ: مُردم! کجایی ننه؟
بیا! این هیولا منو می‌زنه!

برو گمشو اکبری بی‌کلاس!
که ایران و توران همه‌ش مال ماس!

در این بین و در حیص و بیص نبرد
تهمت‌ن دوباره یکی حمله کرد

کشید آن زمان گیس سهراب را
بیاورد بر چشم او آب را

سپس یک لگد زد به ساق جوان
که اشک از دو چشمش او شد روان

سُهی چون که این ضربه خورد از رُسی!
سُهی چون که این ضربه خورد از رُسی!

بگفت: این تویی یا «پانولو روسی»؟! (۳)

جلو رفت سهراب یل سوی او
گرفت از تهمت‌ن لپ چون هلو!

یکی نیشگون از لپ‌انش گرفت
تو گویی که از درد جانش گرفت

چنین گفت رستم به هول و ولا:
عجب ناقلابی تو شیطون بلا!

به ناگاه خم شد به روی زمین
در آورد کفش خودش را به کین

بزد بر ملاجش یکی لنگه کفش
که شد قسمت عمدۀ آن بنفش!

بشد ضربه مغزی آن پور پاک
ولو گشت حیونکی روی خاک

بگفتا: نشونت می‌دم ای خشن!
الهی تو چشمات بره خاک و شن!

ز بچه محل‌های ما یک نفر
برد سوی رستم از اینجا خبر

که: ای آقا رستم بیا زود باش
که سهرابتو کرده‌اند آش و لاش

چو رستم شنید اینو، جیغی کشید
یقه هفت پیرانش را درید

بزد جنگ بر لب که: رستم منم!
الهی خدا بشکنه گردنم!

بگفتا: بابایی! منم پور تو!
چرا وا نکردی چش کورتو؟!

پی کشتن پور خود آمدی
دیگه با تو قهرم... تو خیلی بدی!

به مامانی خود نگفتم اگر
یه آشی برایت نیتم (۱) اگر!

بزد جیغ، رستم از این فعل بد:
ایشالا (۱) خداوند مرگم دهد!

اوا خاک عالم!... تو هستی بابا!
بمیرم الهی!... نگفتی چرا؟

چو گرید آن شبه «لی وان کلیف»! (۴)

کلینکسی آورد بیرون ز کیف!!
کلینکس را اول از هم گشود

سپس از دل و جان یکی فین نمود!
ز فین فین رستم در آن پهن دشت

«زمین شش شد و آسمان گشت هشت»!
چو «وی جی» (۵) در آغوش گرم پدر

برفت این چنین جان سهراب، در!
(۱): افشانه = در آن روزگار به اسپری اطلاق می‌شد!

(۲): در سازه = به حرکت موزون اسب هنگام طی طریق می‌گفتند!

(۳): «Paulo rossi» = از سرداران پا به توپ روم باستان در ۱۹۸۲ سال قبل یا بعد میلاد!

(۴): «Lee van cleef» = از «بد»های معروف و جیره‌خوار «سرجولونه»!

(۵): وی جی: «وی جی بن اِشونینی»! ... مقتول به دست پدر در دیار هندوستان، که فردوسی و گرد آفرید بخش پایانی داستان‌شان را از سرنوشت او اقتباس کرده‌اند!

نامه‌های رسیده

شکوفه زنگانه از علی‌آباد کنول - بهمن تواری
از رامسر (۳نامه) - بهروز مرادی آرائی از آران
کاشان (رباعیات هوایمایی را قبلا هم فرستاده
بودید) - طاهر منعمی از ساوه - غلامرضا
عبدیان از حسن‌آباد فشافویه - جعفر شاهسونی
از نی‌ریز فارس - منصور علیزاده از امیدیه (۲
نامه) - گل‌نساء کیانی از روستای قوسجین
خلخال - امیرمهدی نور آقایی از قائمشهر.



راهنمای پدر و مادر آزاری (برای کودکان زیر سه سال!)

- * علم ثابت کرده که غذا رو بمالی به صورتت خوشمزه تر می شه!
- * خودت رو خسته نکن که فرق آره و نه را یاد بگیری.
- * همیشه دو تا شیرینی بردار، با هر دستت یکی!
- * سینه خیز برو تو جاهای تنگ و تاریک که دست مامان بهت نرسه!
- * اون لیوان پلاستیکی که سرش چند تا سوراخ داره می دونی اسمش چیه؟ آب پاش!
- * مدام شمعی هاتو گاز بز. نترس گلم! اونا به هیچ وجه سمی نیستند!
- * اگه گفتی کاغذ توالت چند متره؟!*
- * می تونی واسه خوابیدن شرط بذاری، مثل این که همه جک و جونورات باهات بیان تو رختخواب.
- * یاد بگیر در توالت رو از تو قفل کنی و جیغ بزنی!
- * شب که می خوای بخوابی وانمود کن که ترسیدی، مامان رو مجبور کن تا گوشه کنار اتاق تو بگرده تا هیولارو پیدا کنه. وقتی همه جا رو گشت و رفت بیرون، پنج دقیقه صبر کن دوباره جیغ بکش تا دوباره بیاد همه جا رو بگرده!
- * یاد بگیر در بیخچال رو خودت باز کنی. نمی دونی انداختن تخم مرغ روی زمین چه کیفی داره!
- * آرد + آب = ماکارونی!
- * برو جلوی میز توالت مامان و رنگهای قشنگو روی خودت امتحان کن. خیلی قشنگ می شی!
- * وقتی درحال خرابکاری هستی و مامان می پرسه چی کار می کنی؟ بگو هیچی مامان جونم!
- * وقتی با مامان می ری رستوران همه ظرفها رو بنداز زمین.
- * مامان عاشق نقاشی های توست، دیوارهای اتاقشو.....
- * وقتی مامان جاروبرقی رو روشن می کنه از ترس جیغ بکش.
- * وقتی مامان بند کفش تو می بنده هی لگد بز تا دفعه دیگه کفش بی بند برات می خره.
- * وقتی با مامان می ری مهمونی برو سراغ چیزای شکستنی.

مهدی فلاح صابر

برای

- * همه آدمها با هم برابرند، اما پول دارها محترم ترند.
- * همه آدمها با هم برابرند، اما بچه ها واجب ترند.
- * همه آدمها با هم برابرند، اما خانمها مقدم ترند.
- * همه آدمها با هم برابرند، اما سیاه ها بد بخت ترند و سفیدها برترند.
- * تبعیضی در کار نیست
- * در کل همه آدمها برابرند ولی بعضی ها برابرترند!

Aisan - تبریز

نمکدون

طرف دو تا بلوک سیمانی رو گذاشته بود رو دوشش و داشت می برد بالای ساختمان. صاحبکارش می گه: «ما که فرغون داریم، چرا استفاده نمی کنی؟!» طرف می گه: «اون دفعه با فرغون بردم، چرخش پشتم را اذیت کرد!»

قشقرق - پشت کوه

نامه های رسیده

بهاره کاشفی از صحنه - مردونیوس از ساری - مریم ۱۸۱۵ از تهران - نیوشا از دلیجان (تکراری بود) - سوگند از ماهشهر - کبرا ۱۱ از مشهد (منبع بعضی مطالب، اینترنت است که این امکان وجود دارد چند مجله از آنها استفاده کنند اما این که مطلبی که منبع اصلی اش یک مجله دیگر است را با علم به این موضوع در مجله خودمان چاپ کنیم درست نیست!) - شهلا کلاتری از رامهرمز (من معمولاً سالی یک بار برای دوستانم نامه و هدیه می فرستم آن هم طرف های عید نوروز!) - مادر بزرگ شهن قرمزی از تهران - رضا اولادی از قزوین - صنوبر از امل.

باغ مبلغ!

- * پیام های مهم و کلیدی «باغ مظفر» پس از انجام نظرسنجی ها و تحقیقات فراوان:
- ۱- غذا می خوریم!
- ۲- می خوابیم!
- * نتایج تبلیغات گوناگون باغ مظفر برای بازیگران این مجموعه، از زبان خودشان:
- [مظفر، تبلیغات محصولات لبنی، غذایی، بهداشتی و... است]
- * **مظفر زرگنده:** از پولی که گیرمان آمد املاک و زمین هایمان فرونی یافت و به همراه «بابولی بابا» - کامران - عنوان بزرگترین خان قلهک را از آن خود کردیم.
- * **فروغ:** مدل بینی ام رو عوض کردم و به دستمال خوشگل و گرون قیمت فرانسوی خریدم!
- * **کامی جون:** آپارتمان مورد علاقه نازی رو بالاخره خریدم!
- * **نازی:** من ترجیح می دم به جای پاسخ به این سوال،
- «مصرف دوبار ماهی در هفته» رو به خوانندگان عزیز پیشنهاد بدم!
- * **بردبار:** تو غلط می کنی از این سؤالی مرموز و معجز گیر بپرسی!
- * **مامان نازی:** [فقط می خندد... نه، قهقهه می زند... نه، از شدت خنده... از بیان باقی ماجرا معذوریم!]
- * **منصور زرگنده:** با خانم با شخصیت! شیدا خانم «سال عسل» خوبی داشتیم!
- * **شیلا (اشرف):** [با موبایل در حال گفتگویی مشکوک!]
- * **شایان:** ماشینم رو به یه سیستم صوتی توپ و کره! مجهز کردم! و مدل موهام رو از چمنزار به جنگل تغییر دادم!
- * **حیف نون:** مدال افتخار نوکری و خدمتگزاری و ذلیل مردگی مظفرخان را تا پایان عمر بر سینه خود چسباندیم!
- * **قل مراد:** ها؟! ها؟! ملوس رو ندیدی؟! سایه - بشرویه

جدول اعداد تکراری و رمز شعری

خوانندگان عزیز مجله می‌توانند حداکثر تا سه هفته پس از انتشار مجله پاسخ جدول‌ها را به آدرس مجله ارسال نمایند. به دو نفر از عزیزانی که پاسخ صحیح جدول‌ها را ارسال نمایند به قید قرعه جوایزی اهداء می‌گردد.

عدد تکرار شونده ۲۱۸۶۴۷

| | | | | | | | | | |
|---|---|----|---|---|---|---|-----|---|---|
| ۹ | ۸ | ۷ | ۶ | ۵ | ۴ | ۳ | ۲ | ۱ | ۰ |
| ل | گ | هـ | م | ز | د | ر | الف | و | ن |

توضیح: در این جدول یک عدد شش رقمی به دفعات در جهت‌های مختلف تکرار شده است. شما باید ابتدا تمام این اعداد را بیابید و رویشان خط بکشید.

پس از پایان این کار تعدادی حروف و عدد از ۰ تا ۹ باقی می‌ماند که شما باید به جای این اعداد باقی مانده، حروف مربوط را از راست به چپ و از بالا به پایین در کنار هم قرار دهید تا به رمز شعری از «حافظ» برسید.

| | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۲ | ۷ | ۲ | ۱ | ۸ | ۶ | ۴ | ۷ | ۲ | ۱ | ۸ | ۶ | ۴ | ۷ | ۷ | ۴ | ۶ | ۸ | ۱ | ۲ | ۷ | ۲ |
| ۷ | ۱ | ۴ | ۱ | ۷ | ۴ | ۶ | ۸ | ۱ | ۲ | ۳ | ۷ | ۷ | ۴ | ۶ | ۸ | ۱ | ۲ | ۲ | ۱ | ۴ | ۱ |
| ۴ | ۴ | ۸ | ۶ | ۸ | ۲ | ۱ | ۸ | ۶ | ۴ | ۷ | ۴ | ۲ | ۵ | ۸ | ۷ | ۲ | ۷ | ۱ | ۸ | ۶ | ۸ |
| ۶ | ۲ | ۶ | ۶ | ۸ | ۶ | ش | ش | ق | ۰ | ۶ | ۱ | ۷ | ۲ | ۶ | ۴ | ۱ | ۴ | ۸ | ۶ | ۸ | ۶ |
| ۸ | ۱ | ۲ | ۸ | ۴ | ۱ | ۴ | ۵ | ۲ | ۸ | ۸ | ۴ | ۱ | ۱ | ۷ | ۶ | ۸ | ۶ | ۶ | ۴ | ۱ | ۴ |
| ۱ | ۸ | ۱ | ۲ | ۱ | ۷ | ۲ | ۷ | ۱ | ۶ | ۶ | ۸ | ۷ | ۴ | ۲ | ۸ | ۶ | ۸ | ۴ | ۷ | ۲ | ۷ |
| ۲ | ۶ | ۸ | ۷ | ۱ | ۲ | ۷ | ۲ | ۴ | ۸ | ۶ | ۴ | ۶ | ۱ | ۷ | ۱ | ۴ | ۱ | ۷ | ۴ | ۱ | ۴ |
| ۱ | ۴ | ۶ | ۴ | ۲ | ۸ | ۴ | ۷ | ۱ | ۴ | ۶ | ۸ | ۸ | ۴ | ۴ | ۲ | ۷ | ۲ | ۴ | ۶ | ۸ | ۶ |
| ۸ | ۷ | ۴ | ۶ | ۱ | ۲ | ۶ | ۲ | ۷ | ۸ | ۱ | ۶ | ۶ | ۲ | ۶ | ۹ | ۲ | ۱ | ۶ | ۸ | ۶ | ۸ |
| ۶ | ۴ | ۷ | ۸ | ۸ | ۱ | ۸ | ۴ | ۱ | ۲ | ۴ | ۸ | ۱ | ۱ | ۸ | ۷ | ۱ | ۸ | ۸ | ۱ | ۴ | ۱ |
| ۴ | ۶ | ۲ | ۱ | ۶ | ۸ | ۱ | ۲ | ۷ | ۷ | ۱ | ۴ | ح | ۸ | ۱ | ۴ | ۸ | ۶ | ۱ | ۲ | ۷ | ۲ |
| ۷ | ۸ | ۱ | ۲ | ۴ | ۶ | ۲ | ۱ | ۴ | ۲ | ۲ | ۷ | ۹ | ۶ | ۲ | ۶ | ۶ | ۴ | ۲ | ۱ | ۴ | ۱ |
| ۲ | ۱ | ۸ | ۱ | ۷ | ۴ | ۲ | ۶ | ۶ | ۷ | ۱ | ۴ | ۷ | ۴ | ج | ۸ | ۴ | ۷ | ۱ | ۸ | ۶ | ۸ |
| ۱ | ۲ | ۶ | ۸ | ۲ | ۷ | ۸ | ۰ | ۸ | ۴ | ۸ | ۶ | ۴ | ۷ | ۰ | ۱ | ۷ | ۲ | ۸ | ۶ | ۸ | ۶ |
| ۸ | ۷ | ۴ | ۶ | ۸ | ۱ | ۲ | ۷ | ۱ | ۶ | ۶ | ۸ | ۶ | ۱ | ۳ | ۲ | ۷ | ۱ | ۶ | ۴ | ۱ | ۴ |
| ۶ | ۷ | ۷ | ۴ | ۲ | ۲ | ۸ | ۴ | ۲ | ۸ | ۴ | ۱ | ۸ | ۲ | ۴ | ۴ | ۲ | ۸ | ۴ | ۷ | ۲ | ۷ |
| ۴ | ۲ | ی | ۷ | ۵ | ۲ | ۱ | ۶ | ۵ | ۱ | ۷ | ۲ | ۱ | ۸ | ۶ | ۱ | ۳ | ۶ | ۷ | ۴ | ۱ | ۴ |
| ۷ | ۲ | ۱ | ۸ | ۶ | ۴ | ۷ | ۸ | ۴ | ۲ | ۸ | ۸ | ۲ | ۸ | ۸ | ۰ | ۶ | ۴ | ۴ | ۶ | ۸ | ۶ |
| ۲ | ۱ | ۸ | ۶ | ۴ | ۷ | ۱ | ۱ | ۶ | ۷ | ۶ | ۶ | ۱ | ۶ | ۳ | س | ۰ | ۷ | آ | ۸ | ۶ | ۸ |
| ۷ | ۴ | ۶ | ۸ | ۱ | ۲ | ۲ | ۲ | ۳ | ۴ | خ | ۲ | ۴ | ۲ | ۱ | ۸ | ۶ | ۴ | ۷ | ۱ | ۴ | ۱ |
| ۲ | ۱ | ۸ | ۶ | ۴ | ۷ | ۰ | ۰ | ۷ | ۲ | ۷ | ۷ | ۶ | ۷ | ۷ | ۴ | ۶ | ۸ | ۱ | ۲ | ۷ | ۲ |

رود





پراشتهایی پر خوری و افزایش وزن

پراشتهایی نشانه چیست؟

وقتی هوس غذایی می‌کنیم یا خوردن و رساندن مزه آن به دهان ارضاء می‌شویم. اما بیش از حد خوردن به طور مداوم مشکل‌ساز است. به عبارت دیگر، گاهی پراشتهایی ایجاد ناراحتی نمی‌کند و گاهی نیز غیرعادی می‌شود و نشان می‌دهد که برای سلامت جسم و روان مضر است.

بیشتر غذاهای مورد مصرف در پراشتهایی غنی از قند و چربی هستند. این مواد نه به علت ارزش غذایی بلکه چون خوردن آنها راحت‌تر است و نیاز فرد را زود برطرف می‌نمایند مورد مصرف قرار می‌گیرند. گاهی پراشتهایی منشاء روانی دارد، افسردگی، تنش‌روانی، اختلال فصلی عاطفه (SAD) از علل پراشتهایی هستند. مبتلایان به SAD به علت کمتر قرار گرفتن در معرض آفتاب در زمستان زودرنج و افسرده می‌شوند.

اغلب پراشتهایی می‌تواند نشان دهنده تغییراتی در بدن باشد که نیاز به درمان طبی دارد. مانند افراد مبتلا به دیابت که اغلب پراشتهایی مواد کربوهیدرات دارند و همچنین کمبودهای مواد مغذی بدن، مثل آهن می‌توانند باعث پراشتهایی شوند. خانم‌ها در دوران قاعدگی و بارداری نیز نسبت به برخی مواد غذایی پراشتهایی می‌شوند.

درمان پراشتهایی

در بسیاری از موارد پراشتهایی موقتی و گذراست. اما اگر نمی‌توانید جلو خوردن خود را بگیرید، راه‌های زیر را امتحان کنید.

اوقات فراغت و بیکاری خود را پر کنید:

پراشتهایی هنگام کسالت یا افسردگی بیشتر روی می‌دهد. پس با کتاب خواندن، یا ورزش می‌توانید فکر خوردن را از سر خود بیرون کنید. برنامه غذایی منظم داشته باشید: هرگز اجازه ندهید آنقدر گرسنه شوید که همه چیز بخورید.

نوردرمانی کنید:

اگر فکر می‌کنید دچار اختلال فصلی عاطفه (SAD) شده‌اید. قرار گرفتن به اندازه کافی در معرض نور خورشید پراشتهایی زمستانی شما را از بین می‌برد.

از پزشک کمک بگیرید:

اگر نمی‌توانید پراشتهایی خود را کنترل کنید پزشک می‌تواند به شما کمک کند. اگر سابقه بیماری‌هایی مثل مرض قند و فشار خون در خانواده وجود داشته باشد، پزشک شما را از این بابت معاینه کرده و با کنترل آنها پراشتهایی را نیز کنترل می‌کند.

پر خوری نشانه چیست؟

کسانی که دچار پر خوری هستند احساس کنترل خوردن را از دست می‌دهند و در یک وعده هزاران کالری می‌خورند. این مشکل اغلب در افرادی دیده می‌شود که بعد از شکست در یک رژیم غذایی اعتماد به نفس خود را از دست داده‌اند. بعد از مدتی، خوردن به صورت یک عادت در می‌آید که ترک آن مشکل است.

گاهی نه مشغله ذهنی، بلکه خود مغز عامل پر خوری است. کسانی که ماده شیمیایی سروتونین مغز آنها کم است اغلب کربوهیدرات زیاد می‌خورند. در موارد نادر، وجود تومور یا آسیب دیدن بخش هیپوتالاموس مغز احساس سیری را از بین می‌برد. بیماری غدد هم می‌تواند باعث پر خوری شود. مثلاً پرکاری تیروئید با افزایش سوخت و ساز بدن گرسنگی را بیشتر می‌کند.

برخی داروها اشتها را تحریک می‌کنند که به پر خوری می‌انجامد. مثلاً کورتیزون، که برای رفع التهاب مصرف می‌شود، در بالا بردن اشتها شهرت دارد. همچنین آنتی‌بیوتیک‌ها، ضد افسردگی‌ها و مسکن‌ها هم می‌توانند پر خوری به بار بیاورند.

درمان پر خوری

اگر پر خوری شما ناشی از یک اختلال جسمانی است، یا با وجود پر خوری وزن اضافه نمی‌کنید، حتماً نزد پزشک بروید، چون ممکن است دچار یک بیماری غده داخلی شده باشید.

اما اگر فکر می‌کنید پر خوری شما ناشی از عادت است نه گرسنگی، توصیه‌های زیر را به کار ببندید.

غذای پرفیبر بخورید: خوردن غذاهای پرفیبر اشتها را زودتر ارضا می‌کند. با خوردن غلات سبوس‌دار، میوه‌ها و سبزیجات خود را سیر کنید.

ورزش کنید: ورزش منظم (پنج تا هفت بار در هفته) یکی از بهترین سرکوب‌کننده‌های اشتهاست. از

مصرف قرص ضد اشتها خودداری کنید. قرص‌های ضد اشتها اثر کمی در کنترل پر خوری دارند. اگر هم اثری داشته باشند بعد از مدتی از بین می‌رود و شما مجبور به خوردن بیشتر و بیشتر آن می‌شوید و به تدریج دچار گرفتاری‌های فشار خون و بی‌نظمی قلب می‌شوید.

مکان خاصی را برای خوردن انتخاب کنید: بدین ترتیب اشتها خوردن را به مکان خاصی عادت می‌دهید. در ضمن از خوردن غذا هنگام تماشای تلویزیون بپرهیزید.

افزایش وزن نشانه چیست؟

یکی از مهمترین پیامدهای پراشتهایی و پر خوری افزایش وزن می‌باشد. البته شایع‌ترین علت افزایش وزن خوردن چربی زیاد و نداشتن فعالیت کافی است. کسانی که ۲۵ تا ۵۰ کیلوگرم از وزن متناسب خود بیشتر دارند، ممکن است دچار نوعی اختلال سوخت و ساز باشند که کالری را به صورت چربی در بدن ذخیره می‌کند.

با افزایش سن، سوخت و ساز به تدریج آهسته شده و وزن را بالا می‌برد. افراد مسن معمولاً کمتر از جوانان فعالیت دارند و بیشتر به خوردن می‌پردازند. این کار افزایش وزن را بیشتر می‌کند. کسانی که سیگار را ترک می‌کنند، و همچنین افرادی که رژیم غذایی شدید دارند و نیز برخی بیماری‌های غدد نظیر کم‌کاری تیروئید، بیماری‌های روحی نظیر افسردگی هر چند در برخی افراد باعث کاهش وزن می‌شود در مورد برخی دیگر موجب افزایش وزن می‌گردد. همچنین در برخی موارد افزایش وزن ناشی از تجمع چربی در بدن نیست بلکه به علت احتباس مایعات ناشی از بیماری کلیه، کبد، یا قلب است. در شماره بعدی به راهکارهای جلوگیری از افزایش وزن و همچنین راه‌های کاهش وزن خواهیم پرداخت.

آیا می‌دانید...؟

- ۱- آدامس (پان) خوشبوکننده دهان، یکی از مواد اعتیادآور جدید و مورد مصرف جوانان است.
- ۲- حتی مصرف مقادیر کم قرص‌های اکستازی هم به مغز آسیب می‌رساند.
- ۳- آهسته و آرام غذا خوردن بهترین روش برای رسیدن به وزن ایده‌آل است.
- ۴- زرده تخم‌مرغ به علت افزایش جریان خون و کاهش التهاب در درمان زخم‌های سوختگی سطحی مؤثر است.

نامه‌های رسیده به بخش مسابقه (۴)

فرانک تواضعی - تهران، سعیده رحیمی - تهران،

(مسابقه)

سلامت باشید، سالم بیندیشید و ایستگاه سلامتی را بخوانید و جایزه بگیرید. هر ماه ۴ سؤال از چهار ایستگاه طرح می‌شود. به ۲ نفر از کسانی که بهترین و جامع‌ترین پاسخ را بفرستند جایزه اهدا خواهد شد.

توجه:

خوانندگان عزیز می‌توانند
سؤالات خود را در خصوص مشاوره
پزشکی و حقوقی به آدرس مجله بفرستند تا
کارشناسان مجرب با پاسخ‌های لازم راهگشای
مشکلاتشان باشند. ضمناً می‌توانید همه روزه از
ساعت ۸ صبح الی ۱۴ بعد از ظهر با تلفن ۲۹۹۹۳۳۴۶
یا ۲۹۹۹۳۳۰۳ سؤالات خود را مطرح بفرمایید تا
در اختیار مشاوران قرار گیرد.

گرانفروشی عبارت است از عرضه کالا به بیش از نرخ متعارف و در مورد کالاهایی که به دست دولت توزیع می‌شود به بیش از نرخ تعیین شده توسط دولت. و به موجب بند ۱ ماده ۵ همین قانون فروش مصنوعات یا فرآورده‌ها گرانتر از نرخ مقرر جرم و مستوجب مجازات با توجه به شرایط خاصی و دفعات و مراتب جرم می‌باشد. در مورد اصناف قانون نظام صنفی اجرا می‌شود که با توجه به نوع و اهمیت موضوع تخلف، براساس قانون به پرداخت جزای نقدی و یا حبس یا هر دو مجازات محکوم می‌شود و در صورت تکرار حسب مورد واحد صنفی تعطیل موقت و یا دائم و لغو پروانه خواهد شد. تخلف و اجرای مجازات صاحب قبلی مغازه ارتباطی با تخلف فرد صنفی جدید ندارد.

در خیابان بازداشت شدم

بنده دو ماه قبل در خیابان بازداشت شدم بدون آنکه احضاریه‌ای برای حقیر به دستم برسد. حال سؤال از شما این است که در چه مواردی می‌توان افراد را جلب کرد بدون آنکه احضاریه به دستشان برسد؟

؟ - اصفهان

برابر ماده ۱۱۸ قانون آئین دادرسی کیفری قاضی می‌تواند در موارد زیر بدون اینکه بدو احضاریه فرستاده باشد دستور جلب متهم را صادر نماید.
الف: در جرائمی که مجازات قانونی آنها، قصاص، اعدام و قطع عضو باشد.
ب: متهمینی که محل اقامت یا شغل و کسب آنها معین نبوده و اقدامات قاضی برای دستیابی به متهم به نتیجه نرسیده باشد.

کارگاه را به محل مسکونی تبدیل کردم

محل را اجاره کردم که قبلاً کارگاه بوده و بنده آن را بازسازی و تبدیل به محل مسکونی نمودم (البته با هماهنگی مالک). مالک مبلغی به عنوان ودیعه دریافت کرده و قراردادمان ۱۴ ماهه است منتها بنده به خاطر مشکلات مالی زودتر از موعد می‌خواهم خانه را تخلیه کنم، اکنون مالک نه تنها ودیعه بلکه هزینه‌های نوسازی را هم نمی‌دهد چکار کنم؟

سرمدی - رباط کریم

برابر ماده ۵۰۲ قانون مدنی اگر مستأجر در عین مستأجره بدون اجازه مالک تعمیراتی انجام دهد حق مطالبه قیمت آن را ندارد. در خصوص تخلیه ملک، چنانچه در قرارداد اجاره موضوع تخلیه قبل از تمام شدن مدت اجاره پیش‌بینی شده باشد طبق موارد توافق امکان تخلیه قبل از موعد وجود دارد در غیر این صورت تا پایان قرارداد مالک می‌تواند ودیعه را نزد خود نگهدارد.

صنف پوشاک جریه‌ام کرد

مغازه‌ای خریداری کردم که صاحب قبلی‌اش گرانفروشی کرده بود و به خاطر تخلف ۱۵ روز مغازه بسته شده بود بنده نیز پس از اینکه مغازه را تحویل گرفتم تبدیل به لباس‌فروشی کردم و صنف پوشاک جریه‌ام کرد، حال سؤال این است که تخلف بنده بار اول محسوب می‌شود یا به خاطر گرانفروشی قبلی بار دوم به حساب می‌آید؟ قاضی چه رأی صادر می‌کند؟

امضاء محفوظ - تهران

برابر بند ب ماده ۱ قانون تشدید مجازات متحرکان و گرانفروشان مصوب ۶۷/۱/۲۳

سریع سرما می‌خورم

خیلی سریع سرما می‌خورم، هنوز دو هفته از سرماخوردگی قبلی نگذشته دچار سرماخوردگی جدید می‌شوم. قبلاً چنین نبودم، از وقتی بینی‌ام را عمل کردم دچار این مشکل شده‌ام. در حال حاضر یک سال از عمل بینی‌ام می‌گذرد. علت چیست؟

سحر. ج - ساری

۲۰ ساله

در مورد عمل بینی، نکته‌ای چه عملی؟ عمل رفع انحراف بینی، برداشتن توده یا پولیپ، عمل زیبایی و یا... و البته اگر حدسم درست باشد و عمل زیبایی انجام داده باشی و انحراف یا تنگی و عوارض جدی‌تر پس از عمل را کنار بگذارم، باید گفت مخاط داخلی دچار پرخونی، تورم و التهاب بوده، که اینها می‌توانند عامل سرما خوردگی‌های راجعه و عود شونده‌ها باشند. توصیه می‌کنم، اگرچه با دارو می‌توان پرورس‌التهابی را کاهش داد، ولی صبر کن و هیچ دارویی مصرف نکن و مطمئن باش که به زودی کاملاً خوب خواهی شد.

اضافه وزن شکم و معده

دختری ۱۵ ساله‌ام با قد ۱۷۰ سانتی‌متر و وزن ۷۲ کیلوگرم. شکم بزرگی دارم. نزد دکتر تغذیه رفتم، گفت: «چون در حال رشد هستی رژیم خاصی نمی‌توانی داشته باشی». از اضافه وزن شکم و معده‌ام رنج می‌برم، غذایم کمتر شده و ورزش دراز و نشست می‌کنم اما تأثیری نداشته. آیا داروی گیاهی تأثیری دارد؟

پریا - تهران

با یک پاسخ کوتاه عرض می‌کنم نه!

اما شما به جای آن که به دنبال دارو برای کاهش وزن باشی (چه شیمیایی، چه گیاهی)، همواره عرض کرده‌ام که با مصرف هر نوع آن مخالف هستم، چرا که تجربه نشان داده مفید که نبوده‌اند گاه ضررهای جبران‌ناپذیری، نیز داشته‌اند. من مطمئن

هستم که با تغییر و اصلاح عادات تغذیه‌ای و اصلاح در شیوه زندگی روزانه، به کمک و مشورت پزشک و یا حتی خودت به تنهایی می‌توانی به تعادل دلخواه رسیدی و به کاهش وزنی معقول دست یابی.

خانم ش - الف ۱۹ ساله

بی‌نظمی پرپود علل بسیار زیادی دارد که یکی از عوامل مهم آن کم کاری تیروئید می‌باشد، لذا با تنظیم عملکرد این غده، پرپودت نیز منظم خواهد شد. اما ورم معده‌ها باید به علت سوءهاضمه (بدی هضم غذا) باشد که اتفاقاً دارویی که می‌خوری کار را بدتر می‌کند. توصیه می‌کنم دارو را قطع کنی و به جای آن: ۱- آهسته غذا بخوری ۲- مایعات را به همراه صرف غذا حذف کنی ۳- وسط هر وعده غذایی قرص پانکراتین مصرف کنی ۴- یکساعت قبل از غذا قرص کلیدیوم سی مصرف کنی.

افزایش قد خواهم داشت؟

می‌خواهم بدانم آیا دختران از ۱۸ سالگی به بعد افزایش قد دارند یا خیر؟ آیا طب سوزنی در این کار تأثیر دارد؟

خانم منافی - تهران

در شماره‌های پیشین مجله مفصلاً به آن پرداخته‌ام ولی کوتاه برای شما عرض کنم که در پایان و تکمیل بلوغ جنسی اپی‌فیزهای استخوانهای بلند بسته می‌شوند و رشد متوقف می‌شود ولی تا سالهای بعد همچنان بطور بسیار آهسته ادامه خواهد داشت. نگران نباش چند سانت دیگری برای بلندتر شدن جاداری. مدرکی در دست نیست که آیا طب سوزنی مفید است یا نه. فقط می‌شود گفت اگر سودی ندارد، ظاهراً ضرری هم نباید داشته باشد!

رولت گوشت چرخ کرده با قارچ



مواد لازم:

گوشت دوبار چرخ شده: نیم کیلو
تخم مرغ: ۳ عدد
آرد نخودچی: ۳ قاشق غذاخوری
روغن: ۳ قاشق غذا خوری
قیسی خشک: ۱۰۰ گرم
قارچ: ۲۰۰ گرم
پیاز رنده شده: ۲ قاشق غذاخوری
هویج آب پز یک اندازه: ۳ عدد
رب گوجه فرنگی: ۲ قاشق غذاخوری
زرشک: ۲ قاشق غذا خوری
نمک و فلفل: به مقدار دلخواه

نکته



- قبل از بریدن پنیر، همیشه کارد را گرم کنید. ملاحظه خواهید کرد که پنیر به آسانی و درست مانند کره بریده خواهد شد.



- لکه‌های قهوه‌ای یا اثر سوختگی در کف اتو را با مالیدن محلول گرم شده سرکه و نمک از بین ببرید.



- یک فنجان قهوه غلیظ، بوی بد پیاز را از دهان می‌زداید. جویدن اندکی چای خشک نیز در این مورد بی‌تأثیر نیست.



- برای زنده و درخشان کردن فرش کمی سرکه و خاک اره را مخلوط کرده و برسی در این مخلوط زده و بر روی فرش بکشید. بگذارید خوب خشک شود بعد روی آن جاروبرقی بکشید.



- اگر لوله ظرفشویی شما گرفته یک مشت جوش شیرین در سوراخ ظرفشویی بریزید به اضافه نصف استکان سرکه سفید، در سوراخ را محکم ببندید. بعد از چند دقیقه آب سرد روی آن بریزید.



- هنگام پختن نخود و لوبیا و سایر حبوبات، هیچ‌گاه به آن نمک نزنید، زیرا سخت خواهد پخت.

طرز تهیه

قارچ را شسته، حلقه حلقه می‌کنیم. با یک قاشق غذاخوری روغن، آن را تفت می‌دهیم، تا آب آن خشک شود. گوشت را با پیاز، آرد نخودچی، تخم مرغ، نمک و فلفل مخلوط کرده، خوب ورز می‌دهیم تا حالت چسبندگی پیدا کند. بعد یک ورق کاغذ روغنی را روی سطحی صاف می‌گذاریم و گوشت را به قطر ۲ سانتی‌متر روی آن پهن می‌کنیم.

سپس قارچ را طوری روی گوشت قرار می‌دهیم که یک بند انگشت از کناره گوشت فاصله داشته باشد. قیسی را شسته و آن را به صورت خلال خرد می‌کنیم. بعد با زرشک شسته شده و کمی تفت داده شده روی قارچ می‌ریزیم. هویج‌ها را در وسط آن قرار می‌دهیم و گوشت را به وسیله کاغذ به صورت رولت لوله می‌کنیم. بعد در روغن داغ شده دور تا دور آن را سرخ کرده و رب گوجه‌فرنگی را اضافه می‌کنیم و با ۲ فنجان آب می‌گذاریم رولت پخته و سس آن تقریباً غلیظ شود. بعد رولت را با سس آغشته کرده و آن را در دیس قرار می‌دهیم و با سبزیجات تزین می‌کنیم.

نکات تغذیه‌ای

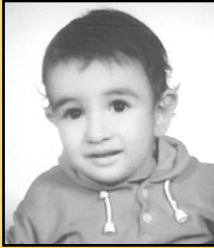
رولت گوشت غذایی مقوی و سرشار از ویتامین‌ها، املاح و پروتئین می‌باشد. کسانی که دچار چربی و فشار خون بالا هستند، باید در مصرف آن احتیاط کنند.



عکس های تولد



از بالا و راست به ترتیب حسین یوسفی، سلیمان شیرعلی پور، هادی حسن پور، اکبر صدر موسوی، رحمان قاسم زاده، محمود سلیمانی، فرشید خیری - هشت رود



امیر حسین کدخدایی
(تهران) ۱۳۸۱/۱/۵



بهاره کدخدایی
(تهران) ۱۳۷۸/۱/۱



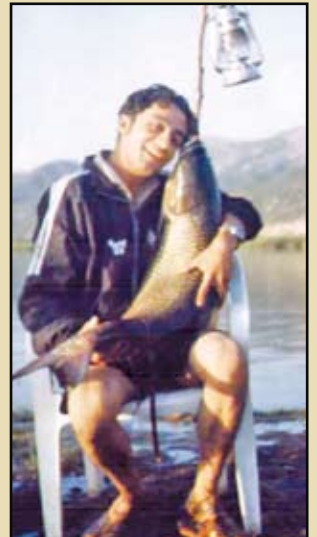
ایستاده: خسرو عشیری (معلم) - الیاس - علیرضا - ایوب، نشستته: فرضعلی - مرتضی - مهران - یاسر - طالبی (معلم) (دانش آموزان کلاس دوم راهنمایی مدرسه شهید بابائی روستای کفرات)



حمید - محمد - رضا - علی - سعید - مجید - جلیل - (تنگه محمد حاجی بروجرد استان لرستان)



محمود جانباز حقیقی (تهران)



وریا هجرانی - مریوان



سمیه، حمیده، محبوبه - ساری

نامه های رسیده

عارفه کدخدایی - تهران؛
سوگل ایران زاده - گیلان -
آنوشا کلخورانی - تهران،
محمود جانباز حقیقی - تهران،
رقیه کیانی - خلخال، خداداد
نجاتی - تهران، محمدرضا
مردانی - نوکنده (داستان
گلستان)



از راست زهرا، صفورا، فریبا، شیروان



جشنواره بانک ملت

فرصتی برای یاری رساندن به یکدیگر

جشنواره قرض الحسنه بانک ملت
فرصتی است تا یاری رسان هم‌نوعان
خود باشیم و علاوه بر پاداش معنوی
این کار پسندیده از جوایزی چون
۵۰۰ کیلو شمش طلای یک کیلویی،
۱۰۰۰ عدد کارت خرید صنایع دستی
ده میلیون ریالی و میلیاردها ریال
جوایز نقدی دیگر بهره‌مند شویم.

